

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۸۳۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب در در کتب

مؤلف محمد باقر صدرانی

مترجم

شماره قفسه ۱۷۸۲۲



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۹۹۱۷



۱۷۸۳۲
۸۶۶۷۰۱

۱۷۸۳۲
۸۶۶۷۰۱

۱۷۸۳۲

۱۲

۱۷۸۳۲

۸۶۶۷۰۱



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	در حدیث کفعم
مؤلف	محمد باقر صدرانی
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۸۳۲
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	۸۶۶۷۰۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب در کتب

مؤلف محمد باقر صدیقی

مترجم

شماره قفسه ۱۷۸۸۲۲



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۹۹۷



۱۷۸۳۲
۸۶۶۷۱

حمد خدا را که راه او را بهترین راه است اگر رویا و برویم دور
ترین راهها است اگر بگویم دور و بر پیمبر و آل او که رسد و کان
مقصودند اگر تابع ایشان بنویسم و دور کنند از قرب معبودند
اگر بنویسم **بعد** چنین گوید این بنده خاک را عاده الله من انوار محمد
المفتق الى رحمة رب العاقر اشتاق الى نوره باطن و اظفار هر که چون
بعضی از شبهات نفس بعضی از اشکایان روحی گردانگوری که
نایوس بودند از رفع آنها چنانکه از اظهار خود ایشان معلوم بود و
مدت گذشت که در صدد دفع آنها بودم و اشتغال بعضی از امور مانع بود
تا در این اوان سعادت اقرار آن که بعبه بوسی رسید انس جان من
ببینان عبده و اله صلوات الملك المنان مشرف شد و دفع بجزایر حق
در خود دیدم پس مبادرت کرده رفیع آنها گوشیدم در حالتیکه تنگ
این آیه شریفه بودم که انک لا تهدي من حیدت و لکن الله یهدی
یست و لا حول و لا قوة الا بالله و از چشم ظاهر و باطن مقصودانام علیه

طائفه بآء واجداد خود بدون تفاوت پس مضطرب شده اند
خود و در صدد تحقیق امری برآمده که آیا همه این طوائف راست میگویند
یا همه باطل میگویند یا بعضی بر حق و بعضی بر باطل پس از طبقه اهل
عادات و نوایس تجاوز کرده و عتسی ایشان از همه طوائف
کم شده و در طبقه سیم که طبقه اهل طایع است داخل شده و شرح
احوال اهل طبقه سیم مقتضی عنوان فصلی جداگانه است **فصل**
سیم بدانکه بعضی از مردم شعورشان از جمعی که در طبقه اول و
دویم بودند زیاده تر شود پس نظر کنند و طوائفی مختلف در عالم بینند
که هر یک ادعای حقیقت خود و بطلان سایر طوائف کنند پس در
میان این طوائف متحیر شود که آیا همه راست میگویند و تصدیق
همه را باید کرد پس همه دروغ گویند چرا که از یک سایرین را دروغگو
میخوانند یا همه دروغگویند پس گدیب همه را باید کرد یا بعضی راست
گویند پس آنان کیانند و بعضی دروغگویند پس آنها کداند پس
این جماعت بجهت آنکه قدری شعور در ایشان قوت گرفته است

بعادات هیچ طائفه نکنند و ایمان بقایا هیچیک نیارند و عمل
با اعمال ایشان نشوند مگر از روی تقیه یا بر اعراف دنیوی و عمل
بهچیک را حلال و حرام هیچیک را حرام و پاک هیچیک را پاک و
نجس هیچیک را نجس ندانند و در پیش خود فکر میکنند که شعور
خودشان کمتر از شعور بر مردم بلکه برای العین می پسندند که
شعورشان بمراتب از شعور اغلب اهل روزگار بیشتر است
و اغلب اغلب اهل روزگار را مانند کوفه اندازان به شعوری پسند
پس البته عتسانه بگفتار و کردار آنها نکنند و خود را در پیشانی
وزیر که ودانای مستقل می پسند و اگر آحادی از مردم را با فطرت
وزیر که یافتند آنها را اثر یک خود میدانند در بعتسانه بگفتار
و کردار اهل روزگار و اگر ایما یا از صاحبان شعور را با فطرت که
با وجود فطرت عتسانه بدینی و مذهبی و آیینی دارد و عمل میکنند
اعتنای او را با غرضی چند مانند جرب ریاست و جمع متاع دنیا
و چون گمان میکنند که اجتماع مردم روزگار بر گرد یکا بشود و زود

وزیر است

وزیر است مانند ساطنی که ادعای ریاست دینی و مذهبی بر سایر
مردم ندارند و لکن ریاست را طالع بسند و زور و زور دارند و بر
مردم را بر زور و زور در حیطه تصرف خود می آورند و بعد از تسلط شدن
تمام مملکت مملوک ایشان میشود و لکن همه مردم زور و زور ندارند
در اول امر و فطانت وزیر که دارند و ریاست و مال و متاع دنیا
و سلطنت میخواهند پس تدبیری میکنند و بعضی زبان بازیها
و جلد سینهایی از عوام کالانعام را افرا کرده و بر گردن آنها
سوار شده و ایشان را عبید و اما خود را در داده و مالکیت ایشان را
مالک شده باینکه در و راء این عالم خدائست و او مالک و صاحب
ما و شماست و او ما و شما را ساخته و خالق ما و شماست و شما باید
باذن مالک خود و تصرف در جهان و مال خود کنید و از اذن او شما
خبر ندارید و او با ما و می کرده اذن خود را در رضا و غیب در تصرف
کردن شما در جهان و مال خود و ما آنچه امر میکنیم امر اوست و از پر
نهی میکنیم نهی اوست و شما را امر کرده باطاعت و پس اگر اطاعت

کنند ما را او شمار این نعمت ها چند بعد از مردن نعم میکند و اگر گفت
کنند و یا غی ثویه بعد از شمار بعد از مردن عذاب خواهد
کرد پس سده لوح ها چند این سخا را باور کنند و تسلیم امر ایشان
کنند و سخرا ایشان شوند و چون جمعی کثیر سخرا ایشان شدند و
ایشان قوت در خود یافتند بواسطه سخرا آنگاه دست تقدیر
در از کنند ب مردم مانند سایر سلاطین روزگار و بزور سخن
و لشکر این فتح بلاد و قلاع کنند و سایر مردم و بلاد ایشان را
برزور در حیطه تصرف در آورند و قتل و غارت را شمار خود سازند
مانند سایر سلاطین بلکه شدید تر و سخت تر از ایشان در اول امر که
سلط شده اند اطهار فروتنی و مغلوبی میکنند و میگویند لا اگر
فی الدین ما با با گناه کسی را میخواهیم تصدیق و تسلیم امر ما را بکنند هر کس
طالب نجات آخرت است و طالب نعمت های آنجا است و از غدا
و نجات های آنجا می ترسد تسلیم امر ما را بکنند چنانچه خود و هر کس
طالب نعمت های آخرت نیست و از نجات های آنجا باک ندارد خود

داند

داند بر اینست اگر آه او و لکن بر ما تسلیم رسیدن امر خدا قدا
تبتین الرشد من الخی و هر خود را بکفیم و امر ما را بکفیم و هر بدی
رسندیم و نهی از آن کردیم ان جستم احسنتم لافکم و ان استم
فلهما پس در اول امر که ضعیفند و چندان یادری ندارند باین
زبانها مردم را سخن خود میکنند و چون جمع بسیاری سخن شدند و
یافتند که حال میتوانند با سایر سلاطین روزگار برابر کنند
میگویند آیه دارای با مردم نسخ شد و آیه تازه نازل شد و الحال
باید برخلاف سابق رفتار کرد و گفتوا لشکر کین چیست و جد تو هم و خدمت
و آخر و هم و اقد و الهم کل مرصد و امر بقتال و جدال کنند و سایر
بلاد را فتح کنند بقتل مردان و غارت اموال و نهیب زنان و فرزندان
و اقامه حد و دوشیده در میان مردم بطوری که مردم حرات
نکنند و سرچی از امر ایشان کنند پس مملکت خود را منظم کنند
بگذارند حد و دوشیده و تخویفات مهول و عظیمه و تطبیحات غیره
عجیب مانند سایر سلاطین روزگار بلکه شدید تر و عظیمتر و غریب تر

و مجبّر چرا که در آخرت چیزی را چند بوعده وعید میکند که از جملی
مردم پروا است و آنها را این سلاطین ظاهری ندارد باری پس
چون اندک شورش این جماعت در بطریق سیم زیاده شده این جماعت
میدهند بلکه از احتمال تجاوز کرده قطع بر آن میکنند بخصوص اگر در
حقیق و تجسس برآیند که در هر تحقیق و تجسسی القای دوسه از برای
ایشان بشود لغو بالله من، خدا ان الله پس می بینند که بنیای
علیم استم میکند ما از جانب فدای قاهر آمده ایم و کسی نمی تواند
او را مقهور کند و او محتاج بکار و باری نیست و هر کس محتاج است
با و در کار و بار خود و با وجود این ادعای میکنند مردم را بضررت
خدا و میکنند ان تصرف الله یفرکم و بتبث اقدام پس بخیال گمان
میکند که اگر فدای شما محتاج بضررت نیست پس چرا شما مردم را
بضررت او دعوت میکنید و اگر محتاج بضررت ایشان است پس
خدا ان است که محتاج بضررت بندگان خود است پس معلوم است که
این فریبی است لغو بالله از برای تسخیر جمعی حیر و جمعی غفیر که مفت

نشدند

نشدند تا در تناقض ادعای مدعی را در بهین نسبی می بینند که
یکدفعه میکند فدای شما غنی علی الاطلاق است و شما محتاج علی الاطلاق
و بخوانند و میکنند که عتقا و کنید که خدا غنی است و شما فقرا
و اگر چنین اعتقاد مکرر دید که فروید و مغلدر آتش جهنم گردید و از
دور دیگر دیگر بر میگردند و میکنند خدا از شما فقر خواسته و ان
فقرض الله قرضا حسنا را از برای مردم بخوانند پس این جماعت
بخیال خود گمان میکنند که اگر خدا ندارد و محتاج است که از بندگان
خود قرض کند پس چرا خداست و چرا اگر کسی او را محتاج دانست
کافرات و مغلدر عذاب است و اگر محتاج نیست پس معنی آیه
ان تقرض الله صییت پس معلوم است که ادعای اول لغو
بالله فریبی بود از برای تطیع مردم و اصل نه اشت پس چون محتاج
شد بنای قرض را که اشت با هم خدا و همچنین می بینند که یکدفعه
میکویند خدا قرض علی الاطلاق است و ما را باری با و داریم و او گفت
ما را میکند و حال آنکه در بسیاری از کارهای خود در میانند و چاره آنرا

نمیخواهند کرد پس بکافی این جهت اگر است میگویند و خدا
 قاری است و اینها راه بسوی او دارند چرا که کارهای خود در پیش
 و چنان خوش میثوند پس اگر خدا ایشان را ناخوش میکند چرا
 دوست دوست خود را ناخوش میکند و حال آنکه انبیاء و اولاد
 میکنند که ما دوست فدائیم و خدا دوست ماست و اگر کسی دیگر
 ایشان را ناخوش میکند چرا خدا میکند که کسی دیگر بدو شک
 او ازیت کنند و حال آنکه قدرت که دفع اذیت از ایشان
 کند و چرا باید اهل و عیال و اطفال ایشان ناخوش و بعضی بمیرند
 و بعضی بزرگتهای بسیار و دود او غذا صحت یابند مانند سایر
 مردم و چرا ایشان را معطل و محتاج بنان باشد که چند
 روز گرسنه بمانند و چرا ایشان را غنی بنیاز نمیکند و چرا دفع
 دشمن از ایشان نمیکند که ایشان محتاج شوند که مردم را باند
 پیرات یا در خود کنند و بسیاری ایشان دفع دشمن از خود کنند
 و اگر یادی نباشد دشمن بر ایشان غلبه کند تا ایشان را بقتل

رسند

رسند و چنین می بینند که میگویند خدای ما ارحم الراحمین و او
 الابدین است پس چرا خلق ضعیف عاجز محتاج خود را باین بلا
 عظیمه گرفتار میکند یک دفعه قتل میاندازد در میان ایشان بطوری
 که هر دار هم قطع میشود و یکدیگر را میخورند و باز آخر کار از کسبکی هلاک
 میشوند و یک دفعه طاعون بر ایشان مسلط میکند و یک دفعه و بار بار
 در میان ایشان منتشر میکند و یک دفعه حرقه و مصلقه را مسلط
 میکند و یک دفعه زلزله و صاعقه را مسلط میکند و چنین از انواع
 بلاهای عظیمه را بر ایشان مسلط میکند و ایشان را بادت تمام
 هلاک میکند و کدام صاحب رحم و مروت است که چنین کار را
 نسبت بکسی روا دارد خصوص اگر توانا و توانا و توانا و توانا و توانا
 اگر جواد و بخشن باشد و اگر گویند چون خلق معصیت او را میکنند
 و اطاعت نمیکند او هم چنین بلاها بر ایشان مسلط میکند میگویند
 اگر ارحم الراحمین است چرا رحم بایشان نمیکند و اگر غفور و رحیم است
 چرا عفو نمیکند و از تقصیر ایشان در نمیکند و کدام پدر و مادر

که از سر تقصیرات فرزند خود درگذرد و حال آنکه میگوید او مهربان
تر از پدر و مادر است و پدر و مادر از تقصیرات فرزندانش متضرر شوند
و مح ذلک عفو میکنند و اگر این عفو نکنند و اندک انتقام کشند
راضی نیستند که فرزندانشان کشت یکدیگر را بخورند و بطحون و وبا
مبتلع شوند و حال آنکه میگویند این فدای جواد عفو رحیم
متضرر از عمل بندها که خود نشود پس این چه جود و سخاوت است
که با آنکه ضرری با و برسد بخل و منع میکند و هر چینی که بخل کند از ترس
این است که مبادا اگر بخل نکند و عطا کند از خزان او کم نشود و میگویند
این خدا هر قدر عطا کند از خزان او چیزی کم نشود پس این چه جود است
که بدون احتیاج و بدون نقصان از خلق ضعیف عاجز نسکین منع
کند و این چه رحم و عفو است که بدون تصور ضرری رحم و عفو کنند
و از اینها همه گذشته چو در آتش این بلاهای عامه خشک و تر با هم
میوزند و چو آتاجان خود را و اولیای خود و دوستان خود را با این بلاها
گرفتار میکنند و حال میگویند این عادل هم هست و ظالم نیست اگر وبا

آنکه

از کثرت

از کثرت زنا در عالم پیدا میشود چنانکه ادعا میکنند اگر وبا آمد بجان
زناکاران در یکدسیر مردم که زنا نموده اند چرا باید بستلی شوند و بچنین
در هر یک از بلاهای عامه سببی فکر میکنند و آن سبب را بعضی از
مردم بعل آورده اند چرا باید همه مردم گرفتار شوند پس این چه عدل
مکرم است که کاران غیر از این طور ناچاره کرده اند که ستم کار شده اند
بلکه هیچ ستمکاری باین سرحد ستمکاری را روا نداشته و از اینها همه
گذشته چرا انبیای خود را ببلای عظیمه گرفتار میکند و چرا ستمکاران را
مهدت میدهد که ستم کنند بر انبیای او و یا آنها را بکشد
یا خیال آنها را مسرف کند یا بطوری دیگر رفع ستم آنها را اردو
خود کند پس این چه قدرته است که بجای نیمی برد و این چه رحمتی است
که رحم نمیکند و این چه عفو است که عفو نمیکند خصوص نسبت بدوستان
خود و حال آنکه میگویند خلق خود را امر کرده که از خطای یکدیگر اغراض
کنند و هر یکدیگر رحم کنند و از سر تقصیرات یکدیگر درگذرند و بچنین
در طرف دیگر میگویند خدا دشمن است با کفار و منافقین و منتقم است

اندیش آن پس چرا بسیاری از کفار را ثروت انعام کرده و محبت
و قدرت بر کفر و نفاق داده و اگر در دنیا باید کفار و منافقین غنی
و عزیز باشند پس چرا همه کفار و منافقین چنین نیستند و در میان
ایشان هم فقیر و عاجز بسیار است و اگر مؤمنان باید در دنیا
ذلیل باشند پس چرا در میان ایشان غنی و مال دار و عزیز یافت
می شود پس چون نوع حوادث خوب و بد عالم را در میان مشرک
یا فتنه چنین گمان میکنند که ادعای صاحبان ادیان اصل
ندارد و اینها هم مانند سایر سلاطین طالب ریاست و عزت دنیا
هستند و از راهی دیگر نتوانسته اند بچنگ آورند باین تدبیر بچنگ
آورده اند و مردمان ساده لوحی چند باور کرده اند و زیر گمان روکار
مقصود ایشان را یافته اند و باین بنیاد و بنیاد و منقصات کلیت
ایشان برده اند پس این جماعت هر قدر بیشتر بکمال خود تحقیق
ام صاحبان ادیان کنند بیشتر شک و شبهه گرفتار شوند بلکه بطور
قطع قطع میکنند بخیال خود که راه درسم ایشان نیست مگر دنیا

داری

داری محض و میگویند چرا باید قرار داد و حکم کرد که هر وقت اسم پیغمبر را
ببرند و بشنوند تعظیم کنند بطوری که سر نزدیک سجده رسد و چرا باید
قرار داد که صلوات بفرستند بر او و آل او در وقت اسم بردن ایشان
و شنیدن اسم ایشان و چرا باید در اذان و اقامه و قنوت و رکوع
و سجود و تشهد ذکر کرد اسم ایشان را و حال آنکه عبادت مخصوص خدا
و اگر گویند ایشان را شیخ خود قرار میدهند میگویند خدای قادر
روف و رحیم کریم جواد از برای چه شیخ میخاهد خود بقدرت و رفعت
و رحمت و کرم و جود خود انعام کند و چون اصلی مدعی معنی است و
مقصود این است که اسم ایشان در عالم منتشر باشد با اسم
شفاعت در نزد خدا میخوانند معروف و مشهور باشند و محترم در نزد
مردم ازین جهت آیه نازل میکنند که ان الذین ینادونکم من
درا و الحجرات اکثرهم لا یعقلون و چنان طالب احترامند که ترویج نمایند
خود را بعد از انفصال بر مردم حرام کرده اند و ایشان را بجای ادیان
است خود قرار داده اند و آنقدر اظهار تسلط خود را در میان مردم کرده اند

که هر زن را که ایشان پسندیدند بر شوهرش حرام شود که ایشان را
 تزیین کنند و این نیت مگر آنکه نخواهند آنچه را میل داشته باشند
 از برای ایشان میسر شود و آن باشد و از این است که پیش از
 چهار زن بر مردم حرام کرده اند و از برای خود اندازه قرار نداده اند
 یا تا نه زن قرار داده اند و اگر احیاناً چیزی را بر خود حرام کنند در وقتی
 که میل کنند نسخ حکم اول از برای خود میکنند و همان حرام را احلال
 میکنند و اگر قسمی یاد کردند که کاری نکنند در وقت میل آن کار
 امری از خدا نازل میشود که یا ایها البتّی لم یحرم ما اقل الله لک بمعنی
 مرفعات ازواج پس کفارۀ قسم میدهند و آن کار را میکنند
 پس امر در دست خود ایشان است در هر وقت هر طور میخواهند
 جاری میشوند در وقتی رو بیت المقدس ناز میکنند بوقتی نادم
 میشوند و روی خود را بکعبه میکنند باسم انیکه جبرئیل نازل شد و
 روی مرا بسوی کعبه کرد و حکم اول نسخ شد و حکم ثانیه نازل شد و مهل
 نسخ در هر مقامی که واقع شده این است که اول مصلحت را طوری

یافته اند

یافته اند و حکمی کرده اند بعد چون دقت کردند و تجربه کردند دیدند
 اشتباه کرده اند در حکم اولی و از شدت انفع که داشتند نوشتند
 بر خود بموا که کنند که ما اشتباه میکنیم باسم نسخ تغییر حکم اول را دارند
 و الا بنا بر ادعای خود ایشان خدای ایشان عالم است با شیئا
 پس نسخ معنی ندارد و عالم با شیئا باید حکمی با نیت معین قرار
 دهد و بگوید بعد از این مدت حکمی دیگر حکم شماست و این نیت مگر آنکه
 این ادعا محض ادعاست و کسی از ما شیئا جبری نداشته پس
 حکمی مادر بادی نظر کرده پس چون دید مردم اطاعت نمیکند
 و طاقت ندارند تغییر داده مثل حکم اول در روزی گرفتن ماه رمضان
 که اول حکم این بود که شبها با زنهای جامع نکنند و نیت معینی در
 اول شب غذا بخورند و بعد از روز باقی شب را اساک کنند پس
 چون تجربه کردند دیدند مردم اطاعت نمیکند و شبها جامع میکنند
 و این حکم مجری نخواهد شد تغییر دادند و حکم ثانیه باسم نسخ که بخورد
 و بیانش مید و شبها جامع کنند تا طلوع صبح و الا اگر کسی از ما شیئا

خبر داشت خبر داشت که مردم طاقت ندارند و میدهند که عفت
 نمیکند پس از اول امر همان حکم ثانی را قرار میداد و در بسیاری
 از موارد این کار را کرده اند و از جمله ایرادات که میکنند در معنی آیت
 و خستبار خداست که صریحا فرموده احب الناس ان یترکوا
ان یقولوا اتنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم
فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین پس میگویند اگر
 ادعای اینکه فدای ما عالم است با سیئات صحت دارد معنی
 ندارد که امتحان کند کسی را و خستبار از حال او کند آیا راست
 گو است یا دروغ و امتحان و خستبار کار کسی است که به خبر است
 اند آینه دوز قلوب مردم و با امتحان و تجربه معلوم میکند که است
 راستگو و که است دروغگو پس در این امتحان و خستبار عدم
 علم با سیئات معلوم میشود و حال آنکه خود مدعیان ادعا دارند
 که عالم بماکان و میگویند چه جای فدای ایشان که این ادعا
 در باره او دارند بطوری که اگر کسی حقا نکند او را کافر میدانند

پس

پس اول ادعای خود ایشان در علم بماکان و میگویند همینند
 و ثانی فدای ایشان هم خبر از سیئات ندارد و اگر داشت باید
 با ایشان وحی کند مانند سایر احکامی را که ادعا کرده اند که او
 وحی کرده پس از این قبیل خیالات از برای کسی نیک از طبقه
 اول و دوم گذشته اند و طبقه سیم رسیده اند سیاید و اگر در باره
 انبیای عظام با معجز و برهان از این قبیل خیالات کنند بطریق
 اول در باره غیر ایشان از طبقات اهل حق در هر زمان و اول
 از علمی ابرار و حکمای و عرفای خیار که صاحبان معجز نیستند
 و ادعای معجزه ندارند خواهند کرد و ایشان را با سیئات تمام از
 اهل دنیا و طالبان ریاست خیال خواهند کرد و کار این جماعت
 بجای میرسد که اگر احیاناً دلیلی هم از برای ایشان اقامه شد
 و کرامتی هم از کسی مشاهده شد قیاس میکنند آن دلیل را
 بدلیلی که در طبقه دوم باور کرده بودند پس میگویند که ما در طبقه
 اهل عادت بودیم مانند سایر مردم دلیلی که از برای ما آوردند باور

کردیم و مدتی بان عقدا کردیم و بمقتضای عقدا در راه رفتیم تا آنکه شعور
 زیاده دیدیم همه آن دلیلها فاسد بود حال هم اگر دلیلی از برای
 اقامه شود که ما خیال کنیم دلیل است و فاسد نیست شاید عن قریب
 فهم و شعور ما زیاد شود و این دلیل هم فاسد نشود و اما الحال از پشت
 بودن آن غافلیم چنانکه وقتی که در طبقه اهل عادت بودیم غافل
 بودیم که همه دلیلها فاسد است و شاید ما خیال کرده باشیم
 که دلیلی از برای اقامه شد و شاید در خارج کسی دلیلی هم از
 برای اقامه نموده باشد که ما در خواب باشیم چرا که اتفاق
 افتاده که در خواب دیده ایم که کسی نشسته و دلیل و برهان اقامه
 میکند و در حال خواب خیال میکردیم بیداریم و روز است و
 مجلسی است و سخنها در آن مجلس از اشخاص بسیار می شنویم و در
 و بحث میکنیم و قبول و لاقبول داریم پس چون بیدار شدیم
 دیدیم نصف شب و ما در رخت خواب خوابیده ایم و روز نیست
 و مجلسی نیست و اشخاصی نیستند و سخن نیست و نه ردی است و نه

بخشی

بخشی و نه قبول و نه لاقبول پس شاید این مجالس تمام از قبیل خواب
 باشد مثل بالخوان یا واقعا در خواب باشد پس از کجا می بینیم که در
 خارج کسی است و دلیلی آورده و هم قدر بیشتر سعی کنی که دلیلی اقامه کنی
 یک خیال آمده از تو دارند حتی آنکه کار این جماعت بجای خواهد رسید
 از کثرت خیالات که انکار روز و شب میکنند اگر کفایت حال روز است
 میگویند شب است یا شب باشد و ما در خواب می بینیم که روز است و اگر
 کفایت شب است میگویند شب است و روز باشد و ما خیال کرده ایم یا در عالم
 خواب دیده ایم که شب است چنانکه در عالم خواب از برای هر کسی
 اتفاق افتاده که چنین خوابها دیده و اصلی نداشته حتی آنکه کار
 ایشان بجای می آید که اگر از پیش رو بایشان سخن گویند خیال
 میکنند که از پشت سر است و روی خود را بر گردانند پشت و اگر از
 پشت سر صدای شنوند خیال کنند از پیش رو است و سرعت
 کنند برفتن چنانکه جماعتی در قدیم الایام بودند که از کثرت خیالات
 و در و بحث بسیار کار ایشان باین سر حد رسیده بود و کار ایشان

بجای خواهد ایجابید که مطلقا انکار دیدن و شنیدن و سایر محسوسات
کنند و بر حسب غلبه غلطی از اخطا طبر مزاج ایشان که کیفیات
در میان اهل این طبقه و تفصیل حالات و غیرتات آن منافی
اختصار است و لکن نوعا عرض میکنم که هر یک از ایشان که سودی
و صفری در ایشان غلبه داشته باشد خیالات فاسده ایشان
زیاده خواهد بود و وقت ایشان بیشتر و صفر اجواب و خدشیه
و طبع باز و معاند خواهند بود و هر یک که خون در مزاج ایشان غلبه
کند قدری طایم است و استماع نمی میکند و تأملی در ایرادات دارد
و لجابت و عناد او کمتر است و هر یک که بلغم برایشان غلبه کند
بمید و نافع و به اعتنا در جواب و سؤال خواهد بود و نوعا سودی
برایشان غلبه دارد و آثار آن از همه ایشان ظاهر است بخصوص اگر
از محاب ریاضات باشند و در علوم دینی داشته باشند بخصوص
اگر معاشرت با طوائف مختلفه کرده باشند و با اشخاص عدیده نشسته
باشند بخصوص اگر معاشرین ایشان از اهل روزگار باشند و طالب

منافع

منافع دنیوی باشند و اعتنای حقیقی بدین دنیای نداشته باشند
بخصوص اگر در زمان وقوع در طبقه اول و دوم منفعتی کسی رسانند
باشند که حال از آن دو طبقه تجاوز کرده و نادم و پشیمان که قدر عمر
غیر را صرف مردم کردیم و چه قدر مالهای از جان عزیز تر را خرج
مردم کردیم و از دست یافت و ب آنکه عداوتها کنند با یک
که با ایشان حسن کرده اند مگر آنکه آن شخص هم از طبقه ایشان باشد
با کجالات ایشان در ابتدای ورود باین طبقه و انتهای آن
تفاوتها دارد و در او اهل احتمالات چند در یقینات ایشان بهیرسد
و خورده خورده آن احتمالات قوت گرفته تا ایشان را بکالت
اضطراب میرساند و باز احتمالات بنظر ایشان قوی شده بکالت
شک میرساند و باز قوی شده بکالت مظنه بر خلاف آنچه داشته
میرساند و باز قوی شده بطور قطع و بت بر خلاف جاری میشود بخصوص
اگر در امورات چند بجز بهما کرده باشند و معتقدی بر خلاف معتقدات
سابقه از برای ایشان حاصل شده باشد مثل آنکه کسی را از اهد

خود

یافته بودند پس معلوم شد که در واقع حریص بوده و کسی را آفتاب
بعد معلوم شد که از اهل رایا و سمعه بوده و کسی را بدوستی نشاند
پس معلوم شد که منافق بوده و کسی را علم یافتند پس معلوم
شد که جاهل بوده و کسی را این یافتند بعد معلوم شد که منافق
بوده و کسی را صدق یافتند پس کذب او معلوم شده و مثل
این تجارب هر قدر از برای ایشان در اشخاص متعدد مکرر است
خیالات ایشان در قیاسات محکمتر شود و بآنکه از اهل حق هم
بطور اشتباه چیزی صادر شده باشد مثل آنکه سوال را بطور
اشتباه جواب گویند و خودشان ملقفت اشتباه خود نباشد
و بجهت اتفاق روزگار یکی از اهل طبعه سیم اشتباه او را بداند پس
بزرگ جواب او را حمل میکند باینکه او با مبالات است در جوابات
و جمیع جوابهای او در سوالات از این قبیل است که چیزی را میگوید
و تیری بتاریکی میاندازد اگر آن تیر نباشد نه خود را ز باب رسته
من غیر رام خورده و اگر نخورد که نخورد و بآنکه یکی از اهل این تیره

واقع

در باره

در باره یکی از اهل حق بجان خود از پیش خود مقامی از مقامات
ثابت کرده بمردود و بمرد معلوم شد که او از اهل آن مقام نبوده پس
امثال این تجارب از برای اهل این طبقه اسباب قیاس است
آماده که بآن واسطه نفس خود استنزا با اهل حق میکنند مانند
آنکه بدیکران استنزا میکنند چرا که بعضی اشتباهات را از خود
ایشان نشانه کرده اند و بعضی مقامات را خودشان از برای خود
اثبات کرده و خلاف آن را فهمیده اند و از جمله اسباب قیاس
حالات و مقالات بیشتر که میان اهل حق و باطل است و از عظمی
شیطان است مثل آنکه همه ادعای حقیقت میکنند و مخالف خود را
همگی بر باطل میدانند و همه مردم را بخدا و رسول او دعوت میکنند
و همه ادعای دوستی او و یاری خدا و رسول را دارند و همه ادعای
برائت از اعدای ایشان میکنند و همه اصول دینی و فروع دینی
دارند و همه مردم را با حضرت دعوت میکنند و همه صفات حمیده را
معج میکنند مثل زهد و قناعت و سخاوت و شجاعت و فروتنی و

و خنوع و خضوع و راستی با خدا و خلق و عبادت و ریاضت و حسن
خلق و مدارا و امثال اینها را در هر مذمت میکنند صفات و نیزه
مانند حرص و بخل و جبن و کبر و نفاق با خدا و خلق و فسق و فجور و
خلق و امثال اینها را و همچنین از اسباب قیاس آثار مترتبه بر
اعمال است که در میان هر طائفه مشهور و معروف است از قبیل
مذورات و عتقاد بر ابراک بر در بلوغ بجایات حتی آنکه بت پرستی
در دنیا و خود برای هوس نام آزاری چند شده میکنند از قبیل
صحت امراض و تولد اولاد و بلوغ بیری بجایات حتی آنکه مذمت
و قطع طرق نذر میکنند که اگر بجایات ایشان روا شود
مال مردم بدست ایشان آمد مقدار معینی از آن مال از برای فلان
پیر و بزرگوار خود را بکسب اتفاق روز بیدند و بآنکه استی
میکنند و فال میگیرند و ماسه میکشند که از فلان راه بدزدی
بروند و خوب میاید و میروند و بکام خود میروند و بآنکه بد
می آید و عمت نمیکنند و میافت میکنند پس فتح نمیکند

و مال

و مال بدست ایشان نمی آید و بآنکه در بین نزاعی شود و مجروح
شوند و کشته شوند و همچنین از باب ریاضات باطله خواهش
بعشق مجازی خواه طالبان وصول بدرجات غیبیه که ریاضت
بدن خود را قدری ضعیف کنند و بخیال مطلوب خود باشند خورده
خورده خیال در ایشان قوت میگیرد و کار ایشان ممکن است
بجای رسد که معشوق ایشان بایشان تکلم کند و عشق باری کند
و وعده وصال کند اگر چه بکسب ظاهر در میان عاشق و معشوق فاصلها
بسیار باشد و بآنکه معشوق بعاشق گوید که فلان وقت بیا
بغلامان تو وصل من برس و همان وقت میرو و بهمان جا و بوصول
او میرسد و بآنکه بکسب معشوق خبر باشد از وعده خود و وعده
نکرده باشد مگر آنکه معشوق هم در محبت عاشق مثل عاشق باشد و
بین قسم ممکن است که بعد از قوت خیال اهل ریاضات باطله بطلو
خود برسند و در مکاشفات خود ببینند که رؤسای ضلالت در
بین دیب و پیغمبر نشسته اند و مقرب درگاه آن حضرتند و حضرت بهر

عید استم در عقب سربسته با حالتی پریشان و با بگویند که
 هنوز در فکر خلافتی و ب تاثیرات در مکاشفات در عالم ظاهر
 شود که مطابق خارج باشد مثل آنکه بگویند با و که فردا چنین چنین
 واقع خواهد شد و بشود و مع ذلک جمیع اینها دفعه بامر واقع ندارد
 و ب آنکه مکاشفه شخصی نسبت با قرآن بزرگ از اهل حق واقع
 شود و در عالم مکاشفه مکالمات اتفاق افتد و ستمداران را بگوید
 و تاثیر در خارج ظاهر شود و ب آنکه اگر از آن شخص بزرگ سوال
 کنند از این مکاشفه به خبر باشد مانند خوابها که دیده میشود
 که فلان شخص چیزی بگفته و اثر کند و او بدید و لکن از دیدن
 خواب خبر ندارد پس از این قبیل مکاشفات اتفاق می افتد و ب
 آنکه از برای اهل طبقه سیم در عالم از احوال اتفاق افتد پس چون
 از حال شخص متدبیر خبر کنند و او را به خبر از خواب و مکاشفه
 خود بیاورد دلیل بطلان او گیرند یا در حقیقت او مضطرب شوند و حال
 آنکه این حالات مشترک در میان طوائف دلیل حقیقت و بطلان نیست

و از جمله اسباب قیاس عدم تاثیر اعمال است که در میان همه
 طوائف از خوب و بد و حق و باطل یافت میشود و اغلب اعتراضات
 اهل زور کار با خداوند جبار همین است که چرا کجایان و زمین
 مطیع و منقاد فرمان ما نیست پس چنین تمت دارند که بعضی اینکه
 بگوید بگویند فلان کار را از برای ما بکن و دفعه اخوان کار را بکنند و
 مگر اعتراض است که بر او وارد می آید و تمت این است که جبار همان
 زمین بکن چاکر ز خودیدی منقاد و معصوم از مخالفت عباد باشد
 که بعضی اینکه با بگویند ما را غنی کن او بگوید و اگر بگویند میج کن میج کند
 و اگر بگویند بیا بیا بر باشد بر نازل شود و اگر بران بخواهند ابر حاضر
 شود و اگر زن بخواهند حاضر شود و اگر فرزند بخواهند دفعه اخوان تولد کند
 و دفعه اخوان دشمن ایشان هلاک شود و تعجب آنکه آن دشمن هم بعضی همین
 تمت را دارد و بگوید جمیع حاجات باید دفعه اخوان شود و دعا نماید
 دفعه اخوان مستجاب شود و تمت باید بر وفق خواہش باشد چه از خدا
 تمت شود یا از رسول یا از امام یا از بزرگ از او یا و اگر تمت بطلان نیست

معلوم است که بزرگ بزرگ نبوده و امام امام نبوده و رسول
 رسول نبوده و خدا خدا نبوده و همه ادعای نبی بوده که اگر ادعای محقق
 داشت باید که ما را آقا بشنیم و خدا و رسول و امام و ولی مطیع فرمان
 ملک از عان ما باشد مانند عبد ذیل در نزد مولای جلیل خود
بالتة من ضلّان الله ولو اتبع الحق اهل البیت التّواتر والاکرام
 در حضور سلاطین ظاهری کسی را قدرت اعتراض در فرمایشات
 او نیست چه شد اعتراض بجای بره و سلطان استراطین با
 آن داشت که هر چه از بغیضی ضعیف الحقل و الرّای با خلق منکبر
 بر او اعتراض کند آیا نه این است معنی این اعتراض که من بهتر یدم
 و تو نمیدان و حکمت این است که من میگویم و تو بغیضی و عدل این است
 که من میدانم و تو ظالمی و با این همه اعتراضات که داریم مهابت
 غلبه کرده و باز تن داریم که خدا رفع کلمه ما را با مصلح بکند و بگوید
 کلمه شما بر سر و چشم ما جا دارد و حال بعد از این دیگر تقصیر در خدمات شما
 نخواهد شد و الله که این مردم عظمت خدا را بقدر عظمت بسیاری

از خلق

از خلق او نمیدانند و بعینه خدا را خیال میکنند مانند کسی که با و کلام
 بتواند کرد و کلام ایشان بجای باشد که فلان کس چرا بدین ما
 نیامدی و عیادت نکردی و سقّای برای ماندادی و فلان کار را
 برای ما نکردی افرا ایشان در فتن بودیم پس شمره و آشنایان هست
 باری از این قبیل اعتراضات بر خدا و رسول است اگر مردان با ایمان
 بنحیب و باجی و مؤدّب و متعّدّس و با و دیانت بطور کلام اعتراض
 میکنند و اگر اقتضای طبعه ستم غلبه کرد و نجابت از میان برد
 و چشم حیا دریده شد و ادب از میان رفت و تقدّس مرتفع
 شد و دیانت ببیدنی مبدل شد که اعتراض از صورت کلام
 گذاری بجای میزند و بتدریج زیاده میشود تا بحد انکار بدیهیات
 میرسد و حال آنکه اعتراضات خواه بصورت کلام گذاری یا بصورت
 انکار باشد موجب خلود در نار است اگر چه یک کلمه باشد مگر آنکه
 تذکری و تذکری از عقب داشته باشد اول در جمیع دین است
 که شخص خود را عبادی دانند که مالک هیچ نباشد و خدا را مالک جان

دوستی

و مال و زن و فرزند و خان خود دارند پس مالک کل هر چه کند
در مال خود تصرف کرده و جای اعتراض نیست که تو چرا در مال خود
تصرف کردی و محمولک به چیز که خود او بخره مال مالک است هیچ
طلبی و استحقاق ندارد که بتواند مطالبه طلب و ادعای استحقاق
کند اگر چه جان او را تلف کند مالک او چه جای مال و زن و
فرزند و خان و مان او را و این امر اول درجه عبادت است که عباد
با عتقاد باین عباد می شود و در عبادیت صادق است و الا هنوز عباد
نشده و الله بنده خدا نیست چه جای است پیغمبر صلی الله علیه
و آله چه جای شیعه ائمه هدی سلام الله علیهم چه جای دوستی
اولیای علیهم السلام با مخلوق خدا است و معنی مخلوق غیر از معنی عباد
قادرات هم مخلوق خدا است و رؤسای ضلالت هم مخلوق
خدا هستند اما عباد خدا نیستند و اگر کسی عباد نشده چه تمت از مولا
دارد پس مولى ندارد کسی که عباد نیست و ان الله مولى الذين آمنوا
و ان الکافرین لامولى لهم پس از که میخواهند و چه میخواهند و با کس

میگویند

میگویند و اعتراض بر که میکنند که و الله هیچ ندارد خیال را در طرف
نشاند اسم آن خیال را یا خدا یا رسول یا امام یا بزرگی گذارنده
و ادعای این فدای خیال و رسول خیال و امام خیال و بزرگی خیال
هنوز ثابت نشده و اعتراضات چند برایشان دارد آمده و ایشان
هم چون خیال هستند دردی از دل بر نمیدارند و نمیتوانند بردارند
پس اهل طبقه سیم همان میکنند که اعتراضات ایشان وارد آمد
و والله وارد آمده و هر آنچه خیال کرده اند و بر آنکه خیال کرده اند و
بر آنکه خیال کرده اند باری در این طبقه قدری از هر قسم خیال را
استاره کردم و قدری تفصیل دادم بجهت آنکه اگر اهل صل و عقد که
در این آخر الزمان اتفاق افتاده اند از اهل این طبقه نیستند و اهل
طبقات گذشته استثناء بانها نبود و اهل طبقات آینده بسیار
کند از این جهت حالات اهل این طبقه را قدری تفصیل دادم که اگر
احیاناً باین مختصر برخوردند و طالب نجات باشند نجات یابند
اگر خدا بخواند و لا حول و لا قوة الا بالله و بسیاری از مردم در این

طبقه بمانند و بعضی از این طبقه تجاوز کنند و طبقه چهارم رسند
 شرح احوال ایشان خواهد آمد ان شاء الله **فصل چهارم** در
 احوال اهل طبقه چهارم است و این طبقه طبقه چهارم زمین است
 و در قیامت در طبقه چهارم جهنم ظاهر خواهد شد و این زمین
 زمین شهوت و عشق مجاز و محبت غیر خداست پس چون بعضی
 اهل طبقه سیم از اراض طبایع تجاوز کردند و از برای خود استقلال
 در فهم و شعور یافتند و خود را از اهل تحقیق دانستند و از رتبه
 تقلید پیرون آمده اند در عاقبت کار ایشان بجا خواهد رسید
 که قول حکم را قول خود میدانند و بس و رای و عقل حکم را رای و
 عقل خود گمان میکنند و بس و عفتنای ایشان از آنچه غیر از
 رای و عقل خود ایشان است منقطع شده از اراض طبایع پیرون
 آمده در اراض شهوات نفسانیه داخل شده در حالی که نه خدا را
 دارند نه رسول را نه امامی نه ولی نه دینی نه مذهبی نه اصولی نه فروعی
 بهمه آنها استعزا میکند و همه را به اصل میداند پس رای رای

خود

خود اوست و عقل عقل خود را و میل میل او و پسند پسند او و ناپسند
 ناپسند او پس در این نظام بخود می پردازد و بشهوات نفسیه
 خود مشغول میشود و اعراض میکند از هر چه دخی بمیولات شهوانیه
 او ندارد و جمعی از مردم روزگار در این طبقه بکن و مشغول شهوات
 نفسانیه خود باشند تا بکمرند و عفتنای بدین و مذہب و
 سوای شهوات نکنند و بعضی از مردم از این طبقه نیز تجاوز
 کنند و طبقه پنجم برسند و شرح احوال ایشان بطور اشرار در
 نهایت خفشار در فصل جدا گانه ذکر میشود **فصل پنجم** پس چون
 بعضی از مردم از طبقه چهارم و اراض شهوات تجاوز کردند و طبقه
 پنجم و اراض غضب داخل شوند و بر اهل حق غضبناک شوند و بس
 غضب ایشان بر اهل حق این است که چون منمک در شهوات
 خود شدند در طبقه چهارم و همی در ایشان باقی نماند مگر تحقیر
 اسباب حصول شهوات پس دیدند که مشغول شدن بغير تحقیر
 اسباب حصول شهوات مانع از حصول آنهاست و اعظم موانع

مشغول شدن بکفار و کردار اهل حق یافتند و بجهنم می رسیدند
ایشان را که منع شدید میکنند از اشتغال با امور دنیوی
و سعی بلیغ در ترک آنها پس این جماعت از ایشان عجب
شوند و برایشان خشمناک باشند تا بمیرند و شمره قل می توانیم
برسند و بعضی از مردم از این طبقه نیز می ورزند و طبقه ششم
داخل شوند بطوریکه در فصل ششم ذکر خواهد شد **فصل ششم**
پس چون بعضی از مردم بسبب زیاده شغور از طبقه پنجم تجاوز
کنند طبقه ششم و اراض الحاد داخل شوند و بعضی اهل دین است
که کسی تغییر دهد و تحریف کند کلام شفی را بطوریکه خلاف مراد
آن شخص باشد از روی عمد و غرضی که دارد و بسبب الحاد در این
طبقه این است که بعضی از اهل طبقه پنجم که شغوری زیاده از برای
آنهاست اکتفا بغصب فقط میکنند و علاوه بر غیظی که دارند بر اهل
حق در صدد ابطال ادعای ایشان بر اینند از روی حید و تیر و
حید این است که خود را ظاهر اهل حق کنند و بعضی از قول

دارند

ایشان

ایشان قائل شوند و بپاس اهل حق جلو کنند و بعضی از اهل
دین بر این ایشان را بتعلم یاد گیرند و بپاس اهل علم ظاهر شوند
و خود را در شمار علمای ابرار در آورند و کسی از خدا و رسول و اولیای
او بپزند و بر بعضی از قواعد و قوانین ایشان جاری شوند و چون
در دین حق و اهل حق محکمات چند است که آنها اصل دین است
و مثلاً بهائت چند است که آنها باید با محکمات مطابق شود که بشناختن
باطل دارد و این مثلاً بهائت هم مانند محکمات ظاهر از اهل
حق است پس این جماعت بآن مثلاً بهائت متمسک شوند و
دیدها و برآنها از مثلاً بهائت اقامه کنند و عتناء محکمات
نکنند و محکمات را تاویل کنند چنانکه بآن مثلاً بهائت مطابق شود
بر حسب اغراض خود ایشان و حال آنکه خداوند امر را بر عکس قرار
داده و محکمات را اصل قرار داده و امر کرده که مثلاً بهائت را
رد بجهل است کنند چنانکه فرموده من آيات محکمات هن ام
الکتب و آخر مثلاً بهائت و اما الذین في قلوبهم زيغ فيتعولون

ما تشبه منه بقاء لغتته و بقاء تاویل و ما یعلم تاویل الله
والراخون فی العلم باری اهل این طبقه ظاهر از اهل علمند و خود را
از اهل حق حساب میکنند بلکه خود را رئیس اهل حق میدانند
و بحق دعوت میکنند و شب در روز خود را صرف ظاهر حق
میکنند با تمکک بتشبهات و در کردن محکمت بر آنها و این
سبب رئیس طائفه میشوند و با شمشیر حق که کف بهائت کردن
اهل حق را میزنند و خود را اهل حق می نامند و اهل حق را نسبت
بفضیلت و کرامت و افضال میدهند و تحریف کلمات اهل حق را
از مواضع آن میکنند و تغییر معنی آنها را میدهند بر حسب اغراض
خود و آن غرضها نیست مگر ادعای حق و احقاق باطل بطوریکه
میل دارند و در هر عصری از عصر در مقابل اهل حق این طائفه
بوده اند و خواهند بود تا ظهور امام عجل الله فرجه و مهمل محرمه بخانه
خداوند خیر داده و فرموده و ما ارسلنا من قبلك من رسول ولا
نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امینته فینزع الله ما یتقی الشیطان

ثم یحکم الله آیاته و اگر این جماعت نبودند هرگز در دنیا اختلاف در
دین و مذہب نبی نبود و ایشانند که جهل را بتجرب می ندارند و نسبتا
بیدینی هر کرامی میشوند و افضال کرامان میکنند بجهت آنکه همه
صاحبان تصنیف و تالیفند و صاحبان عمامه و دروا و عصا و
و صاحبان منبر و محرابند و خود را خلفای خدا و رسول می نامند
و از ایشان است جمیع احکام بغیر ما انزل الله از جور ایشان
می نالد بسوی خدا حقوق و دماء امام و در فغانند از اعلی و ایتام
در جمیع ایام و حقی نمائند مگر آنکه باطل کرده اند و باطل نمائند مگر آنکه
آن را حق نامیده اند و نیست عمل ایشان مگر نفاق و نیست
خصلت آن مگر شقاق میرسانند اولیای خود را از روی سمعه و یا
مانند کاه و کبر با چون اهل طبایع و زمین سیم از کار و بار کفایت
و رفقا را ایشان اطلاعی بهر سندی قیاس کنند اهل حق را
بر ایشان پس همه را باطل انگارند و اوضاع دین و مذہب را
بازی شمارند خداوند لعنت کند ایشان بعد و آنچه در علم او است

پس بعضی از مردم روزگار در این طبقه بمانند و بعضی از این
طبقه تجاوز کنند و در طبقه هفتم که افضل باین است داخل شوند
و بطور خفایه شرمی از احوال ایشان در فیصلی جداگانه مذکور
میشود **فصل هفتم** در طبقه هفتم است که آنرا افضل باین و افضل
درک من الحیم و ارض شقاوت و ارض شقاق و نفاق می نامند پس
چون بعضی از اهل طبقه ششم شورش از پایینین زیاده شد
و نمراد شیطنت در ایشان بطور تمام و کمال بروز کرد و دیدند که
حق را محض استلال و اقوال و اعمال ظاهری نمیتوان گذراند
اهل حق را صاحبان تصرفات غیبیه یافتند علاوه بر دلیل و برهان
ظاهری و اقوال و اعمال ظاهری پس خواستند که خود را مقابل
کنند با ایشان که علاوه بر اقوال و اعمال ظاهری ابراز و اظهار
از امور غیبیه کنند پس بعضی از ریاضات شاقه کشیدند و بزرگ
بکم خوری و کم خوابی تعب انداختند و آن را ضعیف کردند و قوت
میگیرد روح ایشان و متخلص میشود از آنها که در بدن و چون عالم

روح فوق عالم جسم است و اعطایه دارد بان و معنی در آنست
بطوریکه اگر قوت گرفت و متخلص شد از بدن میتواند تصرف کند
ابدان چند غیر از بدن خود و میتواند مطلع شود بر بعضی از خیالات
مردم و میتواند خبر دهد از بعضی از ایند تا پس از قبیل خبر دهن
ایشان بروز کند و علاوه بر اینها بواسطه بعضی از علوم غریبه مانند
تجسم و جفر و رمل خبری چند میکنند بواسطه بعضی از آن علوم
مانند طلسمات و جفر و حرولیات تصرفات چند میکنند و چیزهای
چند شبیه بکرامات و خارق عادات از ایشان بروز میکند
و باین واسطه جمعی از حق در راه حق گمراهی میکنند و این مردم بگویند
که می بینند بدون این چیزها گمراه میشوند آیا چه گمان دارید در حق
آنها اگر چیزی از امور خلاف عادت را ببینند و بآنکه آنست
خود را بعضی از ریاضات و اعمال وادکار غیر شرعیه امر کنند و آن
عمل کنند و آثاری ببینند باری این جماعت بدترین اهل روزگارند
و شقی ترین ایشانند و تعجب آنکه کسی از خدای بر ندید که خود را خدا

کو و خدا جوی نامند و صاحب وصول بحق میخوانند بلکه خود را
خدا میدانند و حال آنکه دورترین مردم اند خدا و دین و این
او دشمن ترین ایشانند با بنیاد و مرسلین و اولیای مقربین
او و دوب آنکه از اهل طبعه سیم چندی بدام ایشان و طبعه ششم
کرفتار بوده و بعد از مدتی بطلان ایشان را فهمیده و راه یکدیگر
ایشان برده و ایشان را اهل دنیا و طالب متاع آن یافته
و سبب قهت و بایشان از او شده پس اهل حق را نیز قیاس
بر ایشان میکند و آنها را مانند ایشان فرض میکند و با لمره
اعراض میکند از هر کس که اسمی از خدا و رسول میرود و ذکر از
دین و مذهب می میکند و در حقیقت اهل حق در هر عصری که بوده
و خواهند بود مقابل اهل طبعه ششم و هفتم ندارند و ایشانند
که راه زنان طریقه ایشانند و باعث هر اختلاف در دین و
مذهب و مانع هر ایستاد در دین و مذهب یا امر میکنند و
بر خلاف اهل حق یا اسباب قیاس میشوند از برای خلق که

بدتر

اهل

اهل حق را بایشان قیاس کنند و راه قیاس را در قضا
طبقه سیم و اهل آن عرض کردم و تکرار آنها منافات بسیار دارد
با اهل مقصود که آن نهایت اختصار بود پس هر کس بخواند از
این اراضی ممکنه نجات یابد و خدا خواسته باشد باید رجوع
کند بدلیل و برهان و معنی آن این است که احتمال خلاف در آن
نرود و چیزی که احتمال خلاف در آن راهبر باشد برهان نیست
و نفس را از خطر اب باز ندارد اگر چه مانند روز روشن باشد
پس سعی کن که برهان چند بدست آوری که احتمال خلاف در آن
راهبر نباشد اگر طالب نجات خود باشی و اگر طالب نجات
از این ممالک و این اراضی متنی خود تو یکی از اهل این دیاری
و وطن اصلی تو یکی از این دیار است و خدا حاجتی در تو نیست
و متاعی در نزد تو نگذاشته و ما را سخنی با تو نیست و هم سخن با کسیست
که وطن اصلی او این دیار نیست و لکن با بعضی سفری کرده و در
دار غربت گرفتار اهل آن دیار شده و شیاطین آن او را مس

کرده اند و داخل جماعتی است که اداستهم طائف من ایشان
تذکره افادیم بصرون و عملات آنکه وطن اصلی تو در این زمینها
نیت آنکه در این زمینها آرام نداشته باشی و در وقت درو
وساوس مضطرب باشی و تا لم و تا ذی از آنها داشته باشی مانند
کسیکه در عالم ظاهر گرفتار شده در بلاد غربت و ضعیف و ناتوان
و فقیر و ناخوش شده و شب و روز با آرام است که بلکه خود را
بوطن خود برساند پس برهان از برای طالبان مانند حیوان
سواری و قوشه راه است نه از برای ساکنان در بلاد که اگر چیزی
بایشان رسید در همان بلاد صرف میکنند و از جایی بجای نمیروند
پس از برای طالبان قدری از دلیل و برهان در فائده این رساله
بطور مختصر عرض میکنم تا ایشان را ملال از خواندن آن حاصل
نشود و اگر کسی طالب تفصیل باشد بکتاب مفصله مشیخ اعلی الله
مقامهم رجوع کند خاتمه اللهم اجعل فائده امرنا خیرا در رفع این
شکوک و شبهات است خصوص شبهه آنکه شیاطین بطریق

القی

القی میکنند در ذهن مردم پس در این فائده ذکر میکنم برای این
چند را از برای طالبان بطوریکه کفایت کند ایشان را از شبهات
بیهان اول آنکه در اینجا هم از کینکه از اهل این شکوک و شبهات
نیستند و رفع آنها را کرده اند بطوری که توانسته اند پس امید است
که اگر ایشان بحسب اتفاق نظری کردند در این رساله ایراد نکنند
که این شکوک و شبهات سوفسطائیه قابل جواب نیست چرا که این
رساله از برای ایشان نوشته نشده و ثانیا عذر خواهیم از ناظرین
باین رساله که اگر برخوردند با امری بدیهی عرض نکنند که چرا او
خود را صرف بدیهی کرده چرا که نظریات بواسطه بدیهیات ثابت
میشود و ثالثا بصحاح آن شکوک و شبهات عرض میکنم که اگر
من امری بدیهی عرض کردم بدیهی است آن بسبب اعتنائی نداشته
چرا که همیشه شخص عمت پیچری نکرد از آن بهره مند نخواهد شد و با
بایشان عرض میکنم که اگر عرضی کردم که از آن چیزی نفیدید یا کار آنرا
نکنید بجهت چیزی که آن را نفهمیده اید چرا که اگر شخص قرار دهد در نزد

خود که چون فلان مطلب را نفهم پس این مطلبی که فهمیده ام ثابت
 نیست چرا که شاید آن چیز نفهمیده اگر فهمیده شد این فهمیده را
 باطل کند و اگر شخص این بنا را از برای خود گذارد در عالم هیچ نخواهد
 فهمید چرا که مجهولات از برای بیشتر خلق لا تقد و لا تعصی است
 و ممکن نیست تحصیل فهم آنها خامت انکار محسوسات را نکند اگر چه
 احتمال بدیه که شبید حس او خطا کرده مثل آنکه اگر می پند روز است
 بگوید من می بینم روز است و اگر می بیند شب است بگوید می بینم
 شب است و انکار نکند که نمی بینم اگر چه در دل خود شک داشته
 باشد که آیا روز است و یا شب است و یا شب شب است و احتمال بدیه
 که شبید من خواب دیده ام روز را یا شب را پس عرض میکنم که
 نمیگویم که احتمال مده که خواب دیده و شبید هم که خواب دیده باشی
 و لکن یا اینکه احتمال میدهم که خواب دیده انکار آنچه را که می یاب
 مکن پس بگو من می بینم روز است و لکن شبید خیال کرده ام یا خواب
 دیده ام و همچنین اگر صدای شنیدی مگو که من صدای نمی شنوم اگر چه

احتمال

احتمال بدیهی که خطا کرده بگو صدای نمی شنوم و لکن شبید در
 خارج صدای نباشد و گوش من دوی و طنین داشته باشد
 و صدای خود آن باشد یا شبید خواب میبینم که صدای نمی شنوم
 یا شبید با خوشی یا غول یا گرفتار باشم و خیال میدا میکنم و
 صدای خارج نیست و همچنین در جمیع محسوسات آنچه را و اوجده
 انکار مکن اگر چه خطا در حس خود بدیهی و همچنین این بنا را در
 معقولات خود هم بگذار پس اگر چیزی فهمیدی مگو نفهمیدم اگر چه
 احتمال بدیهی که در فهم خطا کرده پس بگو می فهمم و لکن شبید خطا کرده
 باشم و این سهل توقعی است که ما از صاحبان وسوسه کردیم
 و اگر کار و وسوسه بجای نرسد که اگر چیزی را دید یا فهمید انکار کند
 بچپس چاره او را نتواند کرد و سرای او همین که در جرحه مجازین
 داخل و بچشم و اصل شود پس پابر روی عقل خود گذارد و خود خود را
 هلاک مکن شبید رفع شکوک و شبهات تو بشود اگر خدا بخواهد
 بوهان جمله شکوک و شبهات در دین حق از این است که خدا

احتمال

نشسته اند و چون فدا مشکوک فیر شد رسول فدای مشکوک
هم لامحاله مشکوک است و چون رسول مشکوک فیر شد البته خلفای
او هم مشکوک خواهند شد و چون خلفا هم مشکوک شدند اقوال
ایشان هم مشکوک خواهد شد و چون اقوال ایشان هم مشکوک
شد جمیع اصول این مشکوک خواهد شد و چون شک قوت گرفت
مطنه میشود و چون مطنه قوت گرفت بصورت علم درمی آید پس نگاه
انجا جمیع خواهد شد از خدا گرفته تا اصول و فروع دین پس جمیع کتب
که غیر از طائفه حق هستند و غیر اهل حقند کل آنها آنچه در دست دارند
مشکوکات بلکه مجهولات است اگر چه خود ایشان گمان کنند که چیزی
در دست دارند و گمان ایشان نیست که از روی غفلت یا عادت
چنانکه تفصیل حال ایشان را بطور مختصر در اراضی سبع ذکر کردیم و مگر
آنها موجب حال خوانندگان است پس شخص عقل بعد از آنکه شنید
از صحبت بسیار که اسمی از فدا میبرد و رسول و ولی با و نسبت میدهند
و با این حال مختلفند و هر طائفه خود را حق میداند و مخالف خود را

باطل

باطل میخواهند باید از این کار برود و تقصیر کند که بطور یقین امری
تحقیق کند که جهال خلاف در آن راه بر نباشد پس اگر تقصیر کرد
و یافت بطور یقین که این اسمها کمی برند اسمهای با ستمی است
پس براحت مشغول کار خود شود و اعتناء بقول هیچ طائفه نکند
و اگر از برای این اسمها ستماء یافت به تقصیری آن راه رود و
یقین امری است قدری که اگر اسباب آن یافت شد یقین حاصل
میشود و لامحاله و اگر اسباب آن یافت نشد و کسی نخواهد که یقین
کند با امری که اسباب آن یافت شده ممکن نیست حصول یقین
مثل اینکه اگر اسباب دیدن یافت شد یعنی چشم پناه شد
و هوا و ضیاء یافت شد و صاحب رنگ و شکلی در مقابل
چشم پیدا شد در حد معینی که بسیار نزدیک باشد نه بسیار
دور و چشم کشوده باشد البته چشم خواهد دید آن رنگ را پس یقین
اسباب یقین که دلیل و برهان است اگر مهیا شد از برای
عقل یقین حاصل میشود و قهراً مانند دیدن چشم که حاصل میشود از

برای چشم قهراً بطوریکه با حصول اسباب و شرایط دیدن اگر
 شخص نخواهد بیند نمیتواند مگر آنکه چشم را بر هم گذارد و همچنین
 یقین از برای عقل حاصل میشود قهراً با اسباب و شرایط آن اگر
 چه شخص نخواهد یقین داشته باشد مثل آنکه اگر بداند که احوال روز است
 نمی تواند که نداند که روز است و علی تو بروز بختیار تو نیست که
 اگر بخوای نداند که روز است نداند بلکه اگر میداند میداند و نمی تواند
 که نداند پس باید سعی کرد در اسباب دانای چنانچه اگر آن اسباب
 مهیا شد دانای قهراً حاصل خواهد شد و در هر مقامی از مقامات
 بحسب آن مقام و چنانکه با حصول اسباب دیدن باید چشم کشود
 و دید و اگر چشم نکشد یعنی چرا که کشودن چشم هم یکی از اسباب
 دیدن است همچنین در دلیل و برهان عقلی باید فکر کرد و غمتی
 تمام بآن نمود پس اگر احیاناً دلیل و برهان کامل باشد و لکن
 تو غمتنا بآن کنی و تدبر در آن ننمائی البته یقین حاصل نشود
 اگر چه برهان تام باشد پس اگر غمتنا بدلیل و برهان میکنی و در

آن فکر

آن فکر میکنی عرض میکنم بعضی از قواعد را بسیار می خداند عالم
 که موجب یقین باشد پس فکر کن در حصول آئینه که می آید
 بوجه آن هر چیزی که جزء ذات چیزی است مختلف از آن نمیکند
 و تا آن چیز هست جزء ذات آنهم با او است لا محاله مثل آنکه طول
 و عرض و عمق جزء ذات جسم است پس هر جا که جسمی باشد
 لا محاله طول عرض و عمق در آنجا هست و ممکن نیست که در جایی جسمی
 و طول عرض و عمق همراه جسم نباشد و مثل آنکه رطوبت لازم
 آب است و یسوت لازم خاک است و حرارت لازم آتش است
 و برودت لازم آب است و مثل اینها پس اگر چیزی یافت
 شد و چیزی با او نیست در حال از حالات آن چیز جزء ذات
 آن چیز اول نیست مانند آنکه جسمی گرم نیست پس گرم میشود و
 سرد نیست پس سرد میشود و بیشترین نیست پس بیشترین میشود و
 تنخ نیست پس تنخ میشود و ترش نیست پس ترش میشود و معطر نیست
 پس معطر میشود و کندیده نیست پس میکند و در کلین نیست پس کلین

میشود و سکن نیست پس سکن میشود و بسکنیت پس سکن
 میشود و با صفت پس صاحب صفت میشود و صاحب صفت
 پس با صفت میشود و سکن است پس متحرک میشود و متحرک است
 پس سکن میشود پس جمیع این چیزها غیر از جسم است که عارض جسم
 میشود و هر عاقلی این مطلب را میفهمد و یقین میکند که امر بهین نظر
 که عرض شد پس عرض میشود هر چیزی که جزء ذات چیزی نیست خود
 آن چیز نمیتواند آنرا از برای خود احداث کند چرا که خود آن دارا
 آن نیست و نادرست است و عطا کند چیزی را که خود ندارد و اذات
 نایافته از هستی بخش که تواند که شود هستی بخش پس هر چه چیز خودش
 متحرک نشود و هیچ چیز خودش سکن نشود مثل آنکه هیچ جسمی خودش
 متحرک نشود چنانکه هیچ جسمی خودش سکن نشود پس اگر سکنی حرکت
 کرد غیر از حرکت داده خواه آن غیر جادی دیگر یا نبات یا حیوان
 یا انسان یا آب یا هوا یا آتش یا شمع کوکبی یا حتی یا ملک یا روحی
 باشد و همچنین اگر سکن شد چیزی غیر از خود سنگ از اسکنی که

و اگر کرم

و اگر کرم شد یا سر شد جسمی کرم یا سر آن را کرم و سر کرده و کرم
 جسمی شیرین یا شور یا تلخ یا ترش شد صری و بری خارجی در آن
 تصرف کرده و آن را صاحب آن طعمها کرده و همچنین است امر در
 هر کیفیت و کیفیت که عارض جسمی و جوهری میشود و هر عاقلی تصدیق این
 مدعا را میکند و یقین میکند که امر چنین است و اگر این امر را فانی
 که چنین است بدان و یقین کن که این امر مخصوصی بخیری دادن
 چیزی ندارد و نه این است که این امر مخصوص جمادات باشد بلکه
 در نباتات هم این امر جاری است پس اگر نبات قد و پنهان را بداند
 و ریشه آن فرود رفت و شخمهای آن بلند شد خود آن نمیتواند
 این کارها را بکند پس روح آن نباتات این کارها را در بدن
 آنها میکند و همچنین است اگر حیوان یا انسان احساس محسوسات
 کرد در روح آنها در بدن آنها تصرف کرده تا آنکه احساس کند
 و همچنین اگر در خود روح چیزی احداث شد معلوم میشود که خود
 روح نمیتواند این چیز را در خود احداث کند و چیزی آن چیز را

در آن احداث کرده چرا که اگر آن چیز جز ذات روح بود همیشه
 همراه آن بود و مختلف از آن نمیکرد چنانکه در عالم ظاهر چنین بود
 یقیناً بدون شک پس اگر میل بحیرتی در روح نیست و بعد پیدا
 میشود غیر آن میل را در آن احداث کرده و اگر خیال چیزی را
 نیست و بعد بخيال آن افتاد غیر آن خیال را در آن احداث
 کرده نه آنکه خود بخيال افتاده و اگر این امر در عالم ارواح مخفی
 باشد سعی کن و آن را در عالم جسم بفهم و محکم کن و چون محکم
 شد خواهی یافت که در عالم ارواح هم چنین است مثل
 عالم جسم بدون تفاوت متری فخلق الرحمن من تفاوت
 چرا که بهر دلیل و برهان که در عالم جسم میفهمی که سنگ خودش
 حرکت نمیکند و غیر آن را حرکت میدهند بهمان دلیل بعینه خواهی
 یافت که روح هم خودش حرکت نمیکند و غیر آن را حرکت میدهد
 پس عقل یقین میکند که یک حرکتی است که همه حرکتات بواسطه او
 حرکت را میکند و همه قبول حرکت حرکتی را میکنند و اگر کسی

کند

چون از آن مختلف میکند امری است در خارج و جوهر روح
 که غیر از آن احداث نمیکند چرا که احوال ذات آن بود و مختلف
 از آن نمیکند و

کند که همین اشیاء بعضی را حرکت میدهند مثل آنکه باد را
 حرکت میدهد و شعله کوکب را در حرکت میدهند و فلک الافلاک
 فلک هشتم را حرکت میدهد و فلک هشتم فلک نهم را حرکت میدهد
 و بکذا بقدر ششم را و ششم پنجم را و پنجم چهارم را و چهارم سیم را و سیم
 دوم را و دوم اول را پس حرکتی دیگر غیر از خود این اشیاء ضرورت
 عرض میکنم که شک در این نیست که اشیاء بعضی را حرکت
 میدهند و لکن سخن در این است که آیا مبدء است که چیزی را در
 حرکت نهد و او حرکت دهد چیز را اگر چه بواسطه ما باشد یا مبدء
 نیست و چیز را خودش حرکت بواسطه بعضی بعضی را پس عرض میکنم
 که اگر چه در یار با حرکت میدهد و لکن با در این چیزی دیگر باید حرکت
 دهد چرا که باد هوا را حرکت میدهد و سکنی متحرک و تا سکنی را
 چیزی دیگر حرکت ندهد خود حرکت نکند همچنین هوا هم جمعی است
 مانند سنگ در جهانبیت و اگر چیزی آن را حرکت ندهد خود حرکت
 نکند پس هوا را شعاع شمس و شعله و سایر کوکب حرکت میدهند و اگر

چه هوا را شمس حرکت میدهد و لکن شمس هم حرکت میکند یا خود
 بخود حرکت میکند یا چیزی دیگر آن را حرکت میدهد و معلوم است
 فلک شمس را حرکت میدهد و همچنین فلک شمس را فلک
 برج حرکت میدهد و آن را فلک مشتری حرکت میدهد و آن فلک را
 زحل حرکت میدهد و آن فلک را شمس حرکت میدهد و آن را
 فلک نهم حرکت میدهد و فلک نهم هم جسمی است مثل سایر اجرام
 در جماعت یعنی جوهری است صاحب طول و عرض و عمق و حرکت
 جزء ذات آن نیست یا نمی بینی که میتواند فرض کنی که آن حرکت
 نکند و لکن نمیتوان تصور کنی که آن طول و عرض و عمق ندارد و پس طول
 و عرض و عمق اجزای ذاتیه آنند بخلاف حرکت که جزء ذات آن
 نیست و میتوان تصور کرد که آن ساکن باشد یا متحرک پس اگر
 متحرک شد چیزی دیگر آن را حرکت آورد و اگر ساکن شد چیزی
 دیگر آن را ساکن کرده پس چون جسمی دیگر بالای آن نیست که آنرا
 حرکت دهد معلوم میشود که روحی در آن است که روح آن آنرا

حرکت

حرکت میدهد و همچنین روح آن هم متحرک است پس باید چیزی دیگر
 آن را حرکت دهد تا برسد امر آن تحرکی که چیزی دیگر او را حرکت
 ندهد و او همه را حرکت دهد اگر چه بواسطه باشد و همان چه بسیار
 از مردم را می بینم که بر این سخنها ایراد میکنند که چه بسیار چیزی را می بینم
 که خود بخود حرکت میکنند بسوی چیز خود یا آنکه چیزی آنها را حرکت دهد
 و آن حرکت را حرکت طبعی می نامند مانند حرکت کردن سنگ که
 چون از بالا آن را مخفی طبع کنی سر از بر حرکت کند و مانند حرکت آب
 که با طبع سر از بر جاری شود و مانند حرکت هوا و آتش که با طبع رو به بالا
 روند مانند آنکه اگر خیلی پرازد هوا کنی و آن را با قفسه ببری زیر آب و در آن
 مخفی طبع کنی رو به بالا حرکت کند و امثال اینگونه حرکات را حرکات
 طبعی میگویند و چه بسیار غافلند که چیزی که بالفعل موجود نیست
 معدوم است و معدوم معقول نیست که خود خود را موجود کند پس
 در خارج خاک که باید باشد و آنکه مخلوط شود بواسطه حرارت و برودت
 خارجی تا آنکه سنگ بتدریج موجود شود و مانند آجری که بواسطه آب

و خود سنگ در حال که موجود نیست معقول نیست که خود را موجود کند

و خاک و حرارت و برودت و فعل و انفعال بوجود آید و همچنین است
 حال هر معدومی که موجود میشود چیزی دیگر آنرا بوجود می آورد چرا که
 معدوم نیست و نیست نیست و چیزی دیگر آن را باید بوجود
 آورد پس حرکت و سکون هیچیک جزء ذات جوهر نیستند پس
 حرکتی که باید که حرکت را در جوهر احداث کند و مستثنی باید که سکون را
 در جوهر احداث کند مانند خود جوهر که در وقتی که نیست خود نفی
 خود را بوجود نیاورد و دیگری باید آنرا احداث کند پس چنانچه سنگ
 خود بخود بالا نرود خود بخود پایین نیاید پس چیزی آن را رو بالا انداخته
 یعنی حرکت رو بالا را فتن را در آن احداث کند بقوت دفع پس لازم
 که قوت دفع دافع غالب است بر قوت دافعه افلاک سنگ رو
 بالا رود و چون بجای رسید که قوت دافعه فلک غالب شد بر قوت
 دافعه دافع انگاه سنگ را رو پایین آورد و چنانکه اگر دفع دافع نبود
 سنگ رو بالا نمیرفت همچنین اگر دافعه فلک نبود سنگ سر ازیر
 نمی آمد پس در این مطلب قدری فکر کن و بیاب که حرکت طبعی معنی

ندارد

ندارد اگر چه گویند کان بسیار باشند و چه بسیار نهند که از کثرت
 شنیدن و کثرت گویند کان مانوس و مقبول مسلم شده و چون
 با طر و تدبیر از پد بروی اصلی بخواند داشت پس آنکه از برای افلاک
 جذب و دفعی است که جذب میکند بسوی خود هر لطیفی را با اندازه لطافت
 آن و دفع میکند هر کثیفی را از خود دور میکند آن را با اندازه کثافت
 پس چون زمین ثقیل ترین عناصر است آن را از همه ستمها از خود
 دور کرده بطوریکه در وسط قرار گرفته و چون آب قدری از خاک لطیف
 تر بود بقدر طاقت آن آن را رو بخود جذب کرد و چون از آتش
 و هوا ثقیل تر بود بقدر ثقل آن آن را از خود دور کرد پس آب در
 زیر هوا و روی خاک قرار گرفت و چون هوا از آب و خاک لطیف
 تر و از آتش ثقیل تر بود بقدر لطافت آن آنرا رو بخود کشید و چون
 از آتش ثقیل تر بود بقدر ثقل آن آنرا از خود دور کرد و اندو چون
 آتش از همه عناصر سبک تر بود آن را بقدر سبکی آن رو بخود جذب
 کرد و بالای همه عناصر قرار گرفت و چون از خود فلک ثقیل تر بود آنرا

در زیر خود قرار داد و همچنین است ام در قرار گرفتن هر فلکی در مقام
خود پس در واقع جذب و دفع حقیقی در عالم اجسام از فلک است
که هر لطیفی را بقدر لطافتش بر خود کشیده و هر ثقیلی را با نداشتن
از خود دور کرده پس اگر بالقدر کی آب را بر زیر خاک و خاک را
بالقدر آورد بالای آب و قوت قاسر باید لایع غالب باشد بر
جذب و دفع افلاک در موضع قمر پس مادام که قاسر قمر میکند آب
در زیر خاک قرار گیرد و چون رفع قمر شود فلک جذب کند آب را
بوی خود بقدر لطافت آن و دفع کند از خود خاک را و دور کند
آنرا بقدر کشش آن و همچنین است ام قمر در میان هر خطی
بالتبته بعضی کیف تر و متولدات از عناصر بلکه در میان فلکی
و حضرات بوهان چه بسیار از مردم را می بینم مانند اطفال در نزد
شدن دلیل بر آن که چون مادر بطنش کوید قربان لبان
شکر میت کردم کوید من شکر میخوام و چون کوید فدای چشمان
باد است شوم کوید مادام بخوابم پس چه بسیار از مردم مخصوص

منقرین

منقرین نیست که چون می شنوند که انسان یکی از زمین و آسمان
می برد میگویند فرنگیها کنار وجود آسمان را دارند پس تو اقول
کن که آسمان هست بعد یکی از آن بر و چون می شنوند که یکی از
آسمان برده میشود میگویند فرنگیها زمین را منحرف و شمس را بر کن
میدانند و چون از جذب و دفع افلاک چیزی شنیدند میگویند این
قوه در زمین و اجزای زمین است چه فعلی آسمان دارد و از این قبل
سخن از بسیاری از مردم مخصوص کن که نصاری را معصوم
بخطا میداند و معصومین حقیقی را خطا کار میخوانند پس عرض میکنم
خدمت صاحبان شکر که نظر کنید در اصل مطلب که شکر و بادهام
تقریری است از آن نه شکر و بادهام پس در این مختصر اثبات
وجود آسمان نیست و همچنین مقصود اثبات حرکت شمس و کون
زمین نیست و این مطلب دخیل بمقصود ندارد و همه مقصود نیست
که چیزی که گاهی بطوری است و گاهی بطوری دیگر یا در جاهای بطوریکه
و جاهای دیگر بطوری دیگر نه اینطور ذرات آن است نه آنطور چرا که اگر ذرات

بود مختلف نمیکرد پس چون فعلی بذات آن ندارد چیزی در آن
ذات انطور را احوال کرده مانند جسمی که گاهی گرم باشد و گاهی
سرد که نه گرمی ذاتی آن است نه سردی پس گرمی را احوال میکند
در آن چیزی دیگر چنانکه سردی را در آن احوال میکند چیزی
دیگر و مانند آنکه جسم در جهات متحرک است مانند افلاک و در جهات
سکن است مانند زمین پس حرکت و سکون بچپک ذاتی
جسم نباشند چرا که اگر ذاتی جسم بودند از آن مختلف نمیکرد مانند
طول و عرض و عمق که ذاتی جسمند پس مختلف از جسم نموده اند پس
افلاک صاحب طول و عرض و عمقند چنانکه زمین صاحب طول و
عرض و عمق است پس حرکت چون ذاتی جسم نیست چیزی غیر از
افلاک آن را در افلاک احوال کرده و چون سکون ذاتی جسم نیست
چیزی غیر از زمین آن را در زمین احوال کرده حال اگر کسی چنین
مکان کرد که زمین متحرک است و شمس کن نقی بر مطلب دارد
نیامده چرا که میگوئیم بنابر مکان تو میگوئیم حرکت را در زمین احوال

کرده

کرده و سکون را در شمس غیر از خود شمس احوال کرده و اگر کسی مکان
کرد جذب و دفع در زمین است نه در افلاک یا اصلا افلاک نیست
باز نقی بطلب ما وارد نیامده چرا که میگوئیم بنابر مکان تو زمین را برای
خود را بیک نق جذب و دفع نمیکند پس آب را بیشتر از هوا جذب
میکند بسوی خود و کمتر از هوا دور میکند از خود و هوا را بیشتر از آب
دور میکند از خود و کمتر از آن جذب میکند بسوی خود پس تو سعی کن
که اصل مقصود را بیاب و مقصود این است که چیزی که چیزی را ندارد
خود او در نفس خود نتواند آن را احوال کند چرا که معقول نیست
ما دارد را باشد و دارا را از برای خود احوال کند و اگر خیال
کنی که شخص افعال خود را خود احوال میکند و قبل از احوال
کردن آن افعال را دارا نیست پس ما دارا را را از برای خود
احوال کرد مثل آنکه خودی ایستد و نمی نشیند و متحرک میشود و سکن
میکرد و بگوید و سکت میشود و مثال اینها پس اگر چنین خیال
کردی تدبر کن که آیا روح شخص در بدن او این افعال را احوال

میکنند یا بدن خود بخود این افعال را اظہار میکند پس واضح است که روح جاری میکند این افعال را در بدن و روح غیر از بدن است و از این است که چون روح از بدن مفارقت کند این افعال از او ناشی نشود پس قدری در این مطلب فکر کن تا بیا به چیزی که در چیزی در وقتی و مکان نیست آن چیز نمیتواند آن را احدث کند نه در وجود خود و نه در وجود غیر و باید غیر از آن چیز را در آن احدث کند پس اگر این مطلب را یافتی خواهی فهمید که عناصر هستند و جمادات نیستند پس جمادات را کسی در عناصر احدث میکند همچنین جمادات هستند و نباتات نیستند پس نباتات را در جمادات کسی دیگر احدث میکند و همچنین نباتات هستند مانند نطفه و علقه و مضغه و عظام در شکم مادر در مدت چهار ماه و حیوانات نیستند مانند روح حیوانی که بعد از چهار ماه تقریباً بطن علقه میگیرد پس حیوانات را در نباتات غیر از احداث میکند و همچنین حیوانات هستند مانند اطفال در شکم مادر بعد از چهار ماه و هنوز زنده نشده

تا متولد

تا متولد نشوند و نباتات علقه گیر پس نباتات را در حیوانات غیر از احداث کند و همچنین است هر چیز تازه که پیدا میشود بعد از آن که مدت نیست غیر از آن چیز تازه را در چیزی احدث کرده نه آنکه خود آن چیز را احداث کرده و این مطلب در نزد احدی از صاحبان شعور مخفی نیست و مسلمی کل آنهاست بلکه بدیهی است در نزد ایشان و لکن سخنی که در میان است این است که این غیر از تغییر دهند چیز نباتات ابا خداست یا دهر است که طبیعت عالم باشد و اما اینکه این کار را غیر از احداث میکند در اشیا موجوده مثل اختلاف نیست بلکه مثل تامل هیچ صاحب شعور نیست پس از برای توضیح این مطلب بر آن دیگر عنوان میشود بوهان باید فکر خود را بکار برد تا کارهای طبیعی را از کارهای تدبیری تمیز دهیم پس عرض میکنم که کارهای طبیعی اموری است که بالفعل صاحب هر طبعی اثر طبعی خود را میکند و فکری و شعوری بکار نمیرد که این اثر بجا نفع میرسد و از این جهت این اثر را میگویم

قدری

ظاہراً

و بجا ضرر رسد پس از این جهت اثر نمیکند یا در اوقات آیند
اثر من بکار می آید پس باید احوال اثر کنیم یا در آینده ضرری در کار
من هست پس احوال اثر نمیکند مانند آتش که اثر آن سوزانیدن
پس بالفعل میوزاند بهر جا و هر کس نفع رسد و بهر جا و
هر کس ضرر رسد رسد و در آینده هر نفع و ضرری میرسد برسد
و خوف از طاعنه ندارد که فکر کند که شاید اگر سوزانیدم شاید آید
بر من تسلط شود و مرا فایده نکند پس خود را احوال باز دارم از اثر
کردن و شاید اگر احوال سوزانم بعد از این کسی انتقامی نکند از
من و مرا اذیت نکند و مرا ضعیف یا فایده نکند پس از این جهت
کلیت نمیکند و بسوزانم و چه بسیار واضح است که کارهای آتش
از روی رویه و فکر نیست که نفع و ضرری را از برای خود یا از برای
غیر ملاحظه کند در سوزانیدن و مثل آتش است هوا و آب و خاک
در تاثیر خودشان و مثل عناصر است افلاک و کواکب در اثرشان
انوارشان و مثل اینها است تاثیرات جمادات و نباتات بلکه

حیوانات

حیوانات پس افعال و آثار طبیعیات در نزد کسی که اندک شعوری
داشته باشد از بدیهیات اولیه است کیس احتیاجی به فکر ندارد
و آثار افعال و آثار صاحبان شعور و تدبیر چنین نیست پس اگر بجای
میرود بجهت جلب منفعتی یا دفع مضرتی است یا از برای خود یا از
برای غیر و اگر نمیرود باز از برای مقصودی است که در نظر دارند و
اگر شخصی گویند از برای همین است و اگر سوزانند از برای همین
و در جمیع امور خود با رویه و قصد و مشور حرکت کنند پس اگر غضب
باشند و از انتقام برترسند خشم خود را فرو برند و آتش غضب را
خوابانند و خشم کنند اگر چه افعالی غضب حرارت باشد مانند
حرارت آتش پس اگر بخواهند بزنند و بکشند و خراب کنند
و غارت نمایند فکری بکار برند پس اگر از مکافات و انتقامی
برترسند با قنای حرارت حرکت نکنند و اگر ترسند بکشند
و در جمیع کارهای خود با رویه و قصد باشند و با تدبیر کار نکنند
چنانکه واضح و هوید است که در غلب اوقات عمر خود را صرف

باحتیاج زمان آینه میکنند پس ضرورت زیستن را در زیستن
 مهیا میکنند و ضروریات تابستان را در زیستن و ضروریات
 سفر را در ضرورت زیستن حضرت را در سفر آماده میکنند پس غلب
 افعال و آثار ایشان در زمان حال از برای زمان استغاث
 نه از برای زمان حال و افعال و اقوال و آثار تدبیری هم در نزد
 صاحبان مشهور معلوم و معروف و از بدیهیات اولیه مانند افعال
 و آثار طبیعی که از بدیهیات اولیه بود چنانکه تمیز دادن میان فحالت
 و افعال تدبیری از بدیهیات است پس چون در برهان باقی
 یافتی که تغییر دهنده هشیاء خود آنها نیستند و کسی دیگر غیر آنها
 تغییر میدهد آنها را حال فکر کن که آیا غیر اینها طبیعت است
 یا دهر است یا خدا پس چون اندک فکر کنی خواهی یافت که از
 مغیر این اشیاء کارهای تدبیری سر زده و نه این است که کار
 او منحصر باشد بجاری طبیعی مثل اینکه طفل را در شکم خلق میکند
 و طفل در شکم سر و سینه و دست و پا و شکم و روده و مدفع ضرور

طبیعی

ندارد

ندارد و همچنین چشم و گوش و شانه و ذائقه و لامسه ضرور ندارد
 و همچنین دماغ و زبان و راه خلق و راه نفس و سوراخ بینی و سوراخ
 گوش و ممر بول و غایط و آلت رجولیت و انوثیت و سایر اعضا
 و جوارح ضرور ندارد پس چشم را از برای دیدن رنگها و شکلهای
 راهها و چاههای پرون شکم ساخته و گوش را از برای شنیدن
 صداهای پرون شکم خلق فرموده و بینی را از برای ادراک کردن
 بویهای پرون و استنشاق بویهای پرون و دهن را از برای خوردن
 و آشامیدن آب و غذای پرون و زبان را از برای حرکت
 کردن در هوای فضای دهن و سخن گفتن در پرون شکم و غذا را
 زیر و رو کردن و ادراک طعمهای مختلف کردن آفریده و در توی
 شکم آنها را ضرور نداشت و دندانها چون مانع یکیدن شرب و غش
 مجروح شدن پستان مادر بود و در حال رضاع ضرور نبود بلکه مانع
 بود آنها را در شکم نیا فرید و بعد از احتیاج بیدریج آفرید چنانکه
 طفل بیدریج محتاج بغذای سخت میشد پس آنها را از برای نرم

کردن غذا و استعانت سخن گفتن و بر حال خدای نگاه داشتن بهما
و از برای حسن لب و دمان آفرید و آنها را متعدد آفرید از برای
آنکه اگر المی یکی از آنها برسد باقی در کار باشند و اگر یک استخوان
مستدیر یکپارچه بود اگر یک موضع آن می شکست با مواضع آن
هم معیوب میشد و از کار می افتاد و راه خلق را از برای فروردن
غذا و آب آفرید و در توی شکم ضرور نبود و آن را مانند پارچه کوچکی
بجوف آفرید تا در وقت خوردن و هضم شدن آب و غذا فرود
و در سبب اوقات منطبق شود که کند غذای معده بیرون نیاید که
خود و غیر متذقی شوند و هوای خارج دائما متصل باندرون معده باشد
که معده را سرد کند و غذا را طبع نتواند کرد و معده را مانند یکی آفرید
که غذا و آب در آن مخزن شود و حرارت آن طبع شود و آن را هضم
آفرید تا در وقت فرو رفتن غذا اکس پاد و در غذا را در خود جدا
و از جمیع اطراف متصل بخدا باشد تا غذا را طبع دهد و اگر متعلق بر غذای بود
غذا طبع نمی شد و طبعی در آن آفرید که صاف و لطیف را از هم جدا کند

و از اطراف

و از اطراف متصل بخدا باشد تا آنکه صواف غذا را بکشد و بکارد و داخل کند
و در جمیع اجزای آن رگهای باریک آفرید که صواف غذا را بخورد و کشند و در
جگر کشند و قوه جاذبه در آن خلق کرد تا جذب غذا کند و قوه مایه
در آن آفرید تا قدر معینی غذا را در خود نگاه دارد و قوه مایه در آن
قرار داد تا غذا را طبع کند و قوه دفعه در آن گذارد تا فضول را بیرون
غذا را دفع کند و در و دما را متصل بآن آفرید که دفع فضول باشد و آن
پنج در پنج آفرید که فضول را اختیار سازد و نیز شود که دائما شخص بیوت و کنیز
باشد و آن را بکشد آفرید تا کفایت کند و فضول بسیاری را جمع کند تا
وقت معینی که دائما فضول از شخص دفع نشود و سو را مخزن معده را از برای
دفع فضول آفرید و آن را ستور بالینین سخت که قباح آن از
نظر ماستور باشد و هیچیک از اینها در توی شکم ضرور نبود و بکرا از
برای جذب صواف غذا آفرید و قوه متمیزه در آن قرار داد که فضول
صواف را از آن جدا کند پس طبوبات بورقیه که در اصلاح بدن بجا
نمود از صواف جدا کرد و از راه کلیه آن را در مثانه ریخت و مثانه را بکشد

کسب آفرید که بول نماید از مخرج و چکد تا وقت معینی و از آنجا در خارج
و فضول صفراویه را در مراحه ریخت و چون در اصلاح بدن بکار
بود در خارج ریخت و آن را مراحه نگاه داشت از برای تفتیح
عروق و ترقیق غلایط صوائف و ریختن در معده در وقت خالی شدن
آن از برای شست و شو کردن غلایط از سطح معده و در دماغ و فضول
سوداوی را در طحال ریخت و چون در اصلاح بدن در کار بود در خارج
نریخت از برای ریختن بعد بهجت حس که سنگی چرا که طعم آن را
ترش و شور قرار داده و ترشی و شور می طبع را بخندازد میکند
چنانکه ترشی و شور می طبع را که اگر تخفیف بخورد میل بخندازد و شود
باز از برای شست و شو کردن سطح معده و رودنا در کار بود بعد از
ترکیب شدن آن با فضول صفراوی چرا که فضول صفراوی چرب
بود مانند روغنهای خارجی و فضول سوداوی محیثیت مانند اصلاح
خارجیه و قلیا پس چون آن دو با هم ترکیب شدند و حرارت
طبع مانند آتش خارجی در آن آنها اثر کرد و صابونی بعل آمد از برای شست

شوی

شوی اوسخ و غلایط غلیظ از سطح معده و مراحه باز چون این دو با
هم ترکیب شدند بزمیزان و دیگر در اصل معده تیزان بسیار تند بعل آمد
از برای حل کردن غذا در معده و چنان تیزان است که بدو سه غایت
مجموع غذای مختلفه حاصل میکند و همه را یک دست و مثل عمل اباجر میکند
و این تیزان همان قیهای سوداوی و صفراوی است که چون زیاد
شود یا از اعتدال قدری خارج شود طبع آن را از معده بیرون کند و وقت
شود و آن را آنقدر تیزانیت دارد که چون زمین را سبزین را بکوش
آورد و چنانکه مژده شده باری و عروق چند مانند نهرا و جداولها
متصل گردید و نهایت آنها را اطراف بدن قرار داد از برای جلا
صوائف آنچه در کبد آمده شده بود و قوه تمیزه در آنها قرار داد که دفعه
دیگر فضول لطیفه غذا را از غذا جدا کند و قوه دفعه در آنها قرار داد که آنها
دفع کند پس رطوبات پیمصرف را جدا کرد و بطور عرق بیرون کرد و فضول
صفراوی پیمصرف را جدا کرد و بطور چرک از مسامات بدن دفع کرد
و فضول سوداوی پیمصرف را غلیظ کرد و از مسامات آنها کشید

پس موس خسته مانند مفتول که آنرا از منتر کشند و قلب مستوی را
آفرید و طبع آن را گرم قرار داد تا در جوف آن خون لطیف چرب
مانند روغن بخار کند و حیوة مانند آتش در آن درگیرد و عروق جدا
بان متصل گردد و در تمام بدن منتشر گردد که این بخار در گرفته با آتش
حیات در کل بدن منتشر شود و بدن را زنده کند و برای آزارش
قرار داد که فضول بخاری که مانع حیوة است از آن دفع شود و داخلش
شود و دش را مانند دم صاحب فضا قرار داد و قوه قبض و بطنی در آن
آفرید که چون منبسط شود جوف آن غالب بماند و چون منقبض می‌گردد
و برای بواسطه حلقوم بخارج دارد و هوا را جذب کند و همچنین فضول
بخاری را از قلب جذب کند و چون منقبض شود و خود را جمع کند
مانند دمای خارجی هوا را از جوف خود بیرون کند و بخار را بنفثیه
باین واسطه از بدن بیرون رود و همچنین در وقت قبض قدری از
هوای جوف آن داخل قلب شود و بسبب تروح و نبض طاقب شود
و قفسه ریه را از غضروف آفرید که همیشه سوراخ آن باز باشد و در هیچ

وقتی

وقتی منطبق نشود که در خواب و بیداری با سودگی تمام هوا داخل و
خارج شود و نفس کشیده شود بخلاف راه غذا که در غیر وقت غذا
منطبق می‌شد که کند معده بیرون نیاید و هوای خارج داخل آن نشود
که آن را فاسد کند و دماغ را از برای این آفرید که روح حیوة از
قلب صادر شود و در طبقات آن داخل شود و در هر محلی کاری کند
پس در محل اول یک درجه صاف شود و داخل چشم و گوش و بینی و
زبان و محاسب شود پس محسوسات پنجگانه را ادراک کند و یک درجه
دیگر صعود کند و خیال در آن جلوه کند و درجه دیگر صعود کند و خیال
در آن جلوه کند و درجه دیگر صعود کند و فکر در آن بهم رسد و درجه
دیگر صعود شود پس هم در آن ظاهر شود و درجه دیگر بالا رود و علم
در آن ظاهر گردد و درجه دیگر صعود کند و عاقل در آن عکس پذیر شود
پس در هر درجه خلق اعراضی کند و صاف تر شود تا آنکه درجه بعد از
درجات گذشته صعود کند پس نفس قدسیه صاحب ملکات
ملکیه در آن ظاهر شود پس درجه دیگر صعود کند پس عقل در آن عکس

اندازد و درجه دیگر صاعد شود پس محل غایت فواید شود باطل جمیع
 اینها از پیرون شکم خسته شد چرا که در آنجا هستی باقی نماند
 و چون خواسته بود که نسل در عالم باقی باشد آلات تناسل آفرید
 پس او عینه منی آفرید که خون در آن بخیج گیرد و قابل نشود و نمیشود
 آلت ایصال لطفه را در مقرر خود آفرید پس از طریقه دراز آفرید و از
 طرف مقابل اندازه درازی آن عقیق آفرید تا لطفه در آن قرار گیرد
 و محفوظ از تصرفات هوای خارج باشد که فاسد نشود و بچسبید
 از اینها در توی شکم ضرور نبود و از برای آنجا خسته نشده بود
 و پستانها آفرید که خون در آنها بخیج گیرد و قابل غذای طفل شود
 و چون قلب و سبب حش لطف بود و از ضرورت هوای خارج
 فاسد میشد و قفانه سینه را از برای حفظ آنها آفرید و خلل
 و فرج آنها پر دمای کوششین سد و در کرد و قلب و سبب حش را
 در میان آن مانند قندیلها آویخت و این فانه را از استخوان
 صلب بنا گذارد که همیشه بر حالت اعتدال بماند و از کشت

نرم

نرم این کار بر نمی آمد و چون چنین مقدار کرده بود که از بدن در آن
 چیزی تحلیل رود و بدل باقی ضرورت شد و آن بتامهای چند بود در
 جامهای متعدد پس پا را از برای حمل اعلای و نقل آنها بوی میجا
 آفرید و آنها را از استخوانهای سخت و صلب قرار داد که طاعت
 حمل اعلای و سایر محمولات خارجه را داشته باشد و اگر از یک
 قطعه استخوان درازی بود نمیتوانست از جای خود منتقل شود
 پس آنها را از قطعات بسیار آفرید پس پنجهای پا را از برای
 این آفرید که بر زمین گیر کند تا حرکت آن باشد چنانکه گف
 پا را که آفرید که قدم از زمین باقی نماند و بر سر پنجه
 ناخنها آفرید تا بواسطه ملاقات سنگ و کلنج و ناها مواریس بر روی
 مجروح نشود و ته زانو را از عصب قرار داد و گیر آن را از پیش رو تا
 از عصب ته نشود و از پیش رو در حد معینی گیر کند و محکم بماند و اگر غیر
 از این بود راه رفتن مشکل بود و چون زانو باید در وقت نشستن
 بر زمین گذارده شود بر روی مفصل آن استخوان نرم لغزنده قرار

داد تا در وقت نشستن آن استخوان بر زمین گذارده شود که اصل
 قلم ساق در آن عیب نکند و چون محتاج برداشتن و گذاشتن
 چیزهای چند و خوردن و آشامیدن و گرفتن و بستن و منع و
 عطا بود دستها از برای آن آفریده تا بندها و مفصلها و کفها و
 انگشتهای بلند و ناخنها بر وضعی که است بطوری که هر
 جزء از آن اگر بر خلاف این وضع بود و لقی در آن بهم میرسد
 و چون استخوانهای صلب بر روی یکدیگر قرار نگیرد و بر باطن
 چند مانند سرش در مفصلها غلق کرد و چون باندک حرکتی از هم
 جدا میشد با طناب عصاب اطراف آنها را محکم بست و چون
 باید کاهی خم و کاهی راست شوند عضلات چند در میان قطعات
 قرار داد که در وقت حرکت بعضی اراده آن عضلات خود را
 جمع کنند پس عضله خم شوند و منبسط شوند پس عضله راست شوند
 و تعجب از این است که خود شخص نمیداند که چگونه این کارها را
 بعضی اراده میکند و حکمی روزگار از فهم هر اراده کیفیت صدور

افعال

افعال از صاحبان آنها عاجزند باطله مقصود از این عبارات که
 فی الجمله تقصیری بادم این بود که فرق میان افعال طبیعی و افعال تدبیری
 معلوم شود و معلوم شود که از مصالح این ملک افعال تدبیری صادر
 شد و آثار تدبیر در خلقت حیوان و نبات بسی ظاهر و مریده است
 که باندک فکری از برای عاقل ظاهر خواهد شد اگر چه در جمیع ذرات
 موجودات آثار تدبیر از برای حکیم ظاهر است پس ظاهر است که اگر
 طبیعیات نبودند کارهای مملکت معوق بود پس رفع چنین خلل
 قسمی بوجود زمین بود و قسمی بوجود آب و قسمی بوجود هوا و قسمی بوجود
 آتش و قسمی بوجود افلاک و قسمی بوجود کواکب و قسمی بوجود ارواح
 و قسمی بوجود جواهر و قسمی بوجود اعراض بطوری که اگر همه با هم باشند
 امور مملکت منظم است و اگر یکی از آنها نباشد جمیع امور معوق
 خواهد بود پس اگر زمین نبود گیاهها و حیوانات و نباتات نبود
 و اگر آب نبود و باقی بودند باریز مملودی نبود و اگر هوا نبود و باقی
 بودند باریز مملودی نبود و اگر آتش نبود و باقی بودند باریز مملودی

نمود و همچنین قیاس کن قیاس طبعیه را و کارهای عمدی تدبیری است
که از برای اهرامی فایده منظور صانع باشد چنانکه امور طبیعی امری است
که فایده در نفس مؤثر نباشد مانند آتش فایده در نورانی
خود قصد نمیکند بخلاف شخص عاقل که آتش را بجهت گرم شدن
روشن میکند پس شخص عاقل از روی عمد و قصد بجهت فایده
آتش را روشن میکند و اما آتش در روزنیدن فایده ملاخط میکند
و بالطبع میوزاند و شک نیست که از صانع این عالم با فایده
شده اگر چه بالفعل فایده نداشته باشد و از وقتی دیگر فایده داشته
باشد مثل خلقت حیوان و انسان در شکم مادر که فایده جمیع
اعضا و جوارح آنها از برای وقت پیرون آمدن از شکم بود
نه از برای توی شکم مانند آنکه شخص عاقل بداند که محتاج بجانمان
خواهد شد پس قبل از وقت احتیاج فایده بزرگ که صفه و طاق
و پسو بقدر احتیاج ملحوظ داشته باشد و بطبع و طویل و پست
و چاه و منبع داشته باشد از برای آنکه بعد از آن بکمر و پس در بعضی

از مواضع

از مواضع خودش قرار گیرد و در بعضی خدم و چشم و غیره پس اگر آن
شخص برسی که چرا این خانه را باین وضع ساخته جواب گوید
که فلان بنا را از برای چه بنا کرده ام و فلان برای فلان اگر چه خود
خانه نداند از برای چه بنا شده پس آثار طبعیه خواهد بود
و بنای شخص عاقل کاری است مانند پیرو صحت باطله پس شک نیست
که این صانع جمیع فوائد و جوارح حیوان و انسان را برای پیرو
شکم قرار داده پس چون میدانت که در پیرون شکم رگها و شکلهای
است و این مولود محتاج بآنها خواهد بود پس چشم از برای او آفرید
و چون میدانت که در پیرون شکم صداها هست و این مولود
محتاج بتمیز دادن آنها خواهد شد گوش از برای او آفرید و چون
میدانت که پیرون شکم چیز ناله چند است که این مولود بآنها
محتاج میشود دست از برای او آفرید و چون میدانت که آن
مت هم در مکانهای متعدده است و باید از مکانهای یکسان رفت
پا از برای او آفرید و همچنین در سایر اعضا و جوارح هر یک را میدانت

و عقل و قصد

که باید بگوید بطوریکه چون میدانت آفرید و پیرون آمد
عقل خصلای عالم حیران شد که این تدبیری است که بهتر از این
نمیستوان خیال کرد بلکه همه محاسن تدبیر او را میدانند که نمیدانند
و کیفیت این تدبیر را از غایب دارند که از فهم ایشان بالاتر است
پس چشم را از برای دیدن خلق کرده بین یک چشم می بیند
حکمی روزگار در فهم کیفیت این خلقت عاجزند و لکن میدانند
که بهتر از چشم چیزی نیست در ادراک رنگها و شکلهای پس اگر گویند
از یک بدنه که از این قبیل کارها کارهای تدبیری است و کارهای
طبعی نیست گویم تو کار تدبیری را بگو چه طور کاری است غیر از این
قبیل کارها تا با تو شریک شویم در طبعی بودن این قبیل کارها پس
بهر طوریکه تو کار تدبیری را معنی کنی ما در این مملکت نمونه آن را
بتو بنمایم پس چون دیدیم که اسباب هر چیزی را قبل از وجود
آن آفرید و بعد از آن چیز را با اسباب آفرید بعد از وجود اسباب
مانند چشمی که آلت دیدن است و قبل از آن خلقت شده داشتیم

که صانع

که صانع این مملکت دانایات با اسباب و سبب است پس آلتی
که آلتی دیگر ضرور دارد و مانند چشم که آلت دیدن است و لکن خود
آلات دیگر ضرور دارد بطوریکه تعداد آنها منافی قصد خداست پس
صانع این ملک دانا بوده جمیع اسباب و سببها را در هر درجه
و مقام که هر چیزی را با آلتی مناسب آن ساخته و اگر نمیدانت
نمیدانت که کدام آلت مناسب کدام کار است و چون
نمیدانت نمیتوانست بر آلتی را در جای خود استعمال کند و چون
آلت در جای خود استعمال شد اثری بر او مترتب نمیشد و چون
اثر مترتب نمیشد ایامی بپای که باز نمیشد و باز نمیشد
نمی توان برید با سردی نمیتوان گرم کرد و با گرمی نمیتوان سرد
کرد و با جمل نمیتوان علم آموخت و با ضعف نمیتوان قوت
داد پس باید باز به سردی و با قوت قوت داد پس جمل آلت
سرد کرد و با علم آموخت و با قوت قوت داد پس جمل آلت
نمیتوان آنها را در مواضع خود استعمال کند و چون در مواضع خود استعمال

نشاند آثار مرتبه بر آنها از آنها صادر نشود پس چیزی موجود نکرد
پس چون موجودات موجودند بالبداهه معلوم است که با نسبت
مناسب خود موجود شده اند و معلوم است که صانع دانا بوده که
کدام سبب را از برای کدام سبب بکار برد و چون بکار برد پس
توانسته که بکار برده پس صانع این قادر هم بوده و چون چیزی را
در موضع خود آن قرار داده و فایده از آن بعمل آمده حکیم هم بوده پس
صانع این مملکت عالم و قادر و حکیم و لایزال و باری و عارف و
دان نیست پس بهر نامی که می نامی تو او را بنام اگر دهر است
دهری عالم و قادر و حکیم است و اگر خداست خدا عالم و قادر
و حکیم است پس چون چنین است کارهای پفایده نکند پس
فایده اعضا و جوارح طفل در شکم این است که چون متولد شود و آن
اعضا و جوارح را در بیرون شکم بکار برد حال قدری فکر خود را بکار
برد که آیا فایده بکار بردن این اعضا و جوارح در دنیا چیست آیا فایده
آن این است که چیزی بدست آورند که بخورند و بیات مند و

بخوانند

بخوانند و بیدار شوند که تقو ط کنند و باز بخورند و بیات مند و
بخوانند و بیدار شوند که تقو ط کنند و بخین تا آخر عمر خود نهایت که
لباسی هم سرخ و زرد پوشند نهایت آنکه جمعی هم بکشند و تولید
مثلی نمایند و مکنی چند از برای خود بزنند آیا این است فایده
این خلقت یا چیزی دیگر است غیر از اینها و اینها اسباب حصول
آنهاست پس اگر کجای که فایده این خلقت این است که بخورند
و بیات مند و تقو ط کنند و بخوانند و بیدار شوند و جمیع کنند تولید
مثل کنند و آن مثلها هم باز چنین کنند در هر طبقه در برهان آیند
نظر کن تا حقیقت امر بر تو واضح شود بوهان پس بدانکه این صانع
حکیم هر چیزی را از برای کاری آفریده و چیزی را بای فایده خلق کرده
پس چشم را مثلاً از برای دیدن و گوش را از برای شنیدن و دست
و ذائقه و لاس را از برای ادراک کردن بوها و طعمها و حرارتها
و برودتها خلق فرموده و جاذبه را از برای جذب و ماسکه را برای
مسک و ماضه را برای همضم و دافعه را برای دفع و دهن را برای

خوردن و دندان را برای جویدن و زبان را برای زیر و رو کردن
 غذا و حلق را برای فرو بردن و معده را برای طبع کردن و روده را
 برای دفع کردن و جگر را برای صاف کردن غذا و کلیه را برای
 ابتدای نطفه فتن و مثانه را برای جمع بول و مثین را برای
 نفخ نطفه و ذکر را برای دفع بول و منی و پانها را برای راه رفتن و
 دستها را برای دادن و گرفتن و کمر را برای بستن و سینه را برای
 حفظ قلب و جهت و قلب را برای تولید روح بخاری و بخار را
 برای در گرفتن با تش جوده و سر را برای محل حواس غلبه بودن
 و حواس را برای خیال کردن و فهم را برای عمل کردن و عمل را برای
 اجرت گرفتن و اجرت را برای صرف کردن و همچنین هر چیزی را
 از برای کاری و فایده آفریده و چیزی را بپایده و لغو و بی فایده
 پس افلاک را برای گشتن و زمین را برای ساکن شدن و آفتاب را
 برای گرم کردن و دریا را برای فضا و خاک را برای زراعت کردن و
 عمارت کردن و ساکن شدن و آب را برای آشامیدن و تطهیر

و فهمیدن

کردن

کردن و عمارت و زراعت کردن و هوا را برای نفس کشیدن و
 ترویج کردن و تربیت کردن جمادات و نباتات و حیوانات و تشنه
 برای گرم کردن و طبع کردن و جمع نمودن غلات و تقطیر غلغلات کردن
 و فطرات را از معدن بیرون آوردن و صنایع فطرات را از آنها
 بیرون آوردن و کواکب را از برای اشراق کردن و روشن کردن
 و تخییر آنچه کردن و بخار را از برای ابرس فتن و ابر را برای باریدن
 و باران را برای رویانیدن گیاهها و یک را برای خوردن حیوانات
 و حیوانات را برای سوار شدن و شکار کردن و حمل متاعها و انتقال
 جانها بجا بردن و آنها را برای خوردن و لباس کردن و خوردن
 و لباس را برای زیستن و زنده بودن و روح را برای زنده کردن
 بدن و بدن را برای افعال روح قرار دادن و مثال اینها و کویا
 عاقلی در آنچه ذکر شد شک نکند و مقصود از بیان این فایدهها
 این بود که تمام فایده آنچه ذکر شد همین بود بلکه در هر چیزی خواهد
 بسیار هست که کسی از عمده بیان تمام آن فواید بر نیاید و

اطهار

تعلق و انعمه الله لا المحصورها و بهر مقصود این است که چیزی در علم
نیست که یک کاری از آن بر نیاید و به فایده محض باشد حتی آنکه
سنگ سنگینی میکند و از برای عمارت کردن و شکن و مجروح
کردن و شکن است و بجای آنکه در صد دایره فایده جمیع چیزها منفعت است
نیست و مقصود این است که از برای هر چیزی یک اثری و فایده است
خواه آن فایده منفعت باشد یا ضررت و همان نیکم که عاقل در
این مطلب بخاری داشته باشد و بر ادی کند پس چون معلوم
شد که از برای هر چیزی اثری و فایده است لایزال پس فکر کن
که آیا فایده آن نیست چیست آیا آن نیست ~~برای~~ از برای آن است
که بخورد و بیاشامد و بخوابد که غذای او بخورم شود که بیدار شود که دفع کند
که باز بخورد و بیاشامد و بخوابد که غذا بخورم شود و بیدار شود که آن را
دفع کند و همچنین تا آخر عمر خود مشغول او همین باشد نهایت بعضی کارهای
دیگر هم داشته باشد که بعد از خوردن و آشامیدن و خوابیدن و
بیدار شدن و غوطه کردن نشو و نما و بیجان آید و جمیع کند و گوید

مثلی

مثلی کند که او هم مثلی بدو و خود باشد نهایت بسیاری هم سرخ و زرد
پوشند و خطی از این رنگها کنند نهایت مسکنی هم داشته باشند
و باغ و بوستان هم در اطراف آن عمارات باشد که حاصل گل آنها
این باشد که تازه ایام بعیش و عشرت مشغول بشیم و جمیع لذتها قطع
شود و الم قطع آنها که از جمیع المها شدید تراست بر ما وارد شود
نهایت آنکه ریاستی هم از برای بعضی این نوعی حاصل شود چرا که محال
جمیع رئیس باشند چرا که اگر همه رئیس شدند مروضی معقول نیست
ماند و اگر مروضی نیست پس رئیس نیست پس ریاست از برای
بعضی باید باشد پس هر رئیس باید ذلیل باشند و فایده زندگی
همین باشد که ذلیل باشند و نبودن آن بهتر است و ریاست
رئیس آن اگر انقطاعی نداشت طوری بود از برای ایشان اگر چه
لذت و کیران را لازم داشت و لکن لذت هر قدر زیاده تر شد
الم انقطاع آن شدید تر خواهد بود پس بر فرض حصول ریاست از
برای بعضی یا بسبب تحصیل علم و تدريس و حکم راند و حکم بغیر از آن

و تکلیف حرامها و تحریم حلالها با بصورت ظاهر تکلیف حرامی و تحریم
 حلالی هم نکنند و لکن دین را دام دنیا قرار دهند و دکان بسیاری
 هر متاعی از متاعهای دنیا قرار دهند و بکام خود برسند عفت
 از برای جمیع اینها انقطاعی است یا ریاست بسبب سلطنت حاصل شود
 که عاقبت انقطاعی از برای آنهاست و قطع نظر از الم انقطاع
 اگر آخرت باشد و در آنجا عذابها با پایان باشد چه خواهد بود از
 برای نیکان و اگر بگوید که بر فرضی که آخرت باشد چنین است
 و لکن بر فرض نبودن آخرت چه عیب دارد که این را برای این
 خلق شده باشد که بخورد و بیاشد و نکاح کند و زن و فرزند
 و خدم و حشم و مال و ملک و آب و باغ و بستان و قصور و آنها
 داشته باشد تا بمیرد و الم انقطاعی است عقیقه است باینکه لذتها
 گذشته چرا که وعدائی اخروی هم از این قبل است که در آخرت
 جنات بجزئی من تحتها الانهار است و حور و قصور و خدم و حشم و
 ولدان مملکتین است بنا بر عقاید متعقدین باینها جواب این است

که اگر

که اگر آخرت نبود مدارا میکردیم و نمی نداشتیم و لکن اگر آخرت باشد چه
 خاک بر سر خواهند کرد که کتب و روز بهین کار نامشوند و اگر
 بجای بداند که این نیست از برای خوردن و آشامیدن و خوابیدن
 و بیدار شدن و تعویط کردن و نکاح کردن نیست قدری فکر کن
 در برهان آینده تا از روی بصیرت بدون تقلید بپایان نیت
 از برای امری دیگر است اگر چه مردم اجماع و اتفاق و جمیع عرفان
 آن امر کرده باشند و همان شگ نیست که با بر جوانات بخورند
 و بپاشند و بخوابند و بیدار میشوند و در بدن آنها جذب و آب
 و بهنم و دفع است مانند بدن انسان بلکه بطور اقوی و نهوت
 نکاح دارند و جفت خود میگیرند و نکاح میکنند و تولید مثل میکنند
 و حفظ اولاد خود میکنند و آب و دان از برای آنها میسرند و آنها
 شیر میدهند و انس بآنها میگیرند و آنها را از خود جدا نمیکند و
 دشمن را از آنها دور میکنند بقدر طاقت و ادیکه آنها محتاج فطرت
 و محاربت و پرستاری هستند و همچنین می بینند و می شنوند

و ادراک بویا و طعمها و گرمی و سردی و نرمی و درشتی میکنند و حسن
منافرات و موافقات طبعیت خود میکنند پس انس میکیند به هم
جنس خود و متفرقند از غیر جنس خود بخصوص اگر آن غیر جنس مهلک
آنها باشد و انس میکیند بجفت خود و غیر تنها بکار می برند در حق
آنها چنانکه غیرت غرور و حسرت بر بالمش شده و همچنین انس میکیند
با ولا و خود و وحشت دارند از مفارقت آنها بطوریکه اگر از آنها
جدا شوند از خوردن و آشامیدن بازمانند و قرار و آرام از آنها
بریده شود و در حرکت و اضطراب باشند تا وقتی که آنها را بیابند
آنگاه آرام گیرند و در واقع این دوستی و دشمنی و انهمای بزین
و فرزند و آشنایان و خدم و حشم و خانان و وحشت و اضطراب
از مفارقت آنها همه از طبعیت حیوانه است که در این حیوانات
دو پاست و چه بسیار که خیال میکنند که اینها از خصال انسانه است
و انس از انس شوق شده و چه بسیار غافلند که از این قبل بود
در سایر حیوانات اقوی و اشد است باری مقصود تفصیل تمام خصال

حیوانیه

حیوانیه و صفات انسانی نیست و همه مقصود این است که آنچه را
که غلب مردم روزگار کسان میکنند که از برای همان خلق شده
سایر حیوانات آنها را بطور تمام و کمال دارند بلکه بهتر از انس
براب و آنها نزدیک تر به عدل حرکت میکنند براب خصوص
حیوانات و حتی بطوریکه خواهی فهمید در حیوانات ایلی قدری تحریف
شده اند بجهت آنکه اخراجات حیوانات دو پاست با آنها اثر کرده
چنانکه شده میکنی که طوطی و میمون کتبات از انس میکنند
بلکه بسیاری از سگها و گربهها و کوسهها و کوسفندان و مرغها کتبات
میکینند و اگر این حیوانات دور از انس بودند تحریف نمیشدند
از طبعیت خود پس قدری فکر کن که حیوانات در میان آب و علف
زیست میکنند و آن قدر بخورند که ثقل کنند و محتاج بمسهل و مقوی
و قه و امانه و شفاف شوند و آن قدر نمی آشتند که بغمم برایشان
غالب شود و فایده و لقمه شوند و غذای نامناسب نخورند که ناخوش
نشدند و آنقدر ریخ نمیکنند که ضعف کنند با وجودی که نر و ماده

همیشه در کنار همند و هر یک گفتا بجفت خود کنند پس زان کنند
 و گفتا بماده خود کنند پس لواط کنند و گفتا بقوت خود کنند
 پس دردی نکنند و گفتا بمسکن خود کنند پس بدیوار خانه
 غیر بالانروند و گفتا بلباس خود کنند پس بشم و مود و کورک و
 پروبال بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 بر یکدیگر بزنند و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 ندارند و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 موافق طبع آنهاست بروند و هر علفی که موافق مزاج آنهاست
 بخورند و هر علفی که موافق نیست نخورند و هر آب که موافق طبع آنهاست
 بیاشامند و از غیر موافق اجتناب کنند و با هم صفت عشرت
 کنند و از غیر صفت دوری کنند و در نهایت عیش و عشرت
 به هم و غم زیست کنند تا بمنتهای اجل خود برسند و ستر این هر
 اینست که چون مصالح حکیم آنها را از برای همین دنیا آفریده بود

نه از برای

نه از برای عالمی دیگر و چیزی مانیکه در آیند نیاز ضرورت داشته از برای
 آنها آفریده و آن چیزها خوردنیها و آشامیدنیها و پوششها
 و لباسها و مسکنها بود و از برای بقای نسل آنها آلات نروان
 و شهوت و نجاج و پرستاری اولاد بود و در آنها آفریده و چون
 از برای رسیدن باین مدت عجب چشم و گوش و بینی و شامه
 و ذائقه و لاسه ضرور بود از برای آنها آفریده و همچنین چون
 محتاج بسر و دست و پا و دهن و دندان و خلق و شکم و روده
 و جگر و شش و قلب و کوش و پلوت و عصب و عروق و
 استخوان بودند از برای آنها آفریده و طبعی در آنها آفریده که بطبع
 میل نکنند مگر بخدای مناسب و نفرت کنند از غذای منفر
 و مناسب را باندازه و در وقت حاجت میل کنند و زیاده از
 حاجت طمع و در غیر وقت میل نکنند و همچنین بطبع در هوای
 مناسب قرار گیرند و در مکان مناسب زیست کنند و از نامناسب
 اجتناب کنند بطبع و لباس آنها را باندازه احتیاج آنها

بر پشت خود آنها قرار داد و چون مراد از شوت نخاج و آلات تناسل
در آنها بقای نسل بود و در هر سال یک مرتبه کفایت بود در بقای
نسل در هر سال یک مرتبه شوت نخاج را در آنها بهیجان آورد که
بالطبع یک مرتبه نخاج کنند و نطفه منعقد شده نسل بعمل آید و
چون زیاده از یک مرتبه حاصل بود بعد از ایام بهیجان بالطبع بین نخاج
کنند و نر ماده مانند خواهر و برادر در پهلوی یکدیگر بخوانند و
تقدی بغیر جفت خود نکنند بالطبع چرا که حاصل است بجهت آنکه
جفتی دیگر را برای خود جفت دارد و نسل از آن دو بعمل می آید و
این مطلبی که عرض شد محض مثل بود از برای آنکه ترفعال طبعیه خوا
ذکر کنم و مرادم این است که آنها مختلف از طبعی که بان مجبول و
در آن مخلوقند کنند پس اگر در جنسی از اجناس در بقای نوع
آنها سال یک مرتبه کفایت کنند و دو مرتبه بهیجان آورد و اگر
پیشتر اتفاقا کند پیشتر و مقصود این است که آنها از برای هر امری
آفریده شده اند اموری طبعیه در آنها خلق شده که از آن مختلف

کنند

آنها را

کنند پس چون از آنها مختلف کنند همیشه سالم باشند و
و احتیاجی لطیف و دوان و منفی و مسهل ندارند و اگر اجناس
محتاج بدوان شوند باز طبیعت آنها میل بان گیاه که دوائی آقا
کند پس بهوش باشد که در شما مطلب از دست نرود که اگر
کفتم مثلا آب و یک دفعه بهیجان میاید از برای نخاج و در بقای
نسل یک دفعه کافی بود ای را دکنی که خروس چرا در هر ساعتی چند دفعه
بهیجان می آید و تر یک خروس زیاده بهیجان می آید این است که
وجود مرغ خانگی در ملک زیاده از وجود آبوست و مرغ پیشتر
باید بمصرف برسد از این جهت مرغ جوی بسیار مستواند و اصل
آورد چرا که آب و دوان نباید حاصل کند بوی آنها بخلاف سایر
مرغها مانند کبوتر که آب و دوان را باید حاصل کنند پس بوجه پیشتر
پروانیا و رند که تحمل آب و دوان یکی نرین شود و دیگری ماده و علما
از بقای نسل تخم آنها مانند نسل آنها بسیار ضرورت پیش
از نسل آنها ضرورت و مرغ با خروس بهتر و پیشتر تخم کند و نجا

آنها باعث زیاده تهنات است پس خردوس را نهوائی آفرینند
که دائماً غمهای بسیار را از خود راضی کند و مقصود از همین است
این است که چون از بیانات سابقه یا غیر آنها دانستی که مصالح این
ملک حکیم است و هر چیزی را از برای کاری و فایده آفریده پس اگر
انسان را از برای خوردن و آشامیدن و خوابیدن و بیدار شدن
و جمیع کردن و بقای نسل آفریده بود پس طبیعت او را مانند حیوان
معتدل آفریده بود که میل نکند مگر غذای مناسب و شراب مناسب
و آن غذا را به رحمت خود ایشان از برای ایشان آفریده بودند
غذای حیوانات و الحال هم غذای انسان به رحمت خود ایشان
نمونه اش در دنیا هست مانند کرد و بادام و فندق و خرما و انواع
و قسم ثمرات و میوه های آنرا که انسان را از برای خوردن آفریده
بود و طبع او را طبع اجتماع در یکجا آفریده بود و ایشان را در طبع خلق
نفرموده بود و طبع ایشان را مانند طبع آب و خلق کرده بود که در خشکیها
از انواع خوب طبیعت و میوه های رنگ رنگ بخورند و بیانشند و

بجفت

بجفت خود کنند و در بیابانهای وسیع منزل کنند و فراحم یکدیگر باشند
و میل نکنند مگر غذای مناسب را و میل نکنند غذای نامناسب
و شهوت جمیع بهیجان نیاید در ایشان مگر در وقت حاجت که
بقای نوع باشد و میل نکنند مگر بجفت خود و در هر هوای که مناسب
طبع آنهاست و در هر مکانی که مناسب طبع آنهاست زیست کنند
و بخورند و بیانشند و بخوابند و بیدار شوند و جمیع کنند بدون
همی و غمی در نهایت رفاهیت عیش با جمل مقدر خود برسند
و چون در خوردن و آشامیدن و خوابیدن و بیدار شدن و
نخاج کردن با اعتدال حرکت میگردند و در هوای مناسب و مکان
مناسب زیست میگردند در نهایت صحت مزاج بودند پس ناخوش
نمیشدند پس طب و عطار ضرورند آشتند و چون غذای ایشان
ثمرات درختان بود و زراعتی و زراعی و کادی و خوشی و عمده و اگر
ضرورند آشتند و همچنین محتاج بمقتی و عمده و اگره ابار و آنها نبودند
و همچنین محتاج بمقتی و آسیابان و آسیا و خنار و طباخ و بقالان بودند

و چون لباس بر تن ایشان خلق میشد محتاج بکمال و غزال و نتج
و خیا نبودند و همچنین بختار محتاج و آبگروس و بر اشخاص و اوضاع
و اسباب که الحال محتاج نبودند و چون هر یک قانع بودند بر رزق
مقوم وافر خود در جنگها و بمباران و سیح خود در رفتار و کوهها
و بیابانها زراعی و جدالی و تباختی و تحاسدی در میان ایشان
نبود پس محتاج بمراعات و محاسبات و حیل و تدبیر و شهود و بین
و حکام شرع و عرف و کد و مواظبت و ناظم و حاکم و وزیر و سلطان
نبودند و در نهایت رفاهیت عیش و عشرت میگردیدند و درین
عیش و عشرت هیچ وجه من الوجوه محتاج بعقل و فکری و تدبیری نبود
نبودند مانند سایر حیوانات و چونکه در خوردن و آشامیدن
و نوح کردن و خواب کردن و تمتع از لذات جسمانیة شدن و فرود
جاذبه و ماسکه و ماضیه و دافعه و شایسته و جوارح جسمانیة و فانی
جسمانیة و با صره و سماع و شادمانی و ذائقه و لاسه است و همه آنها
مانند حیوانات بروجه اکل داشتند و محتاج بشعور ایشان و عقل و

علم

و علم و ذکر و فکران نبودند و اگر کمان کهنی که شعورانی از برای
این خوب است که متاعهای مفروده و ادویه مفروده را ترکیب کنند
تا طعمهای لذیذه از برای ایشان حاصل شود و الوان مختلفه را در لباس
صنعت کنند و عمارات عجیبه و غریبه بنا کنند که از آنها لذت ببرند
و تصرفها در لباس زنان و اطفال کنند و آنها را بر روز و یور بپایند
تا لذتها بر ند عرض میکنند که لذتها از هر کسی و هر حیوانی نسبتا طبع
او است پس بنسبت طبعی میرسیدند و لذتهای بنسبت
میردند باینکه این است که شخصی از شیرینی خط میکند و شخصی از ترشی
و کاهی شخصی از شیرینی خط میکند و کاهی از ترشی پس شیرینی از برای
شخص نهایت مناسبت دارد و خط میکند از آن و از ترشی تنفرات
پس حسب حاجی ترشی ندارد و همچنین ترشی از برای طبع ترش پسند
پس اگر ترکیب اغذیه و ادویه نمیکردند و شعورهای عالیة و جوارح
و قصورند داشتند باینطوریکه حال در میان بنوعی این است و اول
حسب حاجی هم باینها داشتند و از اینها تمتع نمیدادند و ثانیاً عرض

میکنم که اگر مقصود این بود که تمتع از اینگونه لذات متداوله شود از برای
این مصالح آن بود که بدون مشقت و کلفت خود آنها را
از برای ایشان خلق کند چنانکه تمامی مرکبه از طعمهای مختلفه را
اطفال خلق کرده که بدان میستواند خلق کند و طووس را بر کنه های
مختلفه آفریده که نمونه باشد پس اگر مقصود مصالح قادر این بود که بطعمهای
مرکبه و انواع و اقسام الوان مرکبه و عذرات عالیجه تمیّز شوند
بدون مشقت خود ایشان از برای ایشان آفریده بود چنانکه حیوان
چون از برای خوردن آفریده بود شیر را در پستان مادر پیش از پرور
آمدن از شکم از برای آن آفریده بدون مشقت و کلفت خود آن
و گیاه را در بیابان آفریده بدون مشقت و کلفت خود آن و آلات
و اسباب تناول آنها را آفرید مثل چشم و گوش و دهان و زانیه
و لاسه و دست و پا و سایر اعضا و جوارح بدون مشقت و کلفت
خود آن پس اگر آن را از برای تمتع لذات جماعیه آفریده بود
آن متاعها را جمیع مایحتاج او را خود او خلق میکرد بدون مشقت و

انسان

انسان و مشورت در این میان حاصل بود و خوب بود بلکه عرض میکنم که
شعور این مانع است از تمتع بذات جماعیه چنانکه بر صاحب شعوری
محقی نیست که آن شعور نمیکند از یک لقمه غذای غرقه و یک شربت آب
کواری از خلق فرود و دیگران غافل باشد و بعضی طبیعت حیوان
تمتعی حاصل کند و مشقت نباشد بسبب هم و غم و از این است
که غلب غلب اهل روزگار در وقت حاضر خود را به مشقت می اندازند
از برای آنکه در زمان آینده استراحت کنند بخوابند خود پس
چون وقت آینده آمد و امر و زفر داشت باز بخوابد آنکه پس فردا
استراحت کنند باز خود را در فرود استراحت اندازند پس در هفته
حاضر خود را با خستیا خود بر حمت می اندازند از برای استراحت
هفته بعد و در ماه حاضر خود را بر حمت اندازند از برای استراحت
بعد و در سال حاضر خود را بر حمت اندازند بخوابند آنکه در سال آینده
استراحت کنند پس تا آخر عمر همیشه در حمتند و ستمرا بخوابند
پس هرگز استراحت نکنند مانند کسی که در فصل بهار بدون

اجتبیاج دواى حد و تلخ و تنوع و مقلی و سهل بخورد بخيال آنکه
در فصل تابستان ناخوش نشود و در تابستان باز دو بخورد که
در پاییز ناخوش نشود و در خریف دو بخورد که در زمستان سالم
باشد و در زمستان دو بخورد که در بهار مواد بهیجان نیاید پس
در همه سال دو بخورد بخيال غذای لذیذ بعد و هرگز غذای لذیذ نخورد
پس این مردم جهت شوری که دارند از متاعهای آماده لذت
نمی برند مگر با حفظ و همیشه در نعمتند و اگر اتفاقاً نعمت جسمانی
نداشته باشند گرفتار زحمات و روعات هستند بعضی از برای
گذشته و بعضی از برای آینده اما گذشتهها مثل اینکه غصهها بخورند
که پدری دهم چنین و چنان بود و مادری دهم چنین و چنان
بود و بفلان درد و عالم از دنیا رفته و از این قبیل غصههای چنانچه
دارند که پسر چنین بود و جوانی از دنیا رفته و پسر و
دختری دهم بکام دل نرسید و جوان مرگ شد و باغی و خانه
و ابی و مال و متاعی دهم از دستم بیرون رفت و باینکه

انقدر

انقدر در این قبیل چیزها غصه بخورند که دق میکنند و بان و باطه بک
می شوند و بعضی از برای ارزوهای بعضی حاصل است که کاش باغی دهم
و خانه دهم و زن و فرزند و خدمتی دهم و کاش مال دهم که
بان و باطه باز و زوای خود میرسیم و باطه اشتغال نفس باز و زوای
بجای بدن از غذا خوردن بپند و شورت کجافان شود و بتدریج
در هم و غم گذشته و آینده گرفتار باشند پس از متاعهای جسمانی این
دین هم لذت نبرد پس اگر این شورانده باشند براحات تمام متاعهای
در وقت حاضر لذتهای بر دارند چون وقتی دیگری آمد باز هم در آن وقت
متاعهای آماده بود و لذتهای از آنها ببرند پس دانا در سر احتیاج بود
پس اگر انسان از برای خوردن و آشامیدن و خوابیدن و بیدار
شدن و جماع کردن و تولید نمودن خلق شده بود پس این شور
انسان مانع از همه لذتهای او و خلق نمیکرد و بد چنانکه در حیوانات
خلق شده پس این شور انسان از برای کاری دیگر خلق شده نه از
برای لذتهای جسمانی چرا که آن شور مانع است چنانکه فهمیدی اگر فهمیدی

بوهان چنانکه پیش از این گذشت و قیودی که حق اعضا و
جوارح طفل در شکم تا از برای پیرون شکم خوب است نه از برای
اندرون شکم چرا که در اندرون شکم کاری از اعضا و جوارح بر
نماید و تا در پیرون شکم هر یک باید بجاری مشغول باشند
و در داخل هم که آنهاست خسته شده از برای پیرون بودند اندرون
اگر چه در اندرون است خسته شد پس چون متذکر این مطلب شد
باید بداند که شعور آن هم اگر چه در دنیا خسته شد و لکن از برای
لذتهای دنیا است خسته نشده چرا که دانستی که شعور آن است
از تمتع بردن لذتهای جسمانی و تا شخص غافل نباشد نمیتواند
تمتع حاصل کند از متاعهای دنیا بطوریکه در برهان سابق یافتی
پس این شعور از برای عالم آن است خسته شده که عالم آخرت
باشد نه عالم دنیا و دنیا مانند شکم مادر است نسبت با آخرت
و آخرت مانند فضای خارج شکم است نسبت بدنیای پس در
دنیا که بمنزله شکم مادر است خسته شده اسباب چند از برای

فضای

فضای عالم آخرت و عظم آن اسباب شعور آن است پس باید
آن را در کار عالم آن بکار برد نه در کار عالم جود و نبات و
حیوان و چون از برای عالم آن خلق شده و مردم بخوانند
آن را در کارهای دنیا و رسیدن به متاعهای دنیا صرف کنند کار
دنیا را خود را فاسد کنند و از رسیدن به بطوب خود که لذت
یا فتن از متاعهای دنیا است محروم شوند مانند آنکه چشم را از برای
دیدن رنگها خلق فرموده پس اگر کسی آن را از برای شنیدن صدا
بکار برد و در دیدن رنگها محروم شود از شنیدن صدا تا در دیدن رنگها
و لکن اگر چشم را در دیدن رنگها بکار برد و گوش را در شنیدن صدا
پس بدیدن رنگها و شنیدن صدا مانع شده و بمقتضی خود در رسیده
بچنین اگر مردم شعور را در کارهای عالم آن بکار میسوزند و بخواهند
طبیعی را بطبع عالم واکذا میگردانند و نعمت های دنیا و آخرت هر دو
میشوند و چون شعور را در غیر موضع آن صرف کردند از نعمتهای دنیا
و آخرت هر دو محروم شدند پس اگر در این مطلب شک کنی در برهان

سابق رجوع کن و قدری شوره را در آب جگر بر تریا بیا که امر همین طور است
که عرض شد پس چون این مطلب را یافتی قدری در بر آن آینه
فکر کن یا با آن شعله بوهان از غرایب خلقت آن یکی است
که با وجود یکم آن نسبت بسایر حیوانات در نهایت لطافت
و فهم و شعور است در افعال طبعیه عالم بمنافع و مضار من راجع منافع
طبیعت خود نیست نه تعلم آن و نه بطبع خود بلکه باید تعلیم معلّمین
و تجربه مجربین عالم شوند بمسببات طبعی خود و من فزات
آن پس باید دانا بجای بگوید که فلان غذا نافع است و فلان غذا
سم قاتل است و جد و ارباب هر است و بیش نه هر قاتل است و نه این است
که خود بطبع خود بفهمد که جد و ارباب شغای از ضرر زهر است و بیش بر
خلاف آنست نه بواسطه رنگ چیزی می تواند بفهمد که کدام غذا
نافع است و نه بواسطه بوی آن و نه بواسطه طعم آن و نه بواسطه لمس آن
و نه بواسطه صدای آن پس چه بسیار صاحب رنگی که نافع است
مانند قند و شکر و چه بسیار صاحب همان رنگ که مملک است

مانند

تا بهایت

مانند سم الفار و همچنین در باق محسوسات که آن باید از طبعی
دانا و مجربان پند یاد کرد و منافع و مضار شیار را بکلیف سی چوخت
خصوص حیوانات وحشی که بصرافت طبع خود باق مانده اند که با طبع
میل میکنند که غذای مناسب طبع خود را بخورند و با طبع از غذای
من فرجهت بپس میکنند پس از بوی غذا یا از طعم آن یا از رنگ آن
یا از صدای آن یا از لمس آن با طبع میفهمند که نافع است و بخورند
و مضرت میسرند و همچنین از یکی از اینها با طبع میفهمند که مضر است
و نخورند و مضرت میکنند پس محتاج بطبعان عالم و مجربان دانا نیستند
و از این است که رسم تعلیم و تعلم و دستاوردش کردی در میان نیست
بر خلاف آن که چون شوره را در آرد او آفریدند از برای
اکتبات آن نیست نه از برای التذاذات جسمانی طبع او را هم قابل
آفریدند بمنافع و مضار خود تا آنکه منافع و مضار طبعیه را هم نداند
و بقدر حیوانی هم تواند تمیز دهد منافع طبعیه خود را از مضار خود تا آنکه
ناچار شود که در قدم پیری دانا و مرشدی مینا و طبعی حاذق و تجربه کار

گذارد که اگر چنین کند در استعمال جود و انجات و بیش هلاک می
ماند و البته بیشی استعمال کند و هلاک شود چرا که جود و بیش در
صورت ظاهر مانند یکدیگرند مثل آنکه خوردن بیش و جود و یک صورت
و صورت خوردن حلال و حرام یک صورت است و صورت پیچ و در با
یک صورت است و صورت زهد و سحر و در با یک صورت است و صورت وضو
با قصد قربت و با قصد یک صورت است و صورت نماز با وضو و با وضو
یک صورت است و صورت نماز با قصد و با قصد یک صورت است و صورت
اسک و خوردن غذا و آب یک صورت است در روز و غیر روز
و صورت نجات حلال و حرام یک صورت است و همچنین در جمیع امور حتی
آنکه صورت بت پرستی و حق پرستی یک صورت است و از این است
که احمقان عالم در کارهای اهل حق و باطل تفاوت نگذارند و اگر
نه بجهل شعوری از برای ایشان حاصل شد تخریب شوند و اگر شعور
قدری قوت گرفت و بر حق واقع و قفس نشد بالمره بیدین و با
مذهب شوند و خیال خود نهایت شور بکار برده اند و صاحبان دین
و مذہب

و مذہب را میفهمان گمان کنند الا انهم هم السفهاء و لکن لا یستفحون
باری چون این را دانایان بر منافع و مضار خود نیافریدند و انیان در
بیان ایشان آفریدند تا بحکیم و تعلیم دانایان منافع و مضار خود شوند پس
چون این مطلب را یافتی و متذکر شدی در برهان آئینده قدری
فکر کن شاید بجای یابی است. البته تعالی بپوهان بداند که آنچه در عالم
است یا نافع است از برای ایشان یا مضارت پس مآکولات
و مشروبات بعضی نافعند و بعضی مضار و همچنین مشروبات نافع و مضار
آنها انقدر واضح است که احتیاج بیان نیست و همچنین مشروبات
آینده این است که بعضی از مضار نافع می آورد و بعضی جز آن و البته سر
و خرن تاثیر میکند در بدن و همچنین کلمات آینه این است که مدح
سرور یا در دو بخش غضب و همچنین حرکات آینه این است که آواز
عزت می آورد و در ادب ذلت و همچنین هیأت و اشکال آینه این است
که بعضی هیأت نشستن و ایستادن که بصورت ادب است عزت
می آورد و بعضی که مخالف آنست ذلت و همچنین باطن اوضاع آینه این است

که تناسب همفراغی می آورد و مخالف آنها قبح و حسن جاذب است
 و قبح منافر و همچنین الوان آینه این است که الوان مختلفه در هم بروند
 تناسب نافع است و بهره زار فرج بگیر است و مطلقا رنگ سبز و
 سرخ و زرد فرج بگیر و متباین است و رنگ خاکی و ماشی و سیاه خزن
 و همچنین نرمی و درشتی آینه این است که لباس چرم خوش رنگ
 مبهق است و لباس کرباس خنجم بد رنگ بر خلاف حریر است
 و همچنین جناس لباس آینه این است که حریر و کورک و پشم گرم
 میکند بدن را و کتان سرد میکند و همچنین مسکینا و هوا و اناها و
 اشتهای و کواکب و الوار آنها و گرمیها و سردیها و روشنیها و تاریکیها
 و حرکتها و سکونها و خوابها و بیداریها و شبها و روزها و سمها و چشمتها
 و جادات و نباتات و حیوانات و ارواح واجب و انامی و جنینها
 و جراثیمها و مخاوتها و لاشتها و غلظتها و منقعاتها و نفاقتها و
 دوستیها و دشمنیها و رفاقتها و خلافتها و ملائمتها و تشدیها و انانیتها
 و خیانتها و وفا و خیانتها و دشواریها و سهولتها و سرور و غمها و آسودگیها و آزارها

است

است هر صاحب اثر است و اثر آنها نافع است یا مضار نفع است
 و مضرت است یا بعد از موجودات است که نمیتوان آنها را دور
 کردن نوشت مخصوص در مختصرات و هر تاثیر میکنند در این
 حتی آنکه اثر جرم با روح مردم میرسد آینه این است که دار
 چینی حفظ را زیاده میکند و با قله عقل را کم میکند و ماست و دفع حفظ
 کم میکند و آب و بهره فرج می آورد و فرج و حسن سرور می آورد
 و قبح و قبحات منظر خزن می آورد و سرد و خزن از افعال روح
 نه بدن اگر چه در بدن منافع و مضار احداث میکند و هر چیزی که
 بعالم این نزدیکتر است نفع و ضرر آن بیشتر در این اثر
 میکند و نفع و ضرر آن بیشتر است بهمت نسبت پس نباتات
 بیشتر در این اثر میکند از جادات و حیوانات بیشتر اثر میکنند
 از نباتات و انامی بیشتر اثر میکنند از حیوانات پس اگر کسی
 با بخشی معاشرت کرد بخصوص اگر در میان جنتی باشد خورده خورده
 بخلی میشود و اگر با بخشی معاشرت کرد بخصوص اگر دوستی در میان باشد

سخی میشود و اگر با جبان معاشرت کرد جبان میشود و اگر با شجاع
معاشرت کرد شجاع میشود و اگر با صاحب جفا معاشرت کرد جفا
میشود و اگر با پچی معاشرت کرد پچی میشود و اگر با اديب معاشرت
کرد مؤدب میشود و اگر با اديب معاشرت کرد با اديب میشود
و اگر با کریم معاشرت کرد کریم میشود و اگر با لئیم معاشرت کرد لئیم
میشود و اگر با نجیب معاشرت کرد نجیب میشود و اگر با ادا بش و ادا
معاشرت کرد در ذل و پست میشود و اگر با اعلی طاعت معاشرت
کرد مطیع میشود و اگر با عامی معاشرت کرد عامی میشود و اگر با مؤمن
معاشرت کرد مؤمن میشود و اگر با منافق معاشرت کرد منافق میشود
و اگر با فرنگی معاشرت کرد فرنگی میشود و اگر با یهودی معاشرت کرد
یهودی میشود و اگر با مجوسی معاشرت کرد مجوسی میشود و اگر با صابی
یقین معاشرت کرد مؤمن میشود و اگر با صاحب شکوک و شبهات
معاشرت کرد مانند آنها میشود باری المومنین احب پس
هر چیزی را که دوست بداری و دائم با آن نزدیک باشی تو هم مثل

آن میشود

آن میشود خصوص اگر آن باشد خصوص اگر محبت در میان
باشد لَوْ أَحَبَّ رَجُلٌ حَبْرًا لَّحَبَّرَهُ اللَّهُ مَعَهُ پس طمع خاتم کن
که بخوای با فرنگی و یهودی و نصاری و منافقین و جهال و اهل معصی
و شکوک و شبهات معاشرت باشی با رفاقت و دوستی و مؤمنان
از خود دور کنی و عتسانا بنهائ کنی و مع ذالک مؤمن باشی این
طمع است خام و آرزو است بیهی و معنی و عن قریب است که میل
هم بخوای کرد که مؤمن باشی و هیچ دوائی و دعائی چاره تو را نخواهد
کرد مگر آنکه از آنها بگری و با مؤمنی معاشرت کنی و فضل خداوند مثل
حال تو بشود و بجات یا با فضل خدا همان مؤمن صاحب یقین است
نه چیزی دیگر در خانه اگر کسی است این حرف پس است و معاشرت
انقدر مؤثر است که سربان مانند شتر با سینه و قار و سکنین
میشود و قاطر جی مثل قاطر عیوش و با نجیب میشود و چار و ادا و مثل
خر میشود و آتش کار و آهنگران و مسکران غصوب و یقینان حلیم نموند
باری در تاثیر اشیاء و نفع و ضرر آنها هیچ عاقل شک ندارد پس چون

متذکر این مطلب شدی در برهان آینده قدری فکر کن تا بدایت
یا بدانست الله تعالی بوهان بدانکه صانع که اشیا را از کتم قدم پوچ
آورده چیست باقی با آنها ندارد چرا که معنی چیست باقی این است که کسی چیزی
نداشته باشد و نخواهد از غیر آن چیزی را بگیرد و چنین کسی که چیزی ندارد
و از غیر آن نخواهد صانع جمیع اشیا تواند بود و صانع قادر بر بعضی ندارد
پس صانع جمیع دارا است و داشته که داده و اگر نداشت نمیتوانست
داد و چنین اشیا در وجود او اثری نتواند کرد پس نفی ضرری
با نتواند رساند پس نفع و ضرر اشیا با اشیا میرسد نه بصانع
اشیا و بعضی در بعضی اثر میکنند نه بصانع و بعضی از بعضی منتفع
میشوند و بعضی از بعضی متضرر میشوند نه بصانع آنها و رحمت و نفقت صانع
انقال تا اثر اشیا است بیکدیگر نه انقال آنها است بصانع و صانع
بجنس چیزی نیست که چیزی از او جز چیزی شود و بهره مندی کرد و
ضد چیزی نیست که چیزی از او جز آن و متضرر شود و جمله موجودات بجز
حق چند آن چیز هم موجودی است از موجودات نه ذات صانع و از هر

کریزانه

کریزانه چیزی از چیزهاست نه ذات او قدری فکر کن که اگر کرشنه شوی
نان باید بخوری نه ذات خدا را و اگر تشنه شوی باید آب بپاشی
نه ذات صانع را و اگر حرارت زیاد داری باید بخیسته بخوری و در هوای
سرد و آب سرد داخل شوی و اگر برودت زیاد داشته باشی باید در
چینی بخوری و در هوای گرم زیت کنی و اگر حرارت زیاد داشته
باشی باید از دار چینی چسبناک کنی و از هوای گرم و نزدیکی آتش
کریزان شوی و اگر برودت زیاد داشته باشی باید از خوردن بخیسته
احتراز کنی و از هوای سرد بگریزی و اگر شهوت داری باید ز طیب
کنی و اگر نفیج و قفح خواهی باید باغی بخرامی و اگر جاهلی باید علمی
تقصیل کنی و اگر ضعیفی باید تقویت بمقویات کنی باری با آنچه غنی
صانع آن را در ملک خود آفریده چه در دنیا و چه در آخرت در آخرت
هم مانند دنیا تو را بساخت می برند و در قصر می نشاند و جوهر لعین بیند
و هیچیک از اینها ذات صانع نیستند پس رحمت و نفقت او در رضا
و غضب او موجودات هستند که متقبل بان میشوند نه چیزی دیگر

و غالب مردم همینکه میشوند که خدا رحمت دارد و ارحم الراحمین است
چنین گمان میکنند که او رقت قلبی دارد که بخدمت ترحم میکند مانند
پدر و مادر مهربان که بر طفل خود ترحم میکند بجفت رقت قلبی که دارد
پس بخیال میشوند که خدا اینکه از پدر و مادر مهربان تر است چو ادرسی
از جادو ترحم نمیکند و حال آنکه پدر و مادری که رحمتش نکر بود در آن
مواضع ترحم میکنند بلکه در نزد این صانع کریمه دزاری و التماس
میکند که طفل ایشان از مرض صحت یا بدوب آنکه صحت نیافته
بمیرد پس بخیال میشوند که اگر رحم او بیش از رحم پدر و مادر است چو ادر
مواضعی که آنها ترحم میکنند او ترحم نمیکند و بآنکه بطور ظاهر کسی
جواب گوید که در آخرت ترحم او ظاهر شود و معلوم کرد که او از پدر
و مادر مهربان تر بود پس این حرف باعث بخیال بسیاری شود که اگر او
ارحم الراحمین است چو ارحم خود را در آخرت قرار داده و حال آنکه قادر
و چیزی از خزانه او کم نمیشود که در دنیا و آخرت هر دو رحم کند پس در
دنیا هم در مواضعی که پدر و مادر ترحم میکنند او بهتر ترحم کند چرا که

او رحیم

او رحیم تر است از ایشان و همچنین در غضب او بخیال میشوند که اگر ارحم الراحمین است
چو ارحم الراحمین است و غالب مردم گمان میکنند که صانع
مانند شخصی است که بدوستان خود میل ترحم دارد و از دشمنان خود
نفرت دارد و ترحم بایشان نمیکند و حال آنکه این گمانهاست خطا
چرا که صانع ضد چیزی نیست که از ایشان نفرت داشته باشد چرا که اگر
ضد چیزی بود آن چیز از فعل او صادر نمیشد مانند حرارت که از بروقت
صادر نشود و مثل چیزی نیست و شباهت بچیزی ندارد چرا که اگر مثل
چیزی بود عاجز بود مثل آن چیز و اگر عاجز بود صانع نبود پس صانع
نه مثل چیزی است نه ضد چیزی و جمیع اشیاء مخلوق او بند بر خلق و هد
پس معنی ترحم او رقت قلب و میل بچیزی نیست چنانکه معنی نفرت
او تنفر از چیزی و سخت دلی نیست چرا که میل و تنفر دو ضدند و صانع
مربوب از دو ضد و دو چیز نیست و لکن معنی ترحم او این است که آب
آفریده و بتو تعلیم کرده خواص و کیفیت انفعالات و تقریر از آن را پس اگر آب
بماند از در وقت عطش آب میدی و بدن خود را بطور لایق بآن تطهیر

کردی و باندازه معینی آن را با خاک مفرج کردی و عمارت را بپایه
 سختی و در آنها مسکن کردی و باندازه معینی آنرا برزراحت خود
 جاری کردی و در اوقات معینی زراعت را معنی کردی و محصول
 آوردی و باندازه معینی از آن در جویات و غذای خود کنی و آبش
 معینی طبع کنی و باندازه معینی بخوری و در مکان معینی مناسبتی باندازه
 معینی در وقت معینی در هوای معتدل بجای و غذا بخری بدن تو شود
 و قوت یابد و بیدار شوی و بکارهای خود برسی و بپایه و جوی
 خود و خدم و حشم و عمه و اکره و مرغان و حیوانات و بکام دل
 برسی رحمت خداوندی را شایسته و تو در رحمت او غوطه ور
 شده پس آب و آتش و هوا و خاک و مکان و زمان و ناکولات
 و مشروبات و خواب و بیداری و اعضا و جوارح و خدم و حشم
 و آسمان و زمین و کواکب و جمادات و نباتات و حیوانات و
 اناسی و آنچه هست و روح و بدن و مشعر و حواس و کمال رحمت
 خداوندی بود که بتو رسیده بود و در وقت قلبی در خدا نبود و خویشی
 و نبیتی

و نبیتی و شباهتی با تو نداشت و ارحم الراحمین است که خلق کرده
 هر چیزی را از برای کاری بطوریکه بهتر از آن تصور نتوان کرد پس آب
 طوری آفریده که بهتر از آن در کارهای آبی نتوان تصور کرد و آتش را
 بطوری آفریده که در تاثیرات ناری بهتر از آن نتوان تعقل نمود و
 همچنین در بقاء چیزها و همچنین او است که معاینه یا اینکه ارحم
 الراحمین است اگر تو تخلف کنی از دستور الهی که بتو داده پس آب بخوری
 یا باندازه بخوری یا در وقت حاجت نباشی و در غیر وقت حاجت
 نباشی پس ناخوش شوی و آن باندازه مفرج با خاک کنی
 پس نتوانی عمارت بنا کنی یا آن را بر عمارت مستطکی که خراب
 کند و زراعت را آب ندی یا باندازه آب دهی یا در وقت
 غیر حاجت آب دهی و زراعت معیوب شود و بعل نیاید یا آنرا
 باندازه داخل ناکولات و آتش باندازه بر آن مستطکی و غذا
 بسوزد و معیوب شود و نتوانی بخوری یا خود را آب غرق کنی یا در آب
 بوزانی یا آتش و آب را بر مایه یک خود مستط کنی یا خود را از عمارت

عالیه بیندازی و از قرار داد خداوندی تکلف کنی بعباد خداوندی
 گرفتار شوی و عذاب خدا همان نعمتهاست که چون در جای خود
 بطور لایق صرف کردی عذاب شد از برای تو و نه عذاب
 ذات خداست و نه ثواب پس ثواب و عقاب هشیاء هستند
 در ملک آفریده شده پس اگر بطور لایقی آنها را صرف کردی و بطور
 لایق حدود الهیه است که از برای هر چیزی قرار داده همه نعمت و ثواب
 و رحمت شد از برای تو و اگر بیهوده بکاربری و از حد و خداوندی
 تجاوز کردی همه آنها غضب و عتاب و عقوبت و عتاب شد
 از برای تو و خداوند بیگانه نمی با تو ندانست و عداوت از تو در ذات
 خود ندانست فمن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه وان احسنتم
احسنتم لانفسكم وان اساءتم فلما يفسد خداوند عالم قبل نشانه
 از رحم الراحمین است در موضع عفو و رحمت و شد لعاقبین است در
 موضع نکال و عقوبت و موضع عفو و رحمت اشیا است اگر آنها را
 بطور لایقی بکاربری و موضع نکال و عقوبت اشیا است اگر آنها را بطور

لایق

لایق بکاربری و عفو و رحمت و نکال و عقوبت اشیا است و اشیا
 محل و موضع آنها است پس اگر قدری در آنچه گفتیم فکر کنی خواهی داشت
 معنی جمیع صفات و اسماء خداوند عالم را قبل نشانه پس خدا قادر است
 و قدرت او در ملک او ظاهر شده و خدا حکیم است و حکمت او است
 که هر چیزی را بطوری که باید و شایسته آفریده و هر چه را از برای هر کاری
 آفریده آن کار را از او بر می آید پس آب را از برای زراعت آفریده
 و از آن بر می آید که در گیاهها جاری شود و همچنین هر چیزی را از برای
 کاری که آفریده آن کار را از آن بر می آید و تفصیل حال موجب طاعت
 و خداوند جل شانه رحیم است و رحم او آثار نافعه است که در اشیا
 آفریده و خدا خیر است و ضرر آثاری است که در اشیا آفریده و
 خداوند ذو الفضل العظیم و فضل او اشیا و آثار اشیا است که آفریده
 و خدا عادل است و عدل او این است که اگر طرف یک من آب بکشد
 یک من در آن ریزد و اگر ده من بکشد ده من ریزد و اگر کسی پیشش
 رود و کرم شود و اگر نرود کرم نشود و اگر در آفتاب رود و روشن شود

و اگر نزد روشن نشود و اگر جاهلی نزد عالم رود و کوشش سخن اودهد
عالم نشود و اگر نزد جاهل ماند و با هر کسی معاشرت کند آثار معاشرت
تخلّف کند پس معاشرت مؤمن ایمان آورد و معاشرت کافر
کفر آورد و معاشرت صاحب یقین یقین حاصل کند و معاشرت
شکاک شک باز آورد و خداوند جلّ شانه منقسم است و محل
انقسام او اشیا است پس اگر کسی خود را در آتش اندازد بوزر
و اگر در آب غرق شود هلاک شود و رحمت خدا بقت گرفته بر
غضب او و رحمت و غضب او آثار اشیا است چنانکه دانستی
اگر دانستی و رحمت او سابق است بجهت آنکه او اشیا را با اثر
آفریده و آن اثر تا همه رحمت او بند و تو را تعلیم کرده که آن اشیا را
با اندازه معینی در وقت معینی در مکان معینی بکار برتاز و همه منتفع
شوی و غضب او بعد از رحمت او است چرا که اگر تو بعد از دانستن
و شناختن اثر تریاق و اثر زهر تریاق بخوری و زهر بخوری و خود را
بعذاب اثر زهر گرفتار کنی و هلاک شوی خود آتش غضب اثر زهر را

بر جان

بر جان خود آفریده و خداوند عالم جلّ شانه بر حسب حکم وضعی آفرین
هلاکت را از برای تو آفریده بخواهی یا نه و تو زهر در مقام خود بدنبود
بلکه رحمت بود آیا نمی بینی که ستم الفار را اگر بمقدار معینی بخوری شفاست
و در اعمال صنوت فلسفی تا اثرات عظیمه در آنست و اگر غیر غریبی است
در تغییر فلزات ناقصه و آنها را بسره قد کمال میرساند پس وجود آن
در ملک ضرور است و نعمت سابق بزرگ است چنانکه تریاق نعمتیست
سابق و اگر تریاق را هم بخواهی یا نه خود قدر زیادی مملکت
و باز بر حسب حکم قرآنی وضعی خداوند عالم جلّ شانه هلاکت را
خلق خواهد کرد پس وجود جمیع اشیا رحمت سابق است از خداوند
عالم جلّ شانه از برای خلق بشر تا آنکه هر چه را از برای هر کاری آفرید
آن را در آن کار صرف کنند نه کمتر نه بیشتر و در وقت حاجت صرف
کنند نه بعدتر و پیشتر و در مکان مناسب صرف کنند نه مکان
نامناسب پس در این مطلب همیشه از مطالب دیگر فکر کن تا آنکه از
روی تحقیق بدون تقلید بپای که از برای جمیع اشیا تا اثر است
بخوری

و آن اثر یا نافع است از برای این یا ضار است پس چون این
مطلب در نزد تو محقق شد در برهان آینده قدری فکر کن تا نجات
یابی ان شاء الله تعالی بوهان بعد از آنکه یافتی که از برای هر چیزی
اثری است و آن اثر یا نافع است از برای این یا ضار است
پس فکر کن که اگر مردم جاهل باشند بنبوغ و معرفت اشیاء بعد
حیوانی هم نافع و ضار را باطلع نتوانند تمیز دهند آیا نه این است که
البته بر حسب اتفاق از روی نادان مضر را استعمال کنند و هلاک
شوند و یک روز نتوانند زیت کنند چنانکه مشاهد است که یک
روز چندین اقران از برای این اتفاق می افتد و در هر قرانی
لامی له ضرری هست چنانکه لامی له نفعی است پس اقران بر وجه
خاصی نافع است و بر وجهی دیگر ضار است پس شخص جاهل لامی له
ضار را استعمال کند پس هلاک شود بلکه در یک روز بزرگ آنکه چندین
ضار را بکار برد پس هلاک شود و گمان کن که چون جاهل است بنبوغ و
ضرر هر دو نافع را بر حسب اتفاق بکار برد و ضار را بکار برد چه اگر

نافع را

نافع را هم مانند ضارهای بکار می برد و لکن دانما بر حسب اتفاق جمیع
مردم لاعلم بشعور نافع را بکار برند معقول نیست و خلاف عادت ملک
پس البته ضار را بکار خواهند برد و هلاک خواهند شد و مگر که مردم بسیار
جاهلند بنبوغ و مضار اشیاء و منافع را بکار میسبند و مانند دانیان
زیت میکنند چه اگر این مردم جاهل بنبوغ ماکولات و مشروبات
متعارف نیستند و هر طبقه عقلی از سلف خود آموخته اند تا بنسبیه عظیم
استقام رسیده پس طبقه اول از بنسبیه عظیم استقام آموخته اند و
اگر بگویند که از کجا بداییم که طبقه اول از بنسبیه عظیم استقام گرفته باشند
شاید از تجربه و اطباء گرفته باشند عرض میکنم تجربه و اطباء بعد از آنکه
کسی آنها را تربیت کرد و از حال طفولیت بگذراند رسیده بود به
مراجعه دوائی و غذائی را از عقلی یاد گرفتند طبیب شدند و اگر بنا باشد
که در اول طفولیت جاهل باشند شخصی دانما بنبوغ و مضار اشیاء غذا
بایشان نوزاد بزرگ خواهند شد و خواهند مرد و بگذراند رسند
که طبیب شوند پس آن شخصی که بعد از این نوع این است باید در

ابتدای خلقت دانا بمنافع و مضار اشیا باشد بدون تعلیم ظاهری
از کسی چرا که اول است و پیش از او کسی نیست که از او بیاموزد و او
بر این باقی یافتی که این مانند سایر حیوانات نیست که بطبع
غذای مناسب خورد و از نامناسب اجتناب کند پس شخص اول باید
دانا بمنافع و مضار اشیا باشد تا نافع را در نفس خود و اولاد خود بکار
برد و از مضار اجتناب کند و تعلیم اولاد خود کند نافع و مضار را تا بتواند
نافع را استعمال کنند و از مضار اجتناب نمایند و چنین کسی که در ابتدا
خلقت دانا است بمنافع و مضار اشیا بدون تعلیم معلّم ظاهری
نبی است که خداوند عالم جلّ شانه او را عالم غیر معلّم آفریده در
ابتدای خلقت و علاوه بر این عرض میکنم که اگر منافع و مضار مختص
بود بخوردن و آشامیدن ما را بطور مدّار و حریص نبود و لکن سابقا
یافتی که در جمیع اشیا آثار هست و آن آثار یا نافع یا مضار از برای
این حقی که اجسام در ارواح تاثیر میکنند بطوری که یافتی و نهایت
فهم و شعور و تجربه طبّا دانستن بعض منافع و بعض مضار بعض اشیا است

و منفعت

و منفعت و مضرت تمام اشیا را دارند از مخصوص منفعت و مضرت عالم
اجسام بعالم ارواح پس وجود طبیعی لازم است که دانا بمنفعت و مضرت
جمیع اشیا باشد تا تعلیم کند آنها را بجا همان و امر کند ایشان را
باستعمال منافع اشیا و نهی کند آنها را از استعمال مضار اشیا
و یافتی که خداوند را رضای و غضبی و رحمتی و نقمتی و ثواب و عقاب نیست
لکن منافع و مضار اشیا پس بنظر عبرت و وقت تمام در این دنیا
فلک کن تا بخت یا بدانش و الله تعالی پس چون این مطلب را
یافتی در برهان آینده فلک کن تا بخت یا بدانش بوهان بدانکه خداوند
عالم جلّ شانه این دنیا را از برای فناء آفریده نه از برای بقا چنانکه
محموس است که جهادات و نباتات و حیوانات و طوایر انسانی و آنچه
در این محالم موجود میشود و یک وقتی فاسد و فانی میشود و در برابر این
سابقه یافتی که اگر مقصود او از خلقت این این بود که چند صحن
در دنیا زنده باشند و بعد بمیرند و فانی شوند مثل سایر حیوانات گفت
میگردایشان را چیزی که کفایت سایر حیوانات را کرده و آن چیز

چشم و گوش و شانه و ذائقه و لامسه و شهوت و نجات و شهوت
اکل و شرب است و دانستنی که شعور انسان در امور اکل و شرب و نجات
و تولد و تناسل ضرورتیست چرا که سایر حیوانات این کارها را دارند
نمیکنند و شعور انسان ندارد و فهمیدی که شعور انسان مانع این
امور است پس این شعور از برای این خلق شده که در امر عالمی دیگر
بکار رود نه امر عالم دنیا و آن عالم علم آخرت است و آن را عالم
آخرت میگویند بجهت آنکه غیر از عالم دنیا است و آن عالم در زیر قف
این عالم که آسمانهاست نیست چنانکه بر روی زمین این عالم است
پس قدری هوش خود را جمع کن تا بسایه که عالمی دیگر غیر از این عالم
است پس فکر کن که از برای تو بدنه است ظاهری و چیزی تا چند در
غیب این بدن موجود است که عقل و نفس و خیال و فکر و حیوة و
اشمال اینها است که حرکت این بدن بواسطه آنهاست و آنها
غیر از این بدن است چرا که وقتی آنها در این بدن هستند این
بدن زنده است و حرکت میکند و چون آنها بیرون فرستند این

بدن

بدن بمیرد و از حرکت یافت پس فکر کن که آیا آنها از جنس این
بدن است یا چیزی دیگر است و چه بسیار واضح است که آنها از جنس
این بدن نیستند چرا که بدن دیده میشود و هر چه از جنس این بدن
با یکی از حواس پنجگانه ادراک میشود اما عقل با حواس پنجگانه ادراک
نمیشود و همچنین سایر چیزهای غیبی با این حواس پنجگانه ادراک
نمیشود حتی آنکه روح حیوة که مقتل است با این بدن و حرکت این
بدن از اوست با حواس خمس ادراک نمیشود و بسی معلوم است که
چیزها که با حواس خمس ادراک میشوند غیر از آن چیزها است که با این
حواس ادراک نمیشود پس اینها عالمی دارند که همین عالم است و آنها
عالمی دیگر دارند که آن را عالم آخرت میگویند و مراد همین است
که عالمی دیگر است غیر از این عالم و اهل آن عالم در این عالم منزل
ندارند چنانکه می بینی که بدن تو در این عالم منزل دارد و در زیر
آسمان و بر روی زمین است و در اطراف دیگر جهات چهارگانه
که اگر او را در صند و قفس بکنند نتواند بیرون آید مگر آنکه طریقه او

بکشید و لکن در آن حال عقل تو در عالم خود است و در توی صندوق
جس نیست و اندرون صندوق با بیرون آن در نزد عقل تو
سوی است و جهات سه صندوق دور آن را نمی بیند پس
فکر میکند در آنچه بیرون صندوق است چنانکه فکر میکند در آنچه در
اندرون آن است بدون تفاوت بخلاف بدن تو که نمی بیند بیرون
صندوق را و لکن می بیند اندرون آنرا پس بهین طور بیاب
که عقل تو در میان جهات سه است این عالم محسوس نیست و ادراک
میکند آنچه را که در میان جهات سه محسوس است و آنچه را از این
جهات بیرون است باری چون از بیانات گذشته یافتی که اشیا
در یکدیگر اثر می کنند و بعضی از آثار برای بعضی نافع است و بعضی
از برای بعضی ضار است پس بعضی از آثار عالم غیب از برای عالم
شهاده نافع است و بعضی ضار است و بعضی از آثار عالم شهاده
از برای عالم غیب نافع است و بعضی ضار است و چون اهل عالم
غیب در زیر این آسمان نیستند آثار این عالم نتواند که آنها را

فان کند پس از این جهت عالم آنها عالم باقی است بخلاف چیزهایی که
در زیر این آسمان است که بعضی بعضی را فان میکنند چنانکه می بینی که آب
آتش را خاموش میکند و آتش آب را فان میکند و گرمی سردی را
رفع میکند و سردی گرمی را رفع میکند و آب بدن تو را غرق میکند
و آتش آن را میزوراند اما آب عقل تو را غرق و آتش آن را نمی زرد
و لکن هر دو ضرر بآن می توانند برسد چنانکه اگر آتش بدن را بوزد
نید عقل نمی تواند بکار خود برسد و نمی تواند در کارها فکر کند یا نمی بینی
که در وقتی که بدن قتل است و بدردی از دردناک تر است و
گر سنده و تشنه است عقل نمی تواند در امور خود جاری شود باری چون
اهل عالم غیب در این عالم منزل ندارند حوادث این روزگار آنها را
فان نتواند کرد و لکن چون علاقه باین عالم دارند حوادث این عالم
بآنها تاثر می کند پس بعضی از آثار نافع است از برای اهل آن عالم
و آن آثار تاثری است که باعث نشاء اهل آن عالم باشد مانند
سرور معده و صحت و نیست و رفاهیت و اقبال اینها پس آنها

در چنین حال مشغول بکار خود هستند و در ادراکات خود و ترقیات
 بمقامات در کارند و بعضی از آثار ضار است از برای ایشان و
 آثاری است که ایشان را از کارهای خود باز میدارد مانند تعلقات
 بلدات این عالم و لهو و لعب و هتال اینها پس در این حال این عالم
 غیب نتواند بکار خود در رسد و از ادراکات خود و ترقیات در
 عالم خود باز ماند و متفرق شود پس چون از برای بنی نوع انسان
 غیب و شهاده هر دو بود و نقصها و ضررهای شهادی نسبت به غیب
 بود و همچنین بعکس از برای عالم غیب فناء نبود و از برای عالم
 شهاده فناء بود صانع حکیم خواست که آثار ضاره غیب در شهادت
 چندان اعتناء بآنها نیست بجهت آنکه نوع عالم شهاده را از برای
 فناء آفریده پس اگر ضرری باطل آن رسید آن ضرر از سبب
 فناء این عالم است و چون از برای فناء شدن خلق سبب
 فناء ضرور دارد پس از جمله اسباب فناء تاثیر متفادات عالم شهاده
 در یکدیگر و بعضی از اسباب فناء تاثیرات مفترقه غیب است در شهادت

بکلاف

بکلاف تاثیرات شهاده در غیب که محل اعتنای صانع است چرا
 که چنانکه دانستی آثار عالم شهاده مجردات غیبیه را نتواند کند پس
 آنها همیشه باقی خواهند بود و چون اثر ضرری از عالم شهاده بآنها
 رسد تا لم شوند پس چون همیشه هستند همیشه تا لم خواهند شد
 و رفع ضرر و تا لم دائمی محل اعتناست پس از این جهت دانایان
 چند آفرید که دانا باشند بتاثيرات نافعه و ضاره عالم غیب و هر
 کس مردم را تحصیل آثار نافعه و نهی کنند ایشان را از تحصیل آثار ضاره
 و اگر بگویند که آثار ضاره شهادتیه در اهل عالم غیب چه ضرر داشت از
 برای صانع که خواست رفع آنها را بکند میگوید ضرری از برای او ندارد
 و لکن چون بدو حکیم بود بخواند که مردم جاهل با خستیا متفرق شوند
 پس دانایان در میان ایشان خلق کرد که تعلیم کنند بجهت افضا
 آنها را و بعد از عالم شدن اگر از روی عجب خواهند خلف کنند
 و ضرری بخود رسد فحشا باشند و اگر بگویند که باید بطوری خلق کند
 ایشان را که متفرق از آثار مفترقه شهادتیه نشوند یا آنکه خلق کند که

شهاده در عالم

که میدانت مختلف میکنند و بضرر بادی و تالم دائمی گرفتار میشوند
 عرض میکنم که این رساله مختصر محل تفصیل جمیع اسرار خلقت نیست و
 تفصیل زیاد باید داد که تو بعضی که چراطوری ایشان را آفریده که متعزز
 شوند یا مطلقا چرا ایشان را آفریده و اگر تفصیل زیاد بنویسم بحال
 حال تو مانع از خواندن و فکر کردن است و اگر از اجمال حال تو
 نمی ترسیدم بیان آن از برکت موالی و دوستان ممکن
 بود و لکن بطور اش ره چیزی عرض میکنم اگر فهمیدی شکر کن خدا را
 و اگر نفهمیدی انکاری آنچه را که نفهمیدی کن و بحاله میدانی که عالم
 شهاده و عالم غیبی است و اهل عالم شهاده باین محسوسات است
 که از آن جمله بدن تو است و اهل عالم غیب معقولات است که میگویند
 نیستند که از آن جمله عقل تو است پس حال اگر وجه و علت خلقت
 چیزی را ندانی سهل است چیزی را که می بینی و اثر دفع و ضرر آنها را در
 یکدیگر میبینی میدانی که دانیان چند هستند مانند طبیبان پس عجب آنچون
 خود تو از جمله ک نیستی که در این دایره واقع شده و متعزز از بعضی

چیزها

چیزهای میثوی طبیب رجوع کن و از امر و نهی او تخلف کن تا علاج درو
 تو بشود و اگر ندانی که چرا در آفریده اند و چرا دواها آفریده اند چرا
 طبیبان آفریده اند و چرا همه مردم را طبیبان آفریده اند سهل است
 پس بجای مشغول شو و علاج در خود را بکن و آثارش را بنمطلب
 در نهایت خضار این است که جمیع اشیاء حتی آثار و آثار آثار را
 غیرالتهامیه در حد خود و مقام خود و کمال از کمالات کامل حقیقی هستند
 و آن کامل هرگز به کمال نبوده که بعد کمال از برای خود احداث کند
 چرا که قبل و بعد احداث هم از جمیع اشیاء است و هر یک در جای خود
 از برای کامل حقیقی ثابت بوده اند و هرگز نبوده که کامل حقیقی تعاضت
 ناقص باشد و اگر فرض کنی که یک وقتی ناقص بوده پس فرض کامل را
 کمزوره و ناقصی را فرض کرده و حال آنکه کامل را باید کامل فرض کرد پس
 چون هر چیزی در حد خود و کمال خود کمال از کمالات کامل مطلق است
 حتی آثار و آثار آثار و تاثرات تاثرات و افعال و انفعالات
 واجب است که هر چیزی خود او خود او باشد و حال است که چیزی نخواهد

خود او نباشد پس واجب است که فاعل و مفعولات فاعل باشند
و محال است که فاعل فاعل نباشند این کلام مطلق ایجاب و اجابت
کرده و محالات را ایجاب و مکرر چه اگر ایجاب و مکرر بود محالات نبودند
و همچنین واجب است که قوایل و مفعولات باشند و محال است که آنها
آنها نباشند و همچنین واجب است که افعال فاعل و افعال مفعولات
افعال مفعولات باشند و محال است که چنین نباشند پس معنی
سخن مگو و توقع بچا مکن آیا توقع داری که کامل مطلق و حکم مطلق غیر از
اینطوری که کرده بکنند پس ایجاب و اجابت کنند و ایجاب مفعولات
کنند و ایجاب مفعولات کنند و ایجاب و اجابت کنند پس اگر عاقلی که
میداند که ایجاب مفعولات معقول نیست و استناع و اجابت معقول
نیست و اگر عاقل نیستی که روی سخن با تو نیست آنچه میخواهی بگو و جواب
تو بجز خفاوشی چیزی دیگر نیست باری پس قدری فکر کن و سیاه که
سفیدی واجب است که سفیدی باشد و متغ است که سفیدی
نباشد و متغ است که سیاهی باشد و سیاهی واجب است سیاهی

باشد

باشد و متغ است که سیاهی نباشد و محال است که سفیدی باشد
و همچنین سفید در حال که سفید است واجب است که سفید باشد و محال
که در آن حال سفید نباشد و سیاه باشد و سیاه در حال که سیاه
واجب است سیاه باشد و محال است که در آن حال سیاه نباشد
و سفید باشد و همچنین پیش از آنکه سفید شود محال است که سفید باشد
و سیاه پیش از آنکه سیاه شود محال است که سیاه باشد پس اگر
قدری فکر کنی خواهی یافت هر چیزی در قد خود و مقام خود باید او
او باشد و محال است که او نباشد و همان کنی که اگر چنین است
چهره یا تفویض در ملک مختار حقیقی را بهر است چرا که اگر چیزی را چیزی دیگر
کرده بودند جبر بود و نه آنکه اگر سیاه را سفید و سفید را سیاه کرده بودند
جبر بود و سیاه در حال سیاهی محال است سفید باشد پس جبر است
و سفید در حال سفیدی محال است که سیاه باشد پس جبر محال است
پس در ملک مختار مطلق جبری نیست و تمام عدل است و اگر چیزی بود
فعل او پیدا شده بود و تفویض در ملک فاعل مطلق بود و قدری فکر کن

که معقول است که تو فعلی از افعال خود را کنی آن فعل خود بخود بعمل آید پس
نه نشینی و نشستن تو بعمل آید و نایستی پس ایستادن تو که کار تو است و
مفعول تو است و مفعول حقیقی تو است بعمل آید پس چون که تو نشستی
نشستن تو بعمل آید و چون که برخواستی برخاستن تو بعمل آید پس فاعل
مطلق چیزی را باید آفرید آن چیزی باید باشند و اگر نیا فریده بود فاعل
تو خود بخود پیدا شود و تفویض و اگذاردن فعل است بدیگری و
حال است که کسی تواند فعل خود را بدیگری و اگذارد پس نشستن خود را
و ایستادن خود را و اگذارد بدیگری پس تفویض هم در ملک فاعل
مطلق محال است و او محال را نیا فریده پس چون همه را و آفریده چیزی
خود بخود پیدا نشده پس تفویض نیست و چون هر چیزی را او را و
آفریده و محال بود که او را او نیا فریده باشد جبری نیست پس هر چیزی را
در حد خود و مقام خود گذارده شد پس جبری نگذرد و این گذاردن
و گذارده شدن هم مانند این پیش از او است نه او پیش از این و او
گذاردن کار گذارنده است و تفویض بغیر نگذرد گذاردن خود را و گذارنده

شدن

شدن کار گذارنده است نه کار گذارنده پس جبری نشد
پس میطلب عظیم را اگر از این بیان آن نیا بماند مگر که
از بیان دیگر بتوان یافت و اگر بگویند باین که جبری و تفویضی را
ملک مطلق معقول نیست پس باید ظلمی هم در ملک باشد
پس هر کس هر کاری بکند عدل باشد و تفویضی هم نباشد پس
کسی کاری را بکسی و اگذارد و گویم همه ناخوشیها از اینجاست که مردم
از راه حق منصرفند و بجان خود متصرف در تحقیق مسائل باری پس
عرض میکنم که جبر و تفویضی که در ملک خدا نیست و محال است بطوری
که یافتی اگر یافتی غیر از جبر و تفویض متعارف است که جبر بمعنی جور
و ظلم است و تفویض بمعنی تحمل کردن امری است بخیر و هر دو در
ملک است و محال نیست پس قدری فکر کن تا این دو مطلب را
از هم جدا کنی و تمیز دهی پس ظلم این است که کسی کسی را بدون استحقاق
ببازارد و تفویض آن است که امر خانه و باغ را بدیگری تحمل کند
و این هر دو در جائی معقول است که دو شخص محدود مدت زار یکدیگر

باشند پس شخص محدود مرکب معین شخص محدود مرکب معین را
ظلم کند بدون استحقاق یا واکندار را در خانه و باغ خود را بغیر پس
این امر در میان دو محدود معقول است و هر دو بهمت آید این دو
امر در میان علت و معلول و خدا و خلق جاری نیست چرا که خدا
محدود و شخص معین و مرکب نیست که شخصی دیگر ظلم کند یا امر خود را
با واکندار را بواسطه است و به نهایت و چیزی نسبت با و وجودی
ندارد که او را جبری و ظلمی کند یا امر خود را با واکندار و اگر کسی او را
محدود و کمان کند کمان او خطاست و او محدود نشده و هر کس نسبت
جبر و تفویض با و داده لا محاله او را محدود و کمان کرده و بر فدا ^{محدود} ایستاده
خود نقضی ثابت کرده و آن بتی است خیال و فدا نیست باری قدرتی
از وضع این مختصر خارج شدم و نه بجهت این که مطلب کردم بجهت آنکه
از این قبیل چیزها هم بحث مضطرب بعضی شده بود پس خواستم
رفع مضطراب ایشان را بطور اختصار بکنم و مقصود اصلی در این برآید
ثبات تاثیر اشیا و نفع و ضرر آنها از برای ایشان بود و نشاء الله معلوم

شد

شد پس چون قنای وجود هر چیز را یافتی که باید با او باشد
و محال است که با او نباشد پس واجب است که فاعل فاعل
باشند و تاثیر کنند در قایل و ممتنع است که تاثیر نکنند و وجهیست
که قایل قایل باشند و متاثر از فاعل شوند و ممتنع است که قایل
نباشند و محال است که از فاعل متاثر نشوند خواه فاعل فاعل غیبیه
باشند یا شهادیه و همچنین قایل خواه غیبیه باشند یا شهادیه و اگر
گاهی به بینی که چیزی نافع است از تاثیر فاعلی در قایل آن نافع هم خود
فاعل است و اثری دارد و اثر آن منع کردن است از تاثیر فاعلی در
قایل پس اگر در این مطلب فکر کردی و مقصود را فهمیدی با سر را
چند از سر خلقت آگاه خواهی شد و از شکوک و شبهات و
دش و س علیته بخت خواهی یافت ان شاء الله تعالی پس چون
این مطلب را یافتی در برهان آینده وقت کن تا فایز شوی بآنچه
فایز شد فائزان بوهان بدانکه صانع عالم چون عالم و قادر
و حکیم است برهانها که گذشت پس اگر بخواهی چیزی را به بندگان

برسند طریق رسانیدن را میداند و همچنین میتواند آن چیز را
برسند پس چیزی را که بمصنوعات رسانیده دانسته و توانسته و
خواسته که منع کرده و نه این است که چیزی بکس اتفاق روزگار بطلع
و قدرت او پس اگر کسی از جایی خود حرکت کند اول او دانسته
و خواسته که آن گاه حرکت کند پس قدرت خود را بتحریک آن خلق
داده و آن را حرکت داده پس حرکت کرده و محال است که چیزی خود
بخود حرکت کند و او ندانسته و نخواسته باشد پس آنچه حادث میشود
در هر مقامی و در هر عالمی و احوالات میکند آن را پس آن حادث میشود
بطوریکه در برنامهای گذشته فیمای پس در این مطلب بسیار فکر کن تا
بریقین شوی و بنامش مانند عامه مردم روزگار که همان میکنند که
حوادث روزگار را موری است که بر حسب اتفاق اتفاق می افتد و
مکو کسی نیست که بگوید چیزی را که خدا ندانسته و نخواسته بر حسب اتفاق
روزگار اتفاق می افتد چرا که در بسیار بسیار از مردم روزگار در
اعمال و افعال خود بلکه در خیالات و قهقادات خود دهری هستند

اگر چه

اگر چه بر سبب عادت بگویند خدا هست و هر چه حادث میشود او
احداث میکند دانسته و خواسته و این عادت را از آباء و پیشینیان
اخذ کرده اند و اصل بنیاد از او است و حق است اما چون این
مردم از روی عادت تفهیده اقرار باین حق دارند پس تفهیده
اقراری میکنند خود در اعمال و عقاید خود و عادت باین تفهیده ندارند
و خود تدبیرات و خیالات در تحصیل مرادات خود میکنند و ب
آنکه در وقت تدبیر امور خود چنان غرق میشوند در فکر کردن و تدبیر
کردن که بآلوه غافل میشوند حقیقی و ب آنکه اگر کسی گفت توبه باید
با و کرد جواب گوید که حواس ندارم که توبه کنم و اگر ارجحان مرد مقتدی
باشد و واقعا هم بخواد توبه کند با اختیار خیال او توبه بامر او میشود
بطوریکه نمیتواند توبه کند معروف است که شخص عالم مقتدی و کجف
اشرف منزل داشت یک وقتی متذکر شد که من در جمیع عمر خود در حرکت
نماز با توبه نگزیده ام و همیشه هر چه را قرا اموش کرده ام در بین نمازیم
آمد و مشغول آن چیز بودم و اما نماز فارغ شده ام پس اگر در این

حال مردم به نماز محذور خواهم شد چرا که لفظ بدون قصد که نماز نیست
و قصد من همیشه در خیالات واهی جولان گرفته پس خواست ندا
کنند و نمازی با توبه بجا آورد در هر جا شروع نماز کرد صد او ندا شد
که او را از توبه باز داشت فکر کرد که باید رفت بجای که صد او ندا
و آمد و شد نباشد تا با توبه نمازی بکنیم پس از آن جهت رفت مسجد کوفه
معکف شد در وقتی که مردم آمد و شد نداشتند پس خواست
نماز با توبه بجا آورد پس خواست بکسره الاحرام را بگوید نظرش قبل
بمناره مسجد و فراموش کرد که از برای چه کار آمده فلان اتفاق که
آیا این منار چند هزار بار برده و چند فرساید که مصروف رسیده و چه
قدر طول کشیده تا ساخته شده و چند است و در عمل و اگر کار کرده اند
و چند فرسخ آن شده باین خیالات مشغول غافل بود تا از نماز فارغ
شد و گفت السلام علیکم ورحمة الله و بركاته آنوقت یادش آمد
که آمده بود نماز با توبه بجا آورد از آن جهت که در از روی طعن بخود گفت
معلوم شد تو آمده بودی من را بزمی نه نماز کنی باری اگر کسی

به پند

به پند که کسی شمشیر کشیده بخواهد او را بکشد و بداند که اگر التماس کند او
نمیشد نزد صاحب شمشیر التماس کند در نزد شمشیر چرا که میداند که شمشیر
از خود حرکت ندارد پس اگر کسی در نزد شمشیر التماس کرد و معلوم است
که صاحب شمشیر را نمی بیند و حقا ندارد و کسی که صاحب شمشیر را بیند
بالطبع توبه بگوید و با و میگوید زن و بشیر میگوید بفرموده بشیر
نمیستواند کرد از ترس صاحب شمشیر و مضطرب گشته شدن پس
کسی جمیع موجودات را آلات و اسباب در دست فاعلی فاعلی فاعلی فاعلی
نه بیند و حقا داشته باشد هر چه رسید از خوب و بد از نافع و
ضار از نزد او میداند پس در خواست پناه بگوید و در بدین
پناه با و می برد اللهم اعوذ بک منك و میداند که شکر کسی دیگر
پنجایه است و پناه بغیر او بردن به حاصل است پس از آن بخواهد و پناه
با و برد و از او ترسد و از او بگیرد و با و بد و کاری با غیر او نداشته
باشد باری پس قدری در این امر فکر کن که آیا ممکن است که حادثه
حادث شود و حادثه روی دهد و او ندانسته باشد و او نخواسته باشد

و ادجاری نکرده باشد پس آنچه حادث شد و می شود جمیع را دانسته
و همه را خواسته و عذر ادجاری کرده اگر چه بواسطه های بسیار باشد
پس کشتی را بواسطه باد و حرکت داد و باد را بواسطه اشتراق کوکب
و نظرات آنها احوال کرد و نظرات را بواسطه حرکات مختلفه افلاک
مقدر کرد و افلاک را بواسطه حیات آنها حرکت داد و حیوة را بواسطه
نفوس عالیه حرکت آورد و باری مقصود آنست که آنچه موجود شد
او دانسته و خواسته و ایجا فرموده پس اگر چه کسی او را ندیده باشد
ولکن بطور یقین عقلی می تواند بفهمد و با استدلال یقینی ثابت کند که
آنچه موجود شده او ایجا کرده با علم و قدرت و چون در بر نهائی
گذشته فی الحقیقه تفصیل دادم در اینجا بهمین قدر اکتفا کردم پس اگر
در اینجا تا قلی داشته باشی بجمع کن با آنچه پیش گذشت تا بر یقین ثابت
شوی و مگو که اگر امر چنین است که آنچه هست او ایجا کرده و میکند
و آنچه نیست او نخواسته و ایجا نکرده پس افعال و اقوال او ادا می
و نواهی چه مقرر دارد اگر او چیزی را خواسته که البته خواهد شد و آنچه را

که نخواسته

که نخواسته نخواهد شد پس کی نکند این مطلب را دانسته اند باید از جای
خود حرکت نکنند و کس و رزق یا محتاج خود نکنند و تحصیل علم
نمایند و عمل بعلم خود نکنند پس چرا انبیاء و اولیاء علیهم السلام در این
امور مانند سایر مردم در صد دین امور بودند و بلکه ایستادند پس این
در نظام امور پیش از همه کس بود و پس از این امور نوشتند پس اگر
چنین چیزی را در خاطر تو خطور کند محض ممکن و قدری فکر کن که آیا نه
اینست که از جمله موجودات یکی افعال و اقوال او امر و نواهی و امثال
و عدم امثال و حرکات و سکنت و اقصایات و لوازم آنهاست
و همه آنها را ایجا کرده و میکند پس اگر مقدر کرده و خواسته که تو دارا
باشی اسباب دارا را ایجا میکند و از جمله آن اسباب است حرکت
و کسب تو پس کسب خواهی کرد و اگر خواسته نادر باشی اسباب
ناداری را فراهم آورده و از آن جمله کسب و کسب نکردن تو است
و اگر خواسته دانا و عالم شوی اسباب آن را ایجا کرده پس علم کن
کرده و عالم ایجا کرده و عالم را در جای قرار داده که تو توانی خدمت او

خدمت او برسی و از جمله اسباب موفق کردن تو است بر تحصیل علم
پس حرکت خواهی کرد و ثواب خواهی داشت و از سر برش غل
منصرف خواهی شد و اگر خواسته جابل باشی سبب جمل را فراهم
آورده و تو را بخیرات و ابریه گرفتار کرده و بخت غل بسیاری تو را
گرفتار کرده و از جمله آنهاست کلت و میل نهشتن. بعل و علم
و زرفتن خدمت ایشان و همچنین اگر خواسته که تو را از دیوار کشته
نجات دهد تو از زیر آن پروان میروی پیش از افتادن آن و
نجات می یابی و اگر خواسته که تو را هلاک کند یا دست و پای تو را
بشکند کلت خواهی کرد و بزودی از آنجا خواهی گذشت تا دیوار
بر روی تو خراب شود و آنچه را که خواسته بعل آید باری پس اگر فکر
کنی خواهی یافت که معیض افعال و اعمال حرکات و دعایا و تضرعات
از تقدیرات است و باید بشود لایحه پس خواهی یافت که نباید
نشست و کسب نکرد و مال خواست و تحصیل علم نکرد و علم خواست و
عمل نکرد و ثواب خواست و از زیر دیوار پروان زرفت و نجات خواست

من

من بعل منقالت ذوق خیر گویه و من بعل منقالت ذوق شراب و کمان
کمان که از این قرار مردم مجبورند در کارهای خود و در کارهای خود چرا
که اگر خواسته کسی علم شود لایحه نشانی و توفیق در او ایجا میکند که
تحصیل کند لایحه و اگر خواسته کسی جابل بشد کلت و ثواب غل از
برای او ایجا میکند که نزد و تحصیل علم کند و جابل بماند و اگر نخواهد کسی
مؤمن شود دنیا و اولیا ایجا میکند و خیرایشان را با و میرساند و او
موفق بر تحصیل ایمان میکند و اگر نخواهد کسی کافر شود شهادت نفی نه
و میولات شیطانیه در او ایجا میکند تا انکار دنیا و اولیا علیه السلام
کند و کافر شود پس اگر او را عذاب کند مجبوری را عذاب کرده و اگر
مؤمنی را ثواب دهد مجبوری را ثواب داده و عذاب کردن مجبور
ظلم است و ثواب دادن مجبور بی عدالت و پس چه بگمانی و دوری
و عداوت با کفار مجبور دارد که ایشان را عذاب میکند و چه خوشی
قربت و محبت با مؤمنان مجبور دارد که بایشان ثواب میدهد و چه
عداوت با فقا دارد که ایشان را محبت میکند و چه محبتی با غنیاء دارد

که ایشان را بنیاز میکند و چه عداوت با مرئوسان دارد که ایشان را
با خوشبها مستلکی کرده و چه محبت با جمعی دارد که ایشان را اسدات
داشته و همچنین در باب امور آفتاب و بدینسان این قبیل وسوسه
سینه بسیاری است خصوص کس نیکو بخود درس حکمت خوانده اند
در ریاضتی کشیده و راه و رسم اهل تصوف رفته اند و چنین گمان
میکند که بجا که امور رسیده اند و فهمیده اند که موجودات مجبورند
ولکن انبیا و اولیا علیهم السلام این امر را از جهال مخفی داشته اند
که نظم عالم برجا باشد و هر کس بخیال خود حرکتی کند که امور بجا
رسد یا نخورد یا نماند خواسته اند مردم را گول کنند و فریب دهند تا
مشغول امورات ایشان شوند پس در این مطلب بسیار فکر کن
تا بر حقیقت امر اطلاع یابی و رفع وسوسه را از خود کنی اگر هستی
بغیب و اولیا علیهم السلام نداری و اگر هستی با ایشان داری و
میدانی که از اهل دنیا نبوده اند و عالم و دانا و حکیم بود و خیانت کار
و فریب دهنده نبوده اند و این صداق بوده اند پس گفتفا

بقول

بقول ایشان کن و عطا کن که یقین جبری تفویض نیست و فکر کن
که مطلقا و با حقا و جازم بگو اگر جبر بود ایشان میفرمودند که نیست
و اگر تفویض بود میفرمودند که هست و نمیفرمودند که هیچکدام نیست باری
اگر بجای بداند که جبر و تفویض معقول نیست و امر واقع صرف خست
بشرط آنکه اختیار را بمغنی تفویض معنی کنی چنانکه بسیاری از مستحقین
اختیار را بمغنی تفویض معنی میکنند و اثبات آن را میکنند و فایده
که قبح تفویض از قبح جبر بیشتر است که جبر نقص در افعال خداوند است
که او ظالم است و عادل نیست و تفویض اثبات شرک است بسیار است
از برای خدا پس در این باب اگر مستلکی بود و سر شده فکر کن
که فاعل اگر فعل کند فاعل نیست و مفعول اگر نشود مفعول نیست پس
فاعل باید بکند و مفعول باید بشود پس کردن فعل فاعل است و شدن
کا مفعول پس بگوید زید نماز کرد و نماز شد پس اگر زید نماز نکرد
نماز نماز نمیشد و اگر نماز نماز نمی شد زید نماز نمیکرد پس زید و نماز
شدن نماز همراهند و وقتی که زید نماز کرد نماز شد و وقتی که

نماز کردن

نماز نماز شد زید نماز کرد و هر دو وقت یکوقت است پس اگر نماز
 نماز نمیشد زید نماز نمیکرد و محال است که نماز نماز شود و زید آن را
 کند پس زید تفویض نموده نماز کردن را که فعل است و است بخود نماز
 یا غیر بلکه خود و حده لا شریک له نماز کرده پس تفویض محال است
 و البته نماز زید را زید باید بکند و محال است که نماز زید را غیر زید
 بتواند بکند و محال است که نماز زید در عالم موجود نشود و زید نماز نکند
 و همچنین محال است که نماز زید در عالم موجود نشود و باینکه موجود نشود
 نماز کرده باشد پس چیزی نشده و چیزی مانده تفویض محال است و امر کرده در
 میان آنها ممکن است نه دو امر محال نه یک از دو امر محال چنانکه هر
 یک از این قسم را جماعتی گمان کرده اند پس بعضی چیزی صرف شده
 و بعضی تفویض صرف قائل شده و بعضی بجان تفویض است یعنی
 کرده اند که فرووده لا جبر و لا تفویض بل امر بهی لا مرین پس گفته که
 جبر صرف کفر است تفویض صرف شرک است یا جبر مجموع با تفویض
 ایمان است یا نه آنش صرف کرم است آب صرف سرد است اما آب
 انشای کرم است

و آتش نه کرم است و نه سرد و چون همین مثال ذکر کرده بود من هم
 مثال خود او را ذکر کردم و بیچاره غافل شده که چیزی مجموع از آب و
 آتش هم کرم است هم سرد پس مجموع از فرد شرک هم کفر است و هم
 شرک پس قدری فکر کن که دو محال هر دو با هم محالند و هر یک جدا
 جدا هم محال است و محال محال است که موجودات آنها ممکن است و آن
 امر ممکن این است که زید نماز کند و نماز نماز شد پس همین منوال هم
 طولی خلق خدا را جل شانه بشرط آنکه او را متغیر و متحول فرض نموده
 زید که متغیر شد و حال با او میشود و نماز میکند پس خداوند عالم همه موجودات
 آفریده و همه موجودات آفریده شدند اگر او نمی آفرید محال بود آنها را
 شود اگر آفریده نمیشد محال بود که او را آفرینند و این دو محال دو محالند
 و هر یک هر یک هم محال است با هم و با هم هم محالند و لکن آفریدن و آفریده
 شدن دو امر ممکن هستند و هر دو با هم ممکنند و با هم محالند پس او آفرید
 و آفریدن بخیری کسی را که از تفریط تفویض نکرد و آفریده شدن کار
 موجودات بود پس آنها موجود شد پس چیزی لازم نیاید و پیش از این سخن

وزین

کیا می کنند ذات جسم چرا که در ذات آن آب و گدازه نیست و شمع است
نباتات می کنند جسم چرا که در جسم شمع نیست و آسمان بزرگین کرک
می کنند ذات جسم چرا که ذات جسم آسمان نیست و لکن در مقام صفات متعلقه
باشند و جسم صفات در مقام تعدد و کثرت لکن جسم یار و طریقت
و آتش جسم گرم و خشک است آفتاب جسم نریخت و آسمان جسم دوار است
و زمین جسم گداز است و در هر یک از اینها جسم چرا که آن همه در نسبت
بس این چون محدود است در آتش نسبت آتش خنجر محدود است در آب نسبت
و جسم خنجر نسبت آب و آتش و سایر جسم نسبت در هر نسبت مانند داخل
بودن چیز در چیز و خارج از همه جسم است مثل خروج چیز از چیزی
باین قدری فکر کنی خواهی یافت که جمیع معاملات از خوب به بد و نافع و
و خطا و منفع و در میان تعددات محدود و معقول است و در میان این
تعددات ظلم و عدل هر دو هست و لبا آنکه صورت ظاهری ظلم و عدل
بر یک نیست پس طریقت طایق بصاحب ناخوشی محرقه میگوید عسل بخورد
و اگر رازد بر سرند که میخورد و او را جسم می کنند و اگر تکلف کند لبا او را

بر سرند

بر سرند و بر سرانند و همه اینها را مرضی ابراهیم دارد و ظلمی
پندارد و در واقع عدل واقع شده که مافوق ندارد و بلکه از
عدل گذشته و طریقت مارد و سایر بر سران را با فضل و کرم با
او معامله کرده اند اگر چه بصورت ظاهری منفع و ضرر شمع بود
و هم چنین شاید پیر زنده نادان دل رحم بگوید چرا عسل با و می کنند
و شاید اصرار کند و عسل با و بخوراند و او را بکشند اگر چه در جسم
ظاهر آن عجز و ترک کرده و گریه و زاری کرده و ناخوشی را از
خود محسوس کرده و صورت ظاهری ترک کرده عدل است و جنبش
ظلم و عدوت پس چون این مطلب را یافتی قدری در کار دنیا و دایه
تفکر کن که کدام امر ایشان در واقع ظلم است اگر چه عسل با و شده
باشد پس گفتند راست بگوید و دروغ مگوید و صدق نباشد و منافق
باشد و مال خود را بخورد و مال مردم را بخورد و با زن خود مباشرت
کند و بزنی دیگر مردم خیانت کند و در منزل خود باش و منازل
مردم را برای خود ایشان بدان و همه و همه داشته باش و بکل

و چون ندانسته باش تکبر بر مردم مکن و در جهل ساکن مباش و تحصیل
 علوم کن و چون خوردی زیاد بخور و چون آشامیدی زیاد بنیام
 و چون خوابیدی زیاد خواب و چون بیدار شدی یاد بنیام و چون
 جماع کردی زیاد اصرار کن و چون باز نشستی زیاد نشین و زیاد
 معاشرت با مردم مکن و کم معاشرت کن و بقدر حاجت صدای خود
 بلند کن پس اگر مخاطب پهلوی توست آن قدر صدای بلند کن که بشنود
 و اگر در آخر مجلس بلند تر و اگر بیرون است بلند تر و بعد از مثال این
 معاملات که چون فکر کنی خوابی یافت که جمیعاً عدل است بلکه فیض است
 که جمیع نافع تو را تعلیم تو کرده اند که اگر تو تکلف کنی مردم دیگر هم تکلف
 کنند و هر معامله که تو با ایشان کنی همان معامله را با تو کنند پس مال
 تو را ببرند و بازن و فرزندان تو فاسق شوند و با تو خیانت کنند و همه
 اینها ضرر بود از برای تو و اتفاقاً اگر چه بجهل ظاهر خیال کردی مال مردم
 خودی ویر شدی و منتفع شدی پس در این مقام اگر خواهی تحصیل
 در هم موجب طلال است و نوع سئو معلوم شد از برای عقلای عالم

دالکوما

و اگر بگوئی که آنچه گفته شد ظاهر حق بود و انبیاء و اولیای علم السلام
 صلاح و فساد مردم را با ایشان گفته اند و لکن در واقع ظلم شده چرا که
 کاری را که فرمایید بکنیم لا محاله باید بکنیم لا محاله خواهیم کرد و بکنیم
 چنانکه در بیانات گذشته تو هم شعاری با این مطلب داشت چرا که گفتی
 هر چه را که صانع خواسته موجود کند میکند لا محاله و آنچه را که نخواسته
 موجود نکند پس از آنجمله است افعال و اقوال اعتقادات و چه خوب
 و چه بد پس اگر خواسته که فرم کنسته تو می شود و اگر خواسته چیزی بخورم
 میخورم و اگر خواسته حلال بخورم میخورم و اگر خواسته حرام بخورم میخورم
 و اگر خواسته که نشوم نمی شوم و اگر خواسته بخورم نمیخورم و اگر خواسته
 سفری بکنم میکنم و اگر خواسته نمیکنم مثل آنکه شخصی غلبه کوئی صادق
 خبر دهد که فردا اگر سنه خواهد شد و چیزی خواهد خورد و بکند خواهی
 رفت و فتح خواهی کرد یا شکست خواهی خورد پس چون فردا شود
 آنچه را که خبر داده لا محاله خواهد شد و میشود که نشود چرا که فرض اینست
 که خبر دهنده صادق است یا ماله است یا نه اما هر در علم رمل

یا بخاری است یا مبعوث یا خواب استی دیده یا فال زده یا
از برای او کشف شده و امثال اینها پس عرض میکنم چون در این
شبهه وقتی کردی در جواب هم وقت کن تا هدایت یابیش
عالم پس عرض میکنم که کارهای تو بعضی اضطرابی است بعضی خضای
در کارهای اضطرابی نمیتواند تخلف کنی مثل آنکه نمیتواند گرسنه نشوی
و چون غذا خوردی نمیتوانی سیر نشوی و چون غذا بخاری نمیتوانی خواب
و چون بخاری در بدن تحلیل رفت نمیتوانی بیدار نشوی و چون شوی
غلبه کرد نمیتوانی شهوت نداشته باشی و چون عارضه در ظاهر و باطن
روی داد نمیتوانی ناخوش نشوی و چون مرض شد بدش نمیتوانی
غمیری و اگر خوابی بگیری نمیتوانی مغلوب غالبی باشی
و چون خشم صحیح باشد و کتوده باشد نمیتوانی نه بینی و چون بر ارم
که از برای تو نه بینی و چون کوشش صحیح باشد و صدا باشد نمیتوانی
نشوی و چون مانع باشد نمیتوانی بشوی و هر چه را که میدانی نمیتوانی
که ندانی و هر چه را که ندانی نمیتوانی که بدانی و اگر شبهه داری نمیتوانی

که ندارد

که نداری و اگر یقین داری نمیتوانی که نداری و هم چنین امثال این
امور اموری است اضطرابی که تو را قدرته و اختیار داری در آنها
نیست و بعضی کارهای دیگر داری که اختیار داری در آنها و در شل
آنکه در حال گرسنگی اگر دو غذای مانند یکدیگر حاضر کنند نمیتوانی از
این بخوری و از آن نخوری و نمیتوانی با هم بخوری و نمیتوانی جدا جدا
بخوری و اگر چه غذای مختلف باشد و یکا نافع و یکا سم قاتل
نیتوانی از نافع بخوری و نفع کنی و نمیتوانی سم قاتل بخوری
و هلاک شوی و اگر یک حلال باشد و یک حرام نمیتوانی از حلال بخوری
و نمیتوانی از حرام بخوری و اگر شهوت نمیتوانی باز خود مباشرت
کنی و نمیتوانی باز غیر مباشرت کنی و نمیتوانی چشم و گوش بکشی
و نه بینی و بشنوی و نمیتوانی پوشی و نه بینی و نشوی و نمیتوانی کوش
بسخن عاقل و بی و نمیتوانی بله و لعن ساز و سرنا و غنا کوش و بی
و نمیتوانی که اگر جاهلی تعلم کنی و عالم شوی و نمیتوانی تعلم کنی و جاهل
بمانی و نمیتوانی در شبهات خود از عالمی سوال کنی و رفع شبهه

و اگر شبهه داری

کفی و برحق شای و میوان اعتنا کنی مشغول بهو و لعب و لغو
وزن و فرزند و خانه و بستان و خدم و حشم باشی و جمال
تزلزل از دنیا بروی باری از برای عاقل شکی در این دو
جوکار نیست فرق میان آنها از آفتاب روشن تر است پس عرض
میکنم که امور اضطراری را مردم جبر و ظلم خیال کرده اند و بعضی
هم در صدد جواب این اضطرار برآمده اند و متوسلند از طاعت
بر آیند چرا که چیزی که هست به کسی انزای نمید و مفهم نمیتواند
از عالم برداشته و لکن سخنی که هست این است که تو وقت کنی و بدانی
که معنی اضطرار و ظلم معنی ظلم ندارد مردم در محضه مضطرند چیزی
و ظلمی یا نه باشد و در جهاد مضطرند و ظلمی یا نه باشد پس گوید که
صدای آنها مضطر نمیکند کسی و لکن بگویم نمیکند کسی و اگر نباشد
که خداوند برضای مخلوقات خلق کند و حال آنکه برزگر باران و کما در
آفتاب طلبد و این هر چه با هم جمع نشوند و محال است جمع آنها و
لواحق الحق اهلهم لفسدت السموات و الارضی

بلی اونی

پس نوع بیجا مکن که صانع علیم حکیم مشورت خلق جمالی باری خلق
کند تا تو آرام گیری و بگوئی الحال ظلمی نیست پس عرض میکنم که اگر این خلق
مضطرب بودند که لا محاله غذای خود را برود و زود بدین آشغال
میرفت میبردند و کدام جا بل است که در خانه غذا خورد و طفلان
رضیع چه کنند و اگر شهوت در این مردم نبوده که در خانه زن میکنند
و شب روز بخت و بر نعمت و لذت می انداختند از برای زن و فرزند
خود و هم چنین در بابت امور اضطراری فکر کن تا بیا به که همه اینها
بر نظم صواب است که بهتر از آن تعقل نمیتوان و صلاحی نمی نوع انسان
در آن است اگر چه آنها خواهند و گرامت شدید و البته بشنید مانده
مربض از دای تلخ و تند و شور و موع و این عین عدل و حکمت و فضل
و کرم است که در وقتیکه نمودی و نمیدستی صلاح و فساد و خیر و توبه
نظم صلاح و فساد آفرید و اما امورات اختیاریه که بسیار واضح است
که بر کسی است که کسی را اختیاریه نمیدانند و عمل میکنند بر سر که چنانچه
و بگویم این امور را مضطر کند و فعل ترک آنها پس اگر در دلی در تو را برود

برزور

بیزنه که بعد از دزدی نکستی و مردم دیگر در امان باشند و اگر کسی را
 بکشی تو را بکشند که مردم زنده بمانند و این چه بد بطور ظاهر است
 و زور جاری شود و لکن عدل است و حکم این است تا مردم جرأت
 نکنند و لطیف شود و نروند و بر نظم حکمت و صواب بزنند و با وجود این خبر
 شد و این مردم بر نظم صواب راه نروند پس اگر این خبر بود چه
 میکنند و بگردانند شهر را خراب بکنند و گوشت بکند و بکشند
 چنانکه در وقت سلاطین می بینی که چه میکنند و مگو که با وجود همه اینها
 کاری که صادره خبر داد خواهی شد و نمی شود که نشود چرا که عرض میکنیم که
 حق است و هر چه را که صادره خبر داد که فردا می کشی خواهی کرد و
 لکن بگویند که با اختیار می کشی یا با اختیار پس اگر داری فکر کنی خواهی یا
 که با اختیار می کشی و با اختیار ترک می کشی و علم عالم بقیض طاعت است با اختیار
 پس خبر میدهند که تو فردا با اختیار فلان کار را خواهی کرد یا با اختیار
 ترک خواهی کرد و تو در وقت عمل در خواهی بینی که با اختیار عمل می کنی
 و در وقت ترک در خود می بینی که چنانست ترک می کنی و علم به علم

غیب

غیب هم مطابق به با عمل تو در فعل و ترک تو پس دانست که تو
 با اختیار فعل خود را می کنی یا ترک می کنی پس علم عالم صادق است
 اینک مطابق با فعل و ترک تو را بحد فعل و ترک ترک پس در این
 بسیار فکر کن تا بیاید که خداوند خالق معقول نیست که خبری بکشی کند
 تمام مطلب در یک صفحه نمیتوان نوشت و ضمن بیان آن که عرض کردیم
 تمام بیان کردیم اگر بدقت در آنها نظر کنی و همین قدر از بیان از
 برای طالبان حق که میخواهند این مطلب بفهمند کفایت کرد و سیکلا
 شود و حکم کند و نخواهد فهمید که خداوند شده و نخواهد فهمید که هر جمیع
 و فترت بیان شود برهان از اینها که که عرض شد امید است که معلوم
 شده باشد که صانع از برای این عالم است این یعنی هر کس در
 نفس خود می بیند که او بجهت ساخته و خود خود را ساخته چگونه نیست و حال
 آنکه بعد از ساخته شدن هیچکس مالک نفع و ضرر و مالک صحت و مرضی مالک
 غنی و فقیر و مالک حیوان و موت خود نیست همه چنین پیران و مادران و بر
 بنی نوع از مثال اقران عاجزند که بتوانند خلق کنند امثال و اقربان

عاجزند که بتوانند خلق کنند امثال اقران خود را چگونه نباشد
و حال آنکه بعد از ساختن هیچیک نتوانند که کسی را از هلاک
شدن نجات دهند پس صانع که مانند امثال اقران عاجزترین
عالم ساخته و چون قاهر و چون مجرب و بطور شایسته
قرار داده و انا و عالم بوده و چون آثار تدبیر صانع او پیدا
بطوریکه عقول در آن خیران مانده و در بیانات گذشته قدری
بآن اشاره شد پس در هر طبیعت نیست چرا که آنها را فهم و ادراک
و تدبیری نیست چنانکه در بیانات گذشته گذشت و اگر کسی گمان
کند که در هر عالم و تدبیر و حکیم است که گویم چنین کسی ماضی
گویم و شایسم او را تغییر داده اند پس در معنی القاری از خدای قادر
عالم مدبر حکیم نداری پس گمان که ادعای نبوت کردند و بر طبق ادعا
خود خوارق عادات اظهار کردند و بنای تصرف در مملکت او گذارند
و امر با و نهیها فرمودند و حدودی چند در مخالفت امر با و نهیهای
خود قرار دادند و آن حدود را جاری کردند و زدند و بستند و کشیدند

و این را

و این کردند و غارت نمودند و خراب کردند و همه اینها
در خصوص این صانع دانای قادر توانا بعل و در و ند پس دانای
که ایشان در ادعای خود صادقند پس اول ادعا کردند که
ما از جانب این صانع آمده ایم و او ما را بسوی شما فرستاد
پس اظهار خوارق عادت کردند پس چون دانستیم که اوست
توانا بطوریکه هر قوت و قدرتی است از فضل قدرت و قوت
اوست و دانستیم که اوست و انا جمیع آنچه در ملک و دست قوت
و قدرت و ادبانیای خود که بر طبق ادعای خود بکشند در
مملکت او آنچه را که خواهند دانستیم و ارضی است که ایشان این
ادعا را بکشند بر طبق ادعای خود جاری شوند چرا که اگر کسی
با ادعای ایشان و سایر اعمال ایشان نبود منع میکرد ایشان
که نتوانند ادعای خود را بکشند و بر طبق آنها جاری شوند و
نیخواست که ایشان چنین کنند و ارضی نبود نمیکداشت چرا که
قادر بود که گذارد و سلب قدرت از ایشان میکرد چرا که قدرت

از او بود پس چون قدرت بایشان داد که بتوانند بکنند آنچه را
که بخواهند دانستیم که او را ضعیف بجای ایشان و ایشان
آنچه را که میکشید و میکشد بقوت قدرت رضای او میکشید
و میکشد مانند آنکه اگر دیدیم بدن را که میکشید و می بیند میشوند
و گاهی حرکت میکشد و گاهی ساکن میشود یقین میکنیم که روح
آن بدن میخواهد که بدن چنین کاری را بکند و یقین میدانیم که
بدن بقوت روح و رضای آن این کار را نمیکند چرا که یقین
میدانیم که چون روح از بدن مفارقت کند بدن بخودی خود
نمیتواند که کاری را روحانه بکند پس اگر چه ما خود روح را نمی
بینیم و مجال با کمال آن را مشاهده نمیکشیم لکن چون بدن را
دیدیم که میکشید و می بیند میشوند و حرکت میکند و ساکن
میشود یقین میکنیم که در غیب این بدن روحی هست که آن روح
از زبان بدن میکشید و از چشم آن می بیند و از گوش آن میشنود
و از جوارح آن میدهد و میکشد و یقین میدانیم که این کالات

بدن از خود بدن نیست و کالات روح است که از آن ظاهر
و میدانیم یقیناً که بدن بخودی خود کفایت شنودی و دیدن
ندارد و فی سبب عن الهی ان هو الا وحی یوحی هال این
مثل حرکت آینه بر سطح بر تمام مطلب بدان که انبیا و خدا علمیم
السلام چنین حالتی را دارند که میکشید و میکشد و نمی بیند مگر
با و نمیشوند مگر با و نمیدهند مگر با و نمیکشد مگر با و
و حرکتی نمیکند مگر با و وساکن نمیشوند مگر با و اگر چه ذات و
روحی نیست در بدن ایشان و لکن روحی فرستاده در بدن ایشان
که آن روح میخواهد مکر خواست او را و نمیکند مگر در او را
و آن روح طوری خلق شده که هرگز سبقت نمیکند بر خودی
خود بطوری که خواهشی ندارد مطلقاً مکر خواست او را
و نمیکند مگر مکر بعثت او پس قدری هوش خود را جمع کن
و قدری فکر کن در کارهای بدن که تمام آنها را میفهمی
بطور یقین که از روح آن صادر شده اگر چه آن روح را

بنی پس خواهد بود حال کس نیکو نیست الهی روحی است
 در بدن ایشان رسیده شده که لایسقونه بالقول هم
 با مرده یعلیون و بعلمه یعلیون و بقدره یصرون و یسمون
 و یجکون و یسکون لایسقون عن عبادته و هم با مرده یعلیون
 ما یسطقون عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پس چرا که انکار
 روح نائیه را در بدن آن نمیکنی و شکی در وجود آن
 و تعلق آن بدن نداری و ادعان و ایمان داری بطوری که
 کارهای بدن از قدرت روح است و همه صادر از اوست پس چرا
 در امر خدای نادیده در وجود انبیای او علیم السلام انکار داری
 یا در تحیری که ای ایشان از جانب او آمده اند یا نه و حرکت
 و سکون و قول و فعل و امر و نهی ایشان از جانب اوست یا نه پس
 بدان که انکار تو در این مقام و تحیر تو از این است که میخواهی اقرار کنی
 و میخواهی از تحیر در آن و الا بحث خداوندی بر تو تمام است همیای
 جوابا و باش و اگر همیایی از برای جواب میخواهی بگو و بگو

راه رذل

راه روی مختاری استقام او در کار است تو خواه اقرار کنی
 با استقام او یا نکنی و عن قریب خواهی رسی در جائه که استقام
 او مبتلا شود و هر قدر اظهار نداشت کنی سودی نه بد و هر قدر
 تصریح داری کنی رعتی شامل نشود چرا که او در هم الرحمن است در
 موضع عفو و رحمت او مومنان باو بند و استعاقبین موضع
 انصاف و نعمت او غیر مومنان باو بند و خود را به مرغ غضب الله
 و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس چون وضع این رساله از برای
 رفع شکوک و شبهات و رفع تحیر و تحیر میفرست و مرضی است لایق است
 که در بیان جدا گانه رفع آنها را بکنم اگر خدا بخواهد و لا قوة الا بالله
 پس قدری در بیان آینده نظر کن و فکر خود را بکار بر نه حاجات
 یا با اگر خدا خواسته باشد برهان در بیانات گذشته گذشت
 بطور وضوح که آنچه در ملک خداوند عالم جل شانه موجود است
 بر مخلوق او است و صانع این ملک همه را موجود کرده پس آنها را بگوید
 شده اند پس اگر دیدی که آفتاب مثلا طالع شد بدان که صانع

ملک خواسته که طلوع شود پس طلوع شده و اگر دیدی که آفتاب
غروب کرد بدان که خدا خواسته که غروب کند پس غروب کرده
اگر چه تو خدا را ندیده و سخن او را نشنیده که بتو بگوید که من خاتم
آفتاب طلوع کند پس طلوع کرد و من خواستم که غروب کند پس
غروب کرد لکن چون میدانم که اوست مقدر ملک خود
و چیزی بخودی خود نمیتواند حرکت کند یا ساکن شود مگر آنکه او
خواسته باشد که متحرک شود یا ساکن شود پس میدانم که طلوع
و غروب آفتاب بکول و قوه اوست بخواست و مشیت اوست
اگر چه بنور او را ندیده و صدای او را نشنیده پس بهیچ طور بدان
که آنچه در ملک شده و میشود همه را او خواسته و آنچه نمیشود او
نخواسته و از جمله چیزاتی که در این ملک شده اینست که جماعتی بد
میان مردم ظاهر شدند و ادعای پیغمبری کردند و ادعای ایشانرا
بعضی از مردم شنیدند بگوش خود از زبان ایشان و بعضی بواسطه زبان
و حالیکه شنیدند از زبان خود ایشان تا این زمان که خبر ادعای

ایشان

بارشیده و در این قدر از بیان تحری و شکی از برای عاقلان
پس همان قاعده که گذشت بدان که اگر خداوند عالم جل شانه
نمیخواست که ایشان ادعای پیغمبری کنند نکرده بودند پس چون
ادعای پیغمبری کردند یقیناً خدا خواسته بود که ادعا کنند و اگر
خداوند عالم جل شانه نمیخواست که خبر ادعای ایشان بمبارسد
نمیرسید پس چون خبر ادعای پیغمبری ایشان بمبارسد یقیناً این
که او خواسته که خبر پیغمبری ایشان بمبارسد و در این مطلب این
قدری که عرض کردم شکی نیست از برای شخصی عاقل با ایمان
که آنچه در ملک خداوند عالم جل شانه موجود شده همه مشیت
الهی موجود شده و همه برضای او موجود شده چرا که اوست
قادر علی الإطلاق بطوریکه هیچ مخلوق مانع قدرت او نمیتواند
شد یقیناً و هر چه را که خواسته و راضی بوده که خلق کند خلق کرده
یقیناً و هر چه را که نخواسته خلق کند خلق نکرده یقیناً و هیچ مخلوق
نمیتواند خلق کند چیزی را که او نخواسته یقیناً اگر چه آن چیز عمل کسی

باشد چرا که دوست خالق همه چیزها را در جمیع چیزها آفریده
 و از جمیع آنها اعمال آن آفریده است چنانکه خود را از خود خبر
 داده و فرموده خلقکم و ما تعلمون یعنی او خلق شما را و خلق
 کرده اعمال شما را و فرموده قل الله خالق کل شیء و فرموده
 اهل منم خالق غیر الله پس برهان عقل و نقل بطریق معلوم
 شد که آنچه در ملک او موجود است دوست خالق آن پس او هست
 و خلق کرده و هر ضریب او بخوایست و خلق نموده و احدی از
 مخلوقات نمیتواند که تغییر دهد چیزی را در ملک او مگر بخواست
 و مشیت او و اگر بگوید بنا بر این قاعده که تو گفتی کل چیزها
 از سر زده شده پس در موانع آنرا کسی در عمل نباید باشد
 و چون او خالق است و کارهای خود را بخواهی کرده پس همه مخلوقات
 بخواهی واقع شده اند پس همه را باید حق دانست و صلح کل با
 داشت با کل چیزها و باطل خدا را نیا فریده که در مقابل حق
 باشد چنانکه بعضی از اهل باطل گفته اند و بنای ایشان
 اینست

اینست که صلح کل در نزد باطل و اگر امر چنین باشد پس سبک
 صلح کل باطل ندارد و حال از این نیست که بر خلق است که از این
 و شخص طاعت است که از روی جهل و نادانی جنای با کسی دارد یا
 اگر بر سر خلق است که کامی دارد در واقع جنگی با کسی ندارد و لیکن
 با صطلاح جنگ نگر می دارد از برای نظم بلاد و عباد و تائید
 جمال و صاحبان هوا و هوس فساد و در ملک نیستند یا هیچ
 در رفاه و تیرا حمت باشند و در واقع جنگی نیست باطلی
 و اهل باطل نیست چرا که هر چه است همه از جانب دوست پس بنا
 بر این قاعده اهل هر مذمتی و دینی باطل میگویند در عالم
 موجود بوده اند خداوند عالم جل شانزه خواسته که ایشان بخواهند
 باشند و ایشان را خلق کرده و هر ادعای باطلی که کرده
 خداوند عالم جل شانزه که آن ادعا را کنند و آن ادعا را در
 وجود ایشان خلق کرده و خبر ادعای ایشان را بخوایست که باطل
 زمان لاحق برسد پس از این جهت خبر ایشان باطل اینست

رسیده پس بنا بر این قاعده همه بر حق بوده اند چرا که همه بخوان
 الهی نیست او موجود شده اند و بنا بر این قاعده هر کافر
 و کفر هر کافری و هر فاسق و فسق هر فاسقی را خداوند عالم جل
 شان خلق کرده و خواسته که خلق کرده و راضی بوده که خلق
 کرده و اگر نمیخواست و راضی نبود خلق نمیفرمود پس بنا بر این
 قاعده تو را چه بر این دانسته که بنحوی ای اثبات نمی کنی باطل
 در مقابل آن بنحوی ای اثبات کنی و بنا بر این قاعده که کفکی
 جمیع باطل یا بنحوات خدا موجود شده و چون بنحوت او
 باطل نیست و حق است لغو و بیهوده پس اگر چنین خیال و گمان
 کردی عرض میکنم که اگر تو در این خود با بصیرت هستی که سید
 معنی کلام مراد تقدیر خواهی کرد مراد مقصود من و اگر با
 بصیرت نیستی تعجیل کن در تکذیب من و مباشش مانند جماعتی
 که خداوند عالم جل شان از فعال ایشان خبر داده و فرمود
 بل کذبوا بآلام حیطوب علیه و لما یأتیهم تأویل که الک کذب

الدین

الذین من قبلهم فانظر کیف کان عاقبه الظالمین پس پیش
 خود را جمع کن و گوش بده تا بیا به اثبات نمی میکنم و صلح
 کل را باطل باطل میدانم و اثبات ابطال آن را بجز الهی نمیتوانم
 پس عرض میکنم که اگر جمیع موجودات که هستند همه مخلوق و داند
 و او خواسته و خلق کرده و اگر نمیخواست خلق نمیفرمود و خلق
 خود را بر نظم حکمت خلق کرده پس سفیدی بر روی سفید و سیاهی
 بر روی سیاه و کثافت بر روی کثیف و لطافت بر روی
 لطیف آفریده و هر موصوف را در صفت خود آفریده و هر
 صفتی را بر روی موصوف خود آفریده و هر صفتی را دلیل خود
 خود قرار داده و هر اثر را بر دلیل مؤثر خود قرار داده و هر عملی
 دلیل فاعل خود قرار داده و هر عملی را دلیل عامل خود قرار داده
 و هر چیزی را بر حق هر حق را از برای صاحبان حق قرار داده و هر باطلی
 از برای اهل باطل آفریده و هر ایمانی را در دل مؤمن ثبت
 کرده و هر کفری را از برای کافری قرار داده و هر عدلی را از

برای عاقل آفریده و هر فعلی را از فاعلی قرار داده و بر همین
لغوی هر صفتی از برای موصوف خاص آفریده پس در جمیع برای
ملوکات صفات با موصوفات قرینند و صفت هر چیزی
بیان کننده موصوف خود است پس سفیدی بطور علانیه دلالت
میکند که موصوف آن سفید است سیاهی بطور وضوح بیان
میکند که موصوف آن سیاه است بطوریکه همه صاحبان ششم
این مطلب معاینه میکنند پس باینر قاعده لطیفه این که جمیع
صفات زبانه هستند کویا بطور فصاحت بیان موصوفات
خود میکنند یعنی که عرب و عجم و هر صاحب لغتی در لغت خود
و هر صاحب زبانی بزبان خود آن زبان فصیح را میفهمد پس
صفت زبانی حکم کرده که با همه زبانها سازگاری دارد و
و همه زبانها از برای صاحبان زبانها بیان موصوف خود را
کرده و بصدق و راستی تکلم کرده که شاید کند به و متفاوت در آن
باین مانده و خداوند عالم جل شانته خود گفته که صفتی و دلالت

بر موصوف

بر موصوف خود بگوید و راضی بوده در این جهت ایجاب فرموده هر صفتی را
از برای موصوف معینی پس چون متذکر این مطلب شدی قدری فکر کن که
خداوند عالم جل شانته حق و باطل را بر همین سوال آفریده پس حق را
دلیل حقیت اهل حق قرار داده و باطل را دلیل لطلان اهل باطل قرار
دارد که مانند سفید و سیاه از یکدیگر جدا شده اند و والله مانند
روز و شب از یکدیگر متمایزند و از این جهت خداوند عالم جل شانته
در مقام بیان حق از باطل از همین قبیل آیات بیانات نازل فرموده
و بطور تعجب فرموده اهل السوی القلمات و النور و الظل و الخور
و اهل السوالا حیا و الاموات و اهل السوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
و مردان را نیز قبیل آیات اینست که حق و باطل مانند
شب و روز و مانند سایه و آفتاب است و مانند زنده و مرده
کافی است پس تعجب نیست که روز در نزد این مردم شمشیر
نیت سایه در نزد ایشان شمشیر آفتاب است و مردگان در نزد
ایشان شمشیر زندهگان نیستند و حق و باطل که مانند اینها در

یکدیگر محسوسند این مردم اظهار تحیر در آن دو میکنند و گمان میکنند
حق نیست باطل و باطل اشتباه است بخی با خیال میکنند و
اهل عالم را بر باطل میدانند یا همه را بر حق میدانند و همه بر حق را
باطل است از باطلها باری چون منکر این مطلب شدی قدری در
احوال صفات و ضایع این مردم فکر کن تا بر بصیرت نبوی در
دین خود و نبات با انا و پس از آن جمیع مردم را بدو قسم کن
پس قدری فکر کن که بعضی از مردم ادعای نبوت و حقیقت دارند
و بعضی از ایشان انکار نبوت و حقیقت دارند و گمان میکنند که حق
نگوید که امر حق نیست چرا که این مطلب داخل در اهل عقول است
که امر حق نیست پس اگر تو واقعا طالب حقی بدان که جماعتی که انکار
نبوت و انکار وجود حق را در دنیا دارند آن جماعت را اهل
حق نیستند چرا که خودشان فریاد میزنند که پیغمبری و حق در دنیا
نیست پس کدام دلیل واضح تر و روشن تر از انکار خودشان که ایشان
از اهل حق نیستند و اگر تو طالب حقی بعد از اصرار در انکار ایشان

تجری

تجری از برای تو بانه خود بداند که ایشان را اهل باطلند و خداوند
جل شان ایشان را منقلب انکار ایشان بر باطل آفریده و اگر تو عاقل
باشی نباید تجری در بطلان ایشان داشته باشی و اگر خود تو داخل منکر
و جهل اهل حق در دنیا بر خود تو محقق است بطلان خود تو پس باید تجری در
بطلان خود نداری کسی را در بطلان خود نمیواند کرد چرا که اگر حق نیستیم
با قدر حق تو و اصرار در انکار خود تو تو هم بر حق هستی و نباید احدی را
و دعوت بسوی خود کنی و احدی نباید تصدیق تو را کند مگر در بطلان خود
تو که تو ادعای ری بس حق میخوای که جماعتی که در مقابل منکر حق
ادعای وجود حق میکنند پس جماعتی که منکر وجود حق در دنیا هستند
با اتفاق خود ایشان را اهل حق بر باطلند اما اتفاق خودشان که
معلوم است که انکار و جهل است در دنیا و اما اتفاق اهل حق
که بسی واضح است بر بطلان ایشان پس شخص عاقل نباید تجری در
بطلان ایشان داشته باشد پس با تهمت تمام بدون تجری نباید
در احوال این جماعت بطلان ایشان تجری داشته باشد پس باید

رجوع کند بان جماعتی که ادعای حقیقت را دارند و در احوال
 آنها باید تفحص کند تا بباید که واقعا حقی در دنیا موجود است یا نه
 این حرف محض ادعاست اصلی ندارد پس چون شخص عاقل
 طالب حق طرح کرد جماعت منکر نیز وجود حق را در دنیا و از
 تفحص در احوال ایشان در راحت شد و چیزی در بطون ایشان باقی
 خودشان و اهل حق از برای ادبایه نمایند پس رجوع کرد بجای که
 ادعای حقیقتی دارند پس قدری در احوال این جماعت باید فکر
 کند پس اگر تو طالب حقی و عاقلی در احوال این جماعت فکر کن پس اگر
 قدری فکر کردی خواهی یافت که ایشان بر دو قسم یک قسم از
 ایشان پیغمبر اند و قسم دیگر تابعان این پیغمبر اند پس قسم اول ادعا
 کردند که ما پیغمبر ایم از جانب فدای شما بوی شما که می شود بما
 در باره خود و شما از جانب فدای شما مصالح و مفاسد و منافع
 و مضار و هلاک و عرام و خوب و بد ما و شما و دلیل بر اینکه وحی
 بشود این امور و حال آنکه شما عالم دانی بغیب نیستید و نمیدانید
 که در ادبی

که ما در ادعای خود صادقیم یا نه اینکه فدای شما بر دست ما جاری کرد
 اموری چند را که شما بتوانید آن امور را شاهده کنید و علمانید به
 بینید و بدانید که آن امور اموری است الهی و کار ما نیست
 که در قوه و قدرت بنی نوع ایشان نیست اسم آن کارهای خداوند
 منجز است که تمام بنی نوع ایشان عاجزند که آن کار را را بعمل بیاورند
 پس بطریق ادعای پیغمبری مجوز آن چند را شکار کردند و کارهای خداوند
 را از ایشان تصدیق کردند ایشان را در آن کارها و در ادعای پیغمبری
 آنها و مطیع و منقاد ایشان شدند پس این جماعت دو قسم شدند قسم
 مطاعان و قسم مطیعان و قسم پیغمبران و متبعان و قسمی امتان و
 متبعان و قسم پیغمبر و اطاعت و قسمی لازم الاطاعت پس بعضی کن
 که ایشان بخیر است خدا و رضای او و حول و قوه او و ادعای حقیقت
 کرده اند و اگر خداوند عالم جل شانزه نمیخواست که ایشان ادعای
 حقیقت کنند نمیشد این ادعا را بکنند و اگر از جانب او نبودند
 کارها را که در قوه و شکر نبود از دست ایشان جاری نمیکرد پس بعضی کن

که ایشان از جانب او این امر را عار کردند و در جانبی اظهار عجزات
کرده اند اگر چه تو خدا را ندیده و زاروشنبه که بگوید که ایشان
بر هفتصد و از جانب من آمده اند چنانکه اگر آفتاب دیدی که طلوع
کرد یا غروب کرد دانستی که خدا خواسته و راضی بوده که طلوع کند
یا غروب کند اگر چه خدا را ندیده بودی و زاروشنبه بودی که بگو
بگوید که من غمخوارم و راضی بودم که آفتاب طلوع کند یا غروب نماید
و اگر بگوید که کفر کافر و فاسق فاسق را هم برابر این قاعده خدا خواسته
و راضی بوده که اگر او غیور است و راضی بود کافر غنی است بخود
خود کافر شود و فاسق غنی است بخودی خود فاسق نهایی چون خود
و رضای او کافر کافر و فاسق فاسق شده نباید مواخذه از ایشان
و ایشان را بعد از این خود معذب کند پس چنین چنان کردی و خوشی
حقیقت واقع را بعضی قدری بپوش خود را جمع کن و قدری در
بیان که عرض میکنم فکر کن تا حقیقت امر بر تو ظاهر شود پس عرض میکنم
که کافر وقتی کافر میشود که خداوند عالم جل شانه بر زبان بیان

مستمران

پس این خود و اظهار عجزات از دست ایشان محج و بطور
علانیه واضح و ظاهر کند و امر خود را بطور وضوح بکافر رساند
و محبت خود را بر او تمام کند و کافر را هم دشواری عطا کند که بتواند
امر واضح او را بفهمد و قدرته با عطا کند که بتواند قبول امر او را
بکند و بتواند قبول نکند و انکار کند پس اگر با تمام محبت الهی و توانایی
قبول و انکار انکار کرد انکار کافر شود و اگر تمام محبت خود را بگوید
یا اگر تمام محبت خود را میسر و مع ذلک کافر غنی است قبول
او را بکند کافر غنی شد و در واقع محبت او تمام نشده بود کافر هر که
اگر غنی است قبول امر او را بکند تکلیفی داشت چنانکه اگر با تمام
بگوید با آسمان بالا رود و او نتواند بالا رود هیچ دانه از او نخواهد
گشت که چرا از فقری در وقتی که بگوئند که بالا رود پس بدان که قدرتی
و انانی عادل رؤف رحیم تا محبت خود را بر کافر تمام نکند و قدرت
قبول و انکار هر دو را با عطا نکند و او بعد از تمام محبت و توانایی
قبول و انکار انکار نکند او را کافر نداند و از او مواخذه ننماید

پس بدان که کافر بعد از تمام محبت و خستیا رنج کافر شده پس از او
 موافقه خواهد شد که چرا کافر شدی و هم چنین فاسق تا امر بر
 بر او واضح کند و پس از وضعی قادر نباشد بر اطاعت و مخالفت
 و مخالفت کند فاسق شود پس چون امر بر او واضح کردند و توانست
 اطاعت و مخالفت کند و مخالفت کرد فاسق شد پس بدان که کفر
 کافر و فاسق را هم اگر خداوند بخواهد اختیار خود را بشناسد
 ایشان نمیتوانستند کافر و فاسق شوند پس بدان که خداوند متعمد بر
 شان کفر کافر و فاسق را بخواهد اختیار خود را بشناسد
 در ارضی بوده و میخواهد که انتقام از ایشان بگیرد و خواهد کشید
 در ارضی با انتقام از ایشان خواهد بود و چون تفصیل این مطلب
 از این بحث گذشت همین قدر در اینجا اکتفا شد و اگر در اینجا درست
 مسدود نیافتی برگرد و در مقام تفصیل فکر کن تا بیا به اگر خدا خواهد
 و اگر بگوئی که این مطلب در زمانه که مردم در حضور پیغمبران علیهم السلام
 حاضر بودند و خودشان برای العینی مشاهده میجرات و افعال ایشان

کراند

کرده بودند و محبت خداوند جل شان بطوری که کفای بر ایشان
 تمام شده بود و این چنین بود که کفای و کفای بر ایشان تمام
 که مردم مشاهده آن عجزات نموده اند و خبری بعد از آنکه
 در آن می شنوند که عجزات چند بطور رسیده از کجا بداند حقیقت
 آنها را و با آنکه معجزات نبوده و مردم روزگار به وقوع میرسد
 نسبت به پیغمبران درده اند و میدانند پس چون احتمال افترا
 در آنها میرود نمیتوان یقین کرد که آنها حقیقت داشته و
 چون یقین از برای اهل انبیا را ملاحظا حاصل شده پس تمام
 محبت خداوندی شده بر اهل انبیا را ملاحظا بناید کافر یا فاسق
 باشد و موافقه از اصدی از اهل انبیا را ملاحظا خواهد شد پس
 اگر چنین گمان کردی عرض میکنم که اگر خود دشمنی با جان خود نداری
 و میخواهی خود خود را هلاک کنی قدری فکر کن که راه یقین کردن
 منی چیست و یک روز از راهای یقین کردن شنیدن از کوی
 مانند دیدن با چشم بلکه اگر قدری فکر کنی خواهی یافت که یقین

توانشیدن حاصل شده و یقیناً که با چشم از برای تو
 حاصل شده نسبت به یقیناً که از شنیدن حاصل شده کمی
 در بسیار و اندک از شمار است و لب آنکه کسی از شهر خود بیرون
 نرفته و چیزی که دیده و دیده‌ای شهر خود را دیده و لکن چون
 شنیده که شهرهای بسیار در روی زمین است یقین کرده که
 سایر شهرها در روی زمین است مانند شهر که خود او دیده و یقین
 کرده بوجود سایر شهرها اگر چه آنها را ندیده و هم چنین هیچ عاقل
 نمیکند که زانهای گذشته بوده و در آن زمانها سلاطین در عایا
 بوده اند و محکم است آنها را ندیده و از شنیدن یقین از برای او
 حاصل شده پس همین نوعی شخص عاقل یقین میکند که در زمانهای
 گذشته پیغمبران و امتهما بوده اند اگر چه آنها را ندیده و شک نیست
 که پیغمبران صاحبان خوارق عادات و معجزاتند که اگر صاحبان
 خارق عادات نبودند جمعی تابع ایشان نمیشدند و ثبوت خارق
 عادات از برای پیغمبران مانند ثبوت سلطنت از برای سلاطین
 گذشت

گذشته و سلطنت آن سلاطین چنان واضح و هویدا بوده که اگر
 خود سلاطین بجهت سلطنتشان باقی مانده که اگر سلطنت نمیکند
 خبری از آنها باقی نماند و نیز خبر وجود خود آنها بود
 سلطنتشان ببارسیده مانند صنایع صاحبان صنعتها
 گذشته که خبر وجود ایشان بجهت صنایع ایشان ببارسیده که اگر
 آن صنایع از برای آنها نبود خبر وجود خود ایشان ببارسید
 مانند کسی که در زمان گذشته بوده اند و صنعتی از ایشان
 نمانده پس خبری از وجود ایشان ببارسیده پس از این
 بدان که صنعت صاحبان صنعت امری ظاهر و بزرگوار و جلال
 چرا که آن امر ظاهر بزرگوار و جلال خود آنها داده و وجود خود آنها را
 از برای ما ظاهر کرده و از این جهت که سلطنت سلاطین گذشته
 دلیل وجود آنها شده و وجود آنها را از برای ما ظاهر کرده پس
 از همین قاعده بیاب و قدری در پی پیغمبران گذشته فکر کن که آیا
 ادعای ایشان سلطنت ظاهری بوده مانند سایر سلاطین ظاهری

پس اگر ندانند فکر کنی خواهی یافت که اگر ادعای ایشان محض
ظاهر بود مانند سایر سلاطین خبر سلطنت ایشان بما میرسد
و ذکر می از پیغمبری ایشان در نزد ما نبود مانند سایر سلاطین
که ذکر می از ادعای پیغمبری آنها در نزد ما نیست پس معلوم شد
برای هر عاقلی که پیغمبران ادعای سلطنت ظاهری را ندانند
و اگر چه بعضی از ایشان بعد از اثبات ادعای خود سلطنت ظاهری را
هم دانستند پس قدری فکر کن که اگر عاقل باشی و بخوانی در این
حقیت ایشان و سخنان و کلمات و کلماتی که می یافت که اصل
ادعای ایشان این بود که ما صاحبان معجزات و خوارق عادات
هستیم چرا که از جانب قادر علی الاطلاق آمده ایم که او می تواند
کارهای چند بکند که شما نمی توانید پس بعضی از آن کارها را
بر دست ما جاری کرده تا شما بدانید که ما از جانب او آمده ایم
و بدانید که اگر ما از جانب او نیامده بودیم او کارهای خود را
بر دست ما جاری نمی کرد پس اگر قدری فکر کردی خواهی یافت که

ادعای

ادعای ایشان معجزات و خوارق عادات بوده و بر طبق ادعای
خود اظهار معجزات کردند که اگر بر طبق ادعای خود اظهار معجزات
نکرده بودند احدی اعتقاد بایشان نمی کرد و جمع کثیری تابع ایشان
نمی شدند پس خود اظهار معجزات کردند و جمع کثیری تابع ایشان شدند
و نقل کردند آنها را از برای طبقه بعد و طبقه بعد و دعوت کردند
بما بعضی از ایشان و همچنین اهل هر طبقه را بقی نقل کردند از معجزات
از برای طبقه لاحق تا آنکه خبر معجزات ایشان بما رسید و از این طبقه
لاحقه بعد رسید پس از این بیان ظاهر شد که پیغمبران مدعی
معجزات بودند و بر طبق ادعای خود اظهار معجزات کردند و
مکلفین مشاهده آنها را کردند و جمع کثیری بان واسطه بایشان
گرویدند چرا که اگر معجزات چند اظهار نکرده بودند احدی اعتقاد
بایشان نمی کرد و جمع کثیری بایشان نمی گردیدند چرا که بسی واضح است
که اگر شخصی ادعای خارق عادات بکند در حضور جمعی و بر طبق ادعای
خود اظهار آن خارق عادات را کند در نزد آن جماعت رسوا

خواهد شد و احدی اعتنا باو نخواهد کرد و جمعی تابع نخواهد
شد پس یقیناً پیغمبران ادعای مجرای چند داشتند و اظهار
آن مجرات بر طبق ادعای خود کردند و مردم مشاهده آنها کردند
و جمعی بایشان گردیدند و جمعی کافر شدند و گفتند که این مجرای
مستمر و اگر بخاطر تو خطور کند که اگر متابعت مردم احدی را
حقیقت دوست و دلیل ابریت که خارق عادت از او مشاهده
کرده اند پس بنا بر این جمیع رؤسای ضلالت باید بر حق باشند
که همه ایشان تابعین چند دارند پس معلوم است که آنها در زمان خود
صاحبان خارق عادت بوده اند و مردم مشاهده اظهار
کرده اند که تابع ایشان شده اند همان دلیلها که در حق پیغمبران
گفته شد پس اگر چنین گمان کردی و بخواهی خود را از این قبیل
خطرات و وسوسه نجات دهی و ملاک نوری قدری فکر کن که
اولاً اغلب رؤسای ضلالت ادعای خارق عادت نداشتند
چون جاهای اظهار آنها بطوریکه تابعان ایشان ادعای خارق عادت

در حق

در حق ایشان ادعا نمیکند و ایشان بقرینه غلبه غضب
حق صاحبان خارق عادت کردند و جمعی بجهت غرض
نفس و طمع در سماع حیوای دنیا امداد بایشان کردند
و اولاد و اقوام ایشان بکسب عصبیت جاهلان تابع ابناء
و اجداد و پیشینیان خود شدند و دلیل و برهان این عصبیت
اینست که چون مردم چنین کردند ما نیز چنین کردیم تا خود را
آباء ناعلی امه و انا علی انار هم هستند و اولوکان باو هم
لا یعقلون شیئا و لایستندون و شخص عاقل و انا که میخواهد
نجات یابد از عذاب خداوند متعالیم را دلیل خود قرار
نمیدهد که چون مردم اتفاق کردند که فلان شخص محبت خدا
باشد پس او محبت خداست اجماع کردن بر محبت بودن
شخص مانده اجماع کردن مردم است بر اینکه فلان شخص پیغمبر
خدا باشد یا اینکه صاحب خارق عادت نیست و جاهل است
و خوب بد و حلال و حرام نمیداند و بسی واضح است که ادعا

جمعی در رؤسای ضلالت و تابعان ایشان اتفاق اجماع
 مردم است و بر رئیس ایشان داد عای خارق عاده و علم و
 حکمت در باره رؤسای خود ندارند چه جای اظهار بخوان پس
 این است حال غلبه رؤسای ضلالت و تابعان ایشان و اما
 رؤسای ضلالتی که ادعای خارق عاده داشته اند و تابعان
 ایشان نظرها از خارق عادت ایشان میکنند پس اگر بخوبی
 از خلیعهای نیر جماعت با خبر باشی و بدانی ایشان که فداکاری
 و خود فخر و هلاک کنی پس قدری در خلیعهای ایشان فکر کن تا بمانت
 یا پادشاه و پس فکر کن در امر آن رئیس که جمعی تابع او شده اند
 و نسبت که امارت و خارق عادت باو میدهند پس چون از امر
 آن رئیس فکر کنی خواه یافت که امر آن شخص از دو حال بیرون
 نیست یا آنکه آن شخص ادعای پیغمبری دارد و بر طبق آن ادعا
 خارق عاده اظهار میکند و یا آنکه خود را و ادعای پیغمبری
 ندارد و خود را تابع پیغمبری میداند و مردم را به پیغمبری از

پیغمبران

از پیغمبران دعوت میکند و اظهار خارق عادت آن پیغمبر
 میکند پس اگر خود را و ادعای پیغمبری دارد باید دید که ادعای او
 منافات با ادعای پیغمبران مسلم ندارد مانند آنکه ادعای پیغمبری
 نوح علیه السلام منافات با پیغمبری آدم علیه السلام ندارد و اما
 پیغمبری ابراهیم علیه السلام که منافات با پیغمبری آدم و نوح
 ندارد و مانند ادعای پیغمبری موسی و عیسی بن ماریا و علیهم السلام
 که منافات با پیغمبری پیغمبران گذشته ندارد پس اگر ادعای پیغمبری
 آن شخص منافات با پیغمبری پیغمبران گذشته ندارد و بر طبق ادعای
 خود خارق عاده اظهار میکند مانند سایر پیغمبران پس او پیغمبر است
 از جانب خداوند عالم جل شاناه مانند سایر پیغمبران باید او را
 تصدیق کرد مانند سایر پیغمبران و اگر ادعای پیغمبری او منافات
 با پیغمبری مسلمی مانند آنکه شخصی بعد از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه
 و آله ادعای پیغمبری کند و بر طبق ادعای خود خارق عاده اظهار
 کند پس چنین شخصی نفس او عای او کذب است خداوند عالم

جستار او را تکیه ب کرده نفس او عای خود او چه که بعد از
پیغمبر از زمان پیغمبری خواهد آمد و انعامی چنان شخصی منادات
دارد با پیغمبری سایر پیغمبران و پیغمبر از زمان مع الله علیه و آله
که فرمودند پیغمبری بعد از این نخواهد آمد پس چنین شخصی اگر هر طریق
ادعای خود خارق عاده هم اظهار کند بر باطل است و
و جالب است که بر مؤمنان بایر پیغمبران لازم است تکیه بر
مکرر آنکه لغو و بانه کسی از روی بصیرت ایمان بایر پیغمبران نیاید
باشد پس چنین کسی فریفته خارق عادت آن و جالب صفت
نموده و کسی که از روی بصیرت ایمان بایشان آورده میداند
که همه پیغمبران با وجودی که خارق عادت^{عادت عادت} ایشان بود هر یک تصدیق
سایر انبیاء را با خارق عادت خود ضم کردند و هر دو
با هم دلیل صحت خود قرار دادند چنانکه آیات بسیار از قرآن
در احوال پیغمبران تصریح تصدیق هر یک شده که میفرماید
مصدقاً لما بین یدیکم پس هر کس مصدق ایشان نیست اگر

چه خارق عادت و جالب صفتی است که خداوند عالم بنفس ادعای او
انعام محبت کرده و بر صاحبان بصیرت امر باطل او را اظهار
فرموده پس این است حال کسی که خود او ادعای پیغمبری کند و بر
طبق ادعای خود خارق عادت اظهار کند و اما اگر آن شخص ادعای
پیغمبری از برای خود ندارد و خود را مست پیغمبری میداند و خارق
عادت هم اظهار میکند حال چنین شخصی از دو حال بیرون نیست
یا آنکه حلال پیغمبر خود را حلال میداند و حرام او را حرام میداند
و تابع اوست در امر ظاهر و باطن در شریعت او و سالك است
در طریقت او و اصل است بحقیقت او و یک مؤلف مخالفت
با او ندارد و در جمیع مقامات موافق اوست و باین حال
صاحب کرامت هم است پس چنین شخصی نور کرامت او بر طاعت
او افزوده و شخصی است که مکتب از نور شده و نور علی نور را
مصدق است و اما اگر آن شخص مخالف است با نبی در یکی
از ضروریات دین پیغمبری که ادعای متابعت او را میکنند

و کجای اتفاق روزگار فارق عادت را اظهار میکند و فارق
عادت خود را دلیل ثقیب قرار میدهد و مخالفیت خود را با
ضرورت زمین غیر فارق عادت خود می پوشاند و فارق عادت
خود را در پوشش قرار میدهد از برای بیدینی خود مانند جماعتی که از
اهل تصوف اصحاب حیل که حیل های خود را در امید غلام قرار
میدهند و جمعی از بد شعوران را بدام خود گرفتار میکنند و ایشان را
مکره کرده بجهنم میبرند پس چنین جماعتی کافرند و از دین غیر خود خارج
و در نزد صاحبان کبر خداوند عالم جل شانیه نیست که بکند از ایشان
اطهار فارق عادت کند و بر او نیست که دست زبان شان را بربندد
که نتوانند اظهار حیل های خود را بکنند بلکه همت میدهند ایشان را اظهار
حیل های خود را بکنند و جمعی از بد شعوران با غرضی مخصوص بپهره خود
بجهنم میروند و حکایت حال پلید از برای عاقلان بال بصیرت در زمینند
عبدی است که آن پلید خود کوئی را با خود حرکت میدهد که انواع گوناگون
را در آن می یابند و گوی دیگر نشان میدهد که انواع عدایها در آن

و چنین

و چنین میباشد که عاقلان خود را با این عدایها گرفتار میکنند و در
اطهار میکنند تا آن برز که هر کامی از آن تکمیل راه است که
به کام بکوشد و راه را قطع میکند و مع ذلک طایفه ای از
برای اوست که زمین را برای او و زمین می بخشد و راه های بسیار
بسیار را در مدینه بسیار طایفه میکند و مع ذلک خداوند عالم اهل
شایسته را در آستان او راه ملت میدهد که اینها صورت پذیر
نشد پس بر عاقلان بال بصیرت در دین و دین بسیار مخفی میباشد که
میزان حق باطل در جمیع قرون و اعصار از زمان حضرت آدم تا
خاتم صلی الله علیه و آله تا بعد از ویات و بیان و در مذهب حق بود
و خواهد بود و که هر کس مطابق آنها راه رفت بخت یافت اگر چه فارق
عادت در راه ظاهر نشود و هر کس مخالفی از آنها شد چای تخلف
بسیاری از آنها هلاک شد و هلاک کرد و اگر چه بعد از حال توبه و پشیمانی
و علوم خود را اظهار فارق عادت نماید و ضروریات دین را در میان امر
ظاهر است که بر جای بصیرت از علوم مخفی نیست چای خواص

و علماء بلكه اگر کسی اندک بر کند خواهد یافت که بسیاری از فضیلت
 و نیز از فایده این آرائی و نیز مخفی است چه جای این آرائی و نیز چنانکه اگر از
 اهل حل و عقد بود و نصاری و مجوسی سوال کنی از بسیاری از
 ضروریات و نیز اسلام خبر میدهند که از دین اسلام است نماز و روزه
 و خمس و زکوة و حج و امثال اینها چنانکه کتاب موردی را رفتن را
 دیدم در اسلام بول چاپ شده که اغلب ضعیف و ریاضت نیست اسلام را در این
 کتاب نوشته بود و اغلب معتقدات اسلامیه ضبط کرده بود باریکی
 پوشیده نمائید بر صاحب بصیرت که بخواند و بینی داشته باشد که خلاف گفته
 هر یک از ضروریات هر دینی آرائی و نیز خارج است و بآن نیز کافر است
 اگر چه کجیهای چند فارق عادت و بتواند اظهار کند و بسیاری از بزرگان
 می بینم که این عرق در بدن ایشان است که طالب اینند که یک فارق
 عادت را در کسی مشاهده کنند پس میدار شوند اگر چه مخفی چاپ باشد
 در سائل و نیز منسوب حتی آنکه بسیار بر آید و دیده ام که در اوست خود
 بشخص حق چاپ اکتفا میکنند بیک تبندی پس اینکه دیدند که آن
 شخصی

شخصی

شخصی چاپ و عادت نوشت و تبسته شد و توبه بنام آن شخصی
 چاپ آن شخصی چاپ خیال میکنند و چه بسیار بر آید که دیده ام که اکتفا
 میکنند بشخصی چاپ اگر یک منبری از روی بپوشند که عادت خوانند
 و عجب بکنند یا آنکه اکتفا میکنند بچاپ که بجهت اسانف وضع حمل و عادت
 بنویسد یا بجهت و معنی رزق و ذکر تعلیم کند یا بجهت کسی را بکنگر
 و عادت بکشد یا موعظه را بکنری و عادت منصوب کند و از
 قبیل مریدین در اطراف سلاطین از برای جهال بسیار بر آید که از آن
 مرشد چاپ بدین و آیین طلبت میکنند که بهمت او که خدا و
 کلان تر و ضابط و حاکم و وزیر و صد رشوند و هدیه و تحفه دارند
 از برای آن مرشد چاپ میکنند که بهمت او بمناسبت رسد و بآن
 ضعیفای هستند و ظلم و ستم خود را بر آن ضعیفان وارد آورند و بسیار
 آنکه از مال همان ضعیفان نیاز از برای آن مرشد چاپ میکنند
 و آن چاپ را هم بهی را غنیمت شمرده و بآن مرید چنان بنمایند
 که منصب بجهت جمعی بود که ما کردیم و بجهت نیازی بود که تو کردی

در این قبیل جهالت مرشدین و مریدان الحق در هر زمانه و در هر
سطحین بوده اند و هستند و خواهند بود و این زمانه که آنها که
هستند که اهل رب العالمین اراده اند بهر عقاید و مایه ارشاد
خود را همین قرار میدهند که در مجالس ارباب منا صبیح
از مرشدین گذشته میکنند که شیخ شبل میگوید شیخ عطار میگوید
و علی صاحب کرامات بود و اگر کسی اراده بود رزق و صدق و صفا
پیش کند شاه عالم بالا را خواهد کرد و ملائکه را استاده خواهد نمود
و شرط این حالات همانست که نیاز از برای آن مرشد جاهل بری
که درباره تو منتهی بکند که تو بمقامات عالیه برسی در دنیا و آخرت
و کار این قبیل مرشدین هم لاف است و کراف چنانکه در مجالس بسیار
گفته بود یک از ایشان که بعرض رفتی و مشاهده ملائکه و عوالم
غیبیه کنی و نقیضت ایمانهای مطیعیه ماست و آنچه خود بر زبان
در آن مستندینشان است که کسی وصف کند آن را و بر حسب اتفاق
در یکی از مجالس لاف زده شد شخصی

شند

شند از روی ادب عرض کرد بان مرشد که آیا این مطیعیه ای
شما که میروند بپوش از شما نمائند که در زیر عرش است میکنند و بپوش
میرسند یا بطور طفره میروند جواب داد که البته شاهانه آنها میکنند
اشخاف علی عرفی کرد پس اگر بخواهند از وضع آنجا خبر دهند بگویند
چنانکه اگر کسی شهری و بلدی بروی میوند از آنجا خبر داده کرده خبر
و بهر مرشد گفت که اگر بخواهند بگویند خبر دهد اشخاف علی گفت البته
این حالت از برای بزرگان و کاملان اقوی خواهد بود از مطیعیه
و البته بزرگان و کاملان بهتر شده اند و بهتر شده اند و بهتر شده اند
و بهتر میوند خبر از وضع آسمانها بهر مرشد جواب داد که
اگر بخواهند بهر مرشد بگویند اشخاف علی عرفی کرد که دست ما از عطف
چاره مطیعیه ای شما کوتاه است از آنها چیزی سؤال کنیم و اگر بده
مزد و نفیسه کرده که بر حسب اتفاق بزرگان بزرگان فیض ما بهر جناب
عالم فرمائش بفرمائید که در وقت عروج بعضی از اوضاع آسمانها
مشاهده میفرمودید و مشاهده میفرمائید بفرمائید که سواره عطار

برگزید بود یا ستاره زهره و کدام نزدیکتر بر مانی و کدام دورتر
 و دلیل بر آن آنچه را که بفرمایند بیان کنید بطوریکه اینچنین
 چیزی بعینم مرشد جواب داد که ما گفتیم که اگر خواهی خبر ده
 میتوانی خبر دهند و لکن اگر خواهی خبر دهند خبر نمیدهند
 مطلب را تو نباید بدانی آن شخص عاقل عرض کرد که ما از خبر او ضاع
 آسمان گذشتیم بعد از خبر او ضاع زمین هم میگردد و لکن در مسائل
 حلال و حرام در مسئله مخصوصی محتاجیم و نمیدانیم حلیت و حرمت امری
 مخصوصی و لابدیم که یا عمل کنیم یا ترک کنیم اگر عمل کنیم شاید حرام باشد
 و اگر ترک کنیم شاید ترک حرام باشد در چنین جای چون در اویره
 چهار بطیخها کوتاه است که سوال و جواب بشنوم خود جناب عالی
 این عقده را از دل من بردارید و بفرمایید چه باید کرد مرشد
 جواب داد که تو خودت میدانی که چه باید کنی آن شخص عاقل عرض کرد
 که من میخواهم بدانم که بزرگان که بطیخها ایشان از عروسی فدا و ن
 خبر دارند خبر از مسئله حلال و حرام دارند مرشد جواب داد که نقل میکنم

دفعه

و شخصی هم در عالم هست مرد مرشد اینجه که اگر تو بدانی این
 مسئله را و من ندانم نقص نیست چرا که موسی کامل تر بود از خضر
 نه انت چیزی را که خضر دانست باری چون در اینج قیل بر شدی
 و مرید من در این دنیا زیاده اند و بس آنکه عاقل بعقل است
 بعزای ایشان معذور نشود و بعد از برای تذکر کسی که بخوابد خود را از
 و بداند راه رفت و همه مقصود بیان اصل طریقه مقصود است مع
 و مدت از شخص خاصی و این شخص خاصی از باب ضرب المثل عرض شد
 و اگر اجناس آن شخص بر خود را بایز کتاب در نزد او عند خوابیم که
 من اسم جناب عالی را ذکر کردم جناب شما هم بروی بزرگ خود
 بنام دید که شما بوده اید از این قیل شما بسیار در عالم هستند و عرضی
 رفع فسادای نوعی است ما را با شما هم حرف زنت همه مقصود همین است
 که طایفه راه نبات مسند گزینند که دیگر در ملک خداوند جل شان
 یا قشع جمیع مخلوق است و خداوند عالم جل شان خواسته
 و آن را خلق فرمود و مدتی در برای آن معذور فرموده

و آنرا در آن مدت و وقت مقدر بایه خواهد داشت اگر چه
 چیزی باطل باشد پس علامت بطلان باطل را بر روی باطل گذارد
 چنانکه علامت حقیقت اهل حق را بر اهل حق قرار داده و هر دو را
 در وقت خود قرار خواهد گذاشت و لازم نیست در حکمت حکیم که باطل
 و اهل باطل را در صف ملک بر ندارد و در اول و بعد و اگر چه مقدر فرمود
 بود ابد باطل و کافری و منافق خلق نمیفرمود و حال آنکه واضح است
 که اهل باطل موجودند و خداوند حکیم جل شانہ ایشانرا هلاک داده
 و این مطلب در کتاب خود یاد کرده که ولا یحبب الله لکافر و لا
 یحبب لکافر و لا یحبب لکافر و لا یحبب لکافر و لا یحبب لکافر و لا یحبب لکافر
 نعم لهم خیر الا انفسهم انما علیهم لیرزقوا و انما لهم عذاب
 الیم یعنی کما فی کتاب که فرستند که هلاک و ایدم ایشانرا خیر
 از برای ایشان نیست و جز این نیست که هلاک و ایدم ایشانرا خیر
 کنند گناه را و از برای ایشان عذاب باشد در ناک باری چیزی را که
 خداوند عالم جل شانہ در حکمت خود قرار داده اینست که علامت هر
 چیزی را به همراه آن چیز قرار داده که خفایا در واقع از برای بیان

جنانکه

حق باطل را ندانده و اگر کسی عداوت خود را اعماف کند و خود را هلاک
 کند و از نوع از هلاکت خود بفرمود و هلاکت را از برای او خلق
 خواهد فرمود پس اختیار نخواهد ماند آنکه حرارت آتش را از برای
 آتش علامت قرار داده و بتوفیق نموده که آن سوزانند پس اگر توبه
 اختیار نخواهد خود را در آن اندازی و هلاک شود و توفیق نخواهد
 شد از خداوند که آتش را خلق کرده بود و علامت این را با آن خلق کرده
 بود و حال بر همین است پس علامت حق و علامت اهل باطل که لازم بود
 ایشانرا نیست پس اگر کسی انکار علامتی را بکند محبت خداوندی بر او تمام
 و او را هلاک میدهند که بمقتضای انکار خود عمل کند و بپاوش
 عمل خود برسد چنانکه خداوند عالم جل شانہ جمیع اهل باطلها را
 هلاک داده باری پس چون در اینجایمان با بتدبیر نظر کردی یافتی
 که پیغمبرانی چند بوده اند در زمان گذشته که ادعای پیغمبری داشتند
 و بر طبق ادعای خود اظهار عار و عادات فرمودند و خداوند
 عالم آن بجزات را در دست ایشان ببار کرد و تصدیق کن ایشانرا

و را و عای ایشان و بدان که اگر خداوند عالم جل شانّه خواسته
 ایشان را نافرستاده بود ایشان نمیخواستند اطهار معجزات کند پس
 چون توانستند و کردند و انستیم یقیناً که خداوند عالم جل شانّه
 خواسته که اگر در میخواست که ایشان این کار را بکنند ایشان را
 کرد پس چون توانستند و کردند بحول قوه او توانستند و کردند پس ایشان
 خداوند عالم جل شانّه تصدیق کرده و را و عای ایشان پس ایشان
 مصدق و مقرر و مستد و مؤید از جانب خداوند عالم جل شانّه
 ایمان آوردیم بایشان بتعلیم خداوند عالم و مطمئن شدیم در
 تصدیق ایشان بتصدیق خداوند عالم جل شانّه ربنا لا ترخ
 قلوبنا بعد از هدایتنا و مبنای ما نه نکت رحمة انک انت العذاب
 و اگر کسی را این قبیل برای مطمئن نشود و وسواسی از سر گیرد
 باشد هیچ خارق عاده و هیچ برهان مطمئنی نخواهد شد و این
 دلیل را دلیل تصدیقی و تأییدی و تسدید و تقریر خدا میگویند و چنان
 خداوند عالم جل شانّه اسع و عظم است از شکل چیزی تا این دلیل هم

که دلیل

که دلیل تقریر است اسع و عظم است از شکل دلیلها و هیچ
 و لیدی بدون انضمام باین دلیل دلیل نیست و این دلیل بدون
 انضمام باین دلیلها دلیل نیست و بالا تر نیز هیچ دلیل است
 و همان نیز هیچ دلیل است و واضح تر نیز روشن تر نیز هیچ
 دلیلها فیما حدیث بعد الله و آیه یؤمنون و من احسن منه الله
 حدیثا و من اصدق من الله حدیثا و احمد الله الذی هدانا لهذا و ما
 كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و لا حول و لا قوه الا بالله
 رهان پس چون قدری از این برهانها سرز یک شدی مطلب
 سعی کن در برهانهای آمیخته شده بطلب بسی اگر خداوند عالم
 جل شانّه خواسته باشد پس عرض نموده که در برهانهای گذشته گذشت
 که وجود یغیر ان علیهم السلام از برای منفعت خلق و دفع مضرت
 از خلق است اگر کسی اطاعت ایشان کند بطورائ که گذشت
 و نه بجهل شرعی و بغیض عرفی کرد پس اگر در اینجا عمل نماید باشد
 برکرد و رجوع کن بران عرضهای گذشته تا اینکه مطمئن شوی از این

تعالیه پس بدان که مادام که خداوند عالم جل شانه خلق نمیکند
این خلق را این خلق منافع دارند و بعضی از چیزها منافع آن
از برای ایشان و بعضی چیزها مضرات بوجود ایشان و حال
آنکه ایشان را چنانچه جمیع منفعتها خود را ندارند جمیع مضرتها
خود را پس چنان ایشان جاهل بودند بمنافع و مضار خود
محتاج شدند به عالمی بمنافع و مضار و معلمی و مبلغی بوی ایشان
و آن عالمی که خطا در علم او نباشد و تقصیری در تعلیم و تبلیغ نمیکند
و اسمش غیر است با صطلوح یا جانشین و قائم مقام اوست
که مانند او معصوم باشد از نادانی و معصوم باشد از تقصیر
در تبلیغ و تعلیم چرا که اگر خود او جاهل باشد بمنافع و مضار
بدیهیست که نتواند تعلیم کند منافع و مضار را بجا ایشان غیر
خود و هم چنین اگر فرضا عالم باشد بمنافع و مضار جهات
و لکن تعلیم نکند آن منافع و مضار را بایشان یا از روی
عصبانیت یا از روی سب و سیاهان ثمری در وجود او و مرتب

بنا

نیست از برای جهال پس محبت نخواهد بود بر ایشان پس لازم
که محبت اولاد آنها باشد بمنافع و مضار جهال و ثانیاً غیر
مقصد باشد و تبلیغ و تعلیم آنها پس چنین کسی محبت است بر
مکلفین و پس اگر محبت خدا و انا باشد بمنافع و مضار
این خلق جهال یا مقصد باشد و تبلیغ و تعلیم ایشان ثمری
خواهد داشت و وجود او از برای جهال و فدای صانع حکیم
کار بد نمیکنند و اگر راضی بود که این خلق جاهل باشند بیک
و مضار خود و علی العیا از است کنند و علی العیا بعضی از
منافع برخوردارند و علی العیا بمضرتها گرفتار شوند هرگز از
برای ایشان محبتی قرار نگیرد و معلمی از برای ایشان نمیگردد
پس چون جهات قرار داده و معلمها فرستاده یقیناً با نادانی
ایشان راضی نبوده و رضای او در این نبوده که معلمین در
سیان خلق باشند و سایر خلق از ایشان یاد گیرند و تعلیم
کنند و اینست حکمت او و همین است سنت او در جمیع قرون

و در جمیع بلاد و عباد از آدم تا بعد و من بعد بسند الله سبحانه
و تعالی که بگوید این که عقل و شعوری داری بدانکه هرگز زین
عالم از رحمت الهی نبوده و نخواهد بود پس اگر طالب نجات خود هستی
قدری در این فکر کن تا در دین خود بر بصیرت باشی ایمان تو بگشت
بماند تا روز قیامت اگر عقلی نداری و نخواهی طلبها از برای تو
نیست یا آنکه شعور داری و لکن نجات خود را میخواهی و میخواهی ایمان
داشتن باشی پس بدانکه سخن ما با تو نیست و حاکم علی الاطلاق مطلق است
و حکم خواهد کرد در حق کسی پس چون قدری در این مطلب فکر کردی و
خواستی که بنایت بر آنکه خداوند حکیم جل شانهمرحم را از برای هر که خواهد
آن را از برای او آماده و همیا کرده و هر چه را از برای هر که نخواسته
چیز را از او مخفی داشته پس در این فکر مختصره بدانکه هر چه را از تو مخفی است
تو را تکلیف بان نموده و جمیع تکلیفهای تو را در آن چیز قرار داده
که آنها را تو رسانیده و از برای تو همیا کرده پس باین فکر مختصره باید
بدانکه آنچه از تو مخفی است تو نمیتوانی بدان برسی چرا که آنرا خداوند عالم

جل شانهم

جل شانهم از تو مخفی داشته و چیزی را که از تو مخفی داشت آنکه نمیتوانی بدان
برسد و بدانکه تکلیف تو را قرار نموده و در آن چیز مخفی و بدانکه آنچه را
تکلیف قرار داده از برای تو آن را از برای تو آماده و همیا کرده
و نمیتوانی بدان تمام بان برسی پس قدری در این فکر جامع فکر
کن تا آنکه در دین خود بر بصیرت باشی و دنیا و آخرت بر بصیرت باشی
و مگو که در این قرار منجبت باینکه تحصیل کنم سعادتی را که نمیدانم و بر من
مخفی است باینکه تحصیل کنم سعادت را که از من مخفی است و قدری بدست
در آن فکر که عرض کردم فکر کن تا بیاید که نمیتوان بعضی بر آن وارد
و در هر چه که علوی است که باید تحصیل کنی و از تو مخفی است عمومی است
که تو بجز آنرا از کسی شنیده یا در کتاب دیده و مطلقا بر تو مخفی نیست
که تو بان تکلیف باشی پس بجز آنرا خداوند عالم بهر کسی که خواهد
تو رسانیده و تو را امر کرده که تحصیل تفصیل آن بهمین خبر متنا
بهر اسباب که خواهد تو رسانیده و تو قادر تحصیل آن کرده و تو را
امر تحصیل آن فرموده پس بدانکه آن کلمه که شنیدی کلام تکلیفی بود

و کسی نمیتواند نقضی بر او وارد آورد پس از این قاعده حکمیه سیاب
 بطور قطع و یقین که از برای توسل فی است حاضر که تو باید آنها را
 تحصیل کنی و مضاری است حاضر که تو باید از آنها دوری کنی یا
 این منافع و مضار حاضر را حتی اگر جان خود را بدهی و عالم جل شانه از برای
 تو بیان کرده باشد و این بایات کسب ناموس و شریعت است در حق
 و طاعت و در حق حقیقت و در حق امری پس از این قاعده الهیه
 نبویه علی و نه علیه و عقلیه سیاب که اگر چه آدم علی نبینا و الله علیه السلام
 بدو فطرت ظاهری بود و اولی غیر از ظاهری بود و لکن شریعت و محض
 اهل عصری بود و چون او امر و نواهی او عاقل رسیدیم که تکلیف
 ما شریعت آدم و او امر و نواهی او نیست و از این جهت که شریعت رو
 از برای اهل این زمانها مناسب نبود خداوند عالم جل شانه از برای تو
 کرد و جمیع صحیف آدم را از روی زمین برداشت هم چنین چون شریعت
 نوع و ابراهیم علی نبینا و الله علیه السلام مناسب این زمان
 نبود و او امر و نواهی ایشان مناسب اهل این زمان نبود خداوند

عالم جل شانه

عالم جل شانه شریعت ایشان را منقوض و منسوخ کرد و از صحیف ایشان
 چیزی در روی زمین باقی نماند و اینم طلب عت عبرت
 اهل بصیرت شد که هیچ کتاب از ایشان در روی زمین باقی نماند
 و حال آنکه بوجب عادت روزگار اینست که کتاب که در دلهای
 بسیار در میان مردم باشد و در هر وقتی که بخواهند بسیار از آن کتاب
 برداشته شود و در میان اهل روزگار رساله ای دراز تر باشد و مع ذلک
 خداوند عالم جل شانه آن کتاب را بطلان و مفقود کند که یک نسخه آن در
 روی زمین در نزد احدی نباشد پس عبرت بگیر از کارهای خداوند
 عالم جل شانه که بکار عادت ملک خود صحیف آدم و نوع و ابراهیم
 و سایر انبیاء و اوصیای ایشان علیهم السلام را از روی زمین برداشت
 از برای اینکه مردم این زمان مشغول بمطالعه آنها نشوند که در مطالعه
 کتاب خدشان بازمانند و این فارق عادت بود و ملک خود آنها
 فرمود تا کتاب خود را بصیرت و نیز بندگان و در مشغل خود را منحصر
 دانند بمطالعه کتاب که از برای ایشان نازل شده و تمام سعی خود را

در امتثال اوامد و انرا بخار در نواهی آن کتاب بخار بر بند پی
عبرت گیر از کارهای خداوندی جل شانه که هر که را که از عباد
خود خواسته باشد انرا منقوش کرده پس بداند آنچه را که در ایشان
خواست البته انرا منقش کرده پس بداند آنچه منقش است در میان مردم و
منسوب بآوست البته از جانب او است اگر از جانب او نبود منقش
نمیشد و اگر بجهت امتحان منقش میشد و در واقع از جانب او نبود
و بحقیق او عا با منسوب بود باید او از حکمت و قدرت و علم خود
چیزی اظهار کند از برای تکلیفی که عین کند آن کتاب منقش
از جانب او نیست و بحقیق افری و او عا با منسوب شده و اینست
سنت العبد در هر عصری که آنچه از جانب او نیست و منقش شود بجهت
امتحان خلق و منسوب می کنند بحقیق افری و او عا پس او
نیکدار در مردم را که نسبت چیز را که از جانب او نیست و او کوت
کند بجهت اگر چیزی را منسوب با و کنند و در واقع از جانب
او نباشد و از برای طالبان حق واضح خواهد کرد که آن

بجز از

چیز از جانب او نیست چرا که او میداند که چیزی را با و نسبت دادند
و میداند که بدو منقش است و میداند که دروغ دروغ و دروغ را
از برای طالبان حق ظاهر کند و هیچ مانعی از برای علم و قدرت
او نیست و علاوه بر اینها هدایت خلق خود را خواسته و راضی است
ایشان نیست مگر آنکه خواهند با اختیار از روی غرض و مرض مکره
باشد و اگر راضی بود که مکره باشد پیغمبران از برای ایشان
نیست و ستاد و کتابها از برای هدایت ایشان نازل نمیکند چنانکه
فرموده و لا یرضی لعباده الکفر و ان اشکروا یرضه لکم و علما
بر اینها رؤف و رحیم است و طالبان حق پس مقتضای حکمت
و رافت و هدایت بلکه مقتضای عدل و مهربانی اینست
که هر امری را که با و نسبت دارند و در واقع منسوب با و نیست
از طالبان حق ظاهر کند که آن امر از جانب او نیست بلکه مقتضای
عدل او اینست که از برای عاقلان و غیر ایشان واضح کند
امر را که با و نسبت میدهند و در واقع منسوب با و نیست تا مردم

را بر او چنان باشد که بتواند بگوید که امر را بر تو نیست و او بداند
 من جاهل بودم و نمیدانم که آن امر منسوب به تو نیست و امر تو بر من
 منتهی شد بلکه حق بر تمام خلق بالغ و واقع است بطوری که احدی
 در او این امر را نداند و حق گویند که امر تو بما رسید یا بر خلاف
 واقع رسید یا منتهی به حقیقت نرسیدیم یا فهمیدیم و جمیع آنچه
 عرض شد اقتضای علم و قدرت و حکمت و عدل و فضل و رحمت
 و زلف است و آن کسی که امر منسوب به او نیست بکلی منتهی شده
 یا آن که جاهل است یا عاجز است یا حکیم است یا ظالم است یا فضل و
 رحمت و زلف ندارد و چنانکه کسی خداوند مخلوق از مخلوقات
 است و از آنکه آن مخلوق بیگانه باشد یا وطن یا خارجی باشد یا حی
 و ذی یا دیمی و غیر آن باشد و بسیار بسیار بسیار که اظهار خیر
 و شتاب و جهل و امرهای الهیه میکند و اظهار تاسف میکند که
 کاش امر او منتهی نبود و این خلق در تحریر بودند و بطور قطع یقینی
 با امر واقعی الهی واقع بودیم و بسا آنکه آنها را سر از دل پرورد

خدا

خود بر من خویشان بر یکشند و آرزوی وصول بحق میکنند و بر من خود
 طالب حق اند و لکن خود را غیبا بند و بسا آنکه در میان سیاحتها
 میکنند که حق را در شهری و بلد یا در بیابان و غار که گوی پدید
 کنند و غافلند از آنکه خدا که امر او را حق را بر این طور باید
 طلب کرد خدا نیست هواست و غافلند از آنکه هوای خود را
 خدای خود گرفته اند و آرزوی امر هوای خود را میکنند و چون
 هوای ایشان خدا نیست البته نمیتواند ایشان را بهویشان برساند
 و در همین حال خواهند مرد و بجهنم خواهند رفت با هوای که از خدا
 میخواهند و عجب العجایب ایشان قائم خود بود بطوری که در آن عالم
 جمیع اعضا و جوارح ایشان شهادت خواهد داد بر ایشان که از
 برای امر الهی سستی بخاری نبود و جمیع ارزوئیهایش حرکت کرده
 و شهادت بر این قبیل خدای خیال در نزد اهل تصوف و مشایخ است که
 و بسا آنکه بعضی از مرتبه خیر میبای خود را امر بر این میکنند و بسا
 آنکه مرید بیچاره مدعی هم خدمت استاد و مرشد خود کرده و جری

و افتاده و مرشد و با اینها مبدء ارو که تو بخور فای
 و شیخ خود نشسته که اگر فای و شیخ شده بودی و حال آنکه او فای
 در حق بود تو بجهت رسیده بودی و بهیچ قلیل لافهای کز آن جمعی
 از غافلان را معطل و در نه چنانکه در همین زمانها شخصی است
 که آنچه نوشته در کتب نوشته جات علمای ابرار و حکمای عظام
 مقدار که تجاوز از شریعت طریقت و حقیقت است و اظهار سلام
 الله علیهم نموده اند و دست او بزی بدست در دست او نهاده اند
 در مجالس بسیار حاضر کرده بود و با شیعی که تنگ بود و با زیل
 آن ابرار که مار حریف و ابراری بر آن ابرار نیست در آن قدر که
 ایشان بانی رسیده اند و لکن حریف که ما داریم این است که مطابق
 بسیار و مقامات چند است که آن ابرار با آنها رسیده اند و ما
 بانی رسیده ایم پس باید آنها را از ما گیرند و عجب آنکه اگر کسی یارد
 مدارا نکرد و گفت نموده ام که آن مقامات که او عا و در بدو نشنا
 فزادیم سیکوید مدته باید خدمت کرد و فر گرفت و این را و نمائیت

ملک و دول

مگر در روی جبهلهای شیطان که جمعی از غافلان را مدته در
 در اطراف خود معطل دارند و مدافع خود را از ایشان میکنند و
 بعضی خود ایشان با جبهلهها حاصل شد و کثرتی از مردان روزگار
 از قبیلها مغرور میشوند و در میان بعضی از انبیا هستند که آن
 که با بجهت آسان و وضع عمل بجهت اتفاق روزگار چیزی نطلبانی
 کرده و یا بت بندی اتفاقا نوبه را قطع کرده کمان خیری بزرگ
 مرشد کرده اند باری عبرت گیرند صاحبان شور از قبیل جبهلهها
 حیل و بازی و اگر کسی اندک شعوری داشته باشد میداند که بانی بزرگ
 جمیع مقامات که از بالا بودن بالا ترست و عید خداوند عالم است
 جل شان و بعد از آن مقامات نبوت است تا برسد باول مرآت
 تقیید اول در اسم اعظم اعظم اعظم و ذکر اعلاای اعلاای اعلاو
 و در سطح کبری و سبب السبابة بعد از آن مقامات و ولایات است
 تا برسد بولایت مطلقه و اعظم انبیا و اکبر ارباب الله تعالی و بعد
 از آن مقامات از کانی است تا برسد برسد بابر کانی از بجهت خوش

اعظم و کمال اکر عمل اله فرجه و سهل و بعد از آن مقامات و اول
الافنده و اول با خلق الله است بر سر بر توفیق مطلقه کلمه
که مقام عرش مستقر همان است مقام استیلا بر جمیع ماسوی الله
که پس از ذکر تبت بان در چیز دیگر که حرکت جمیع حرکت کننده کان
با دست چنانکه سکون جمیع ساکنین با دست بعد از آن مقامات
کرسی رفیع است بر سر مقام باب الابواب و خیار الخیار و الیه
احکام جمیع ماسوی الله در نزد سائرین مقام مانند سائر در میان
و وجه الیه باقی همان روی در شان است که فرموده الیه الیه نهایت تبار
نخبا و عظام و بعد از آن مراتب عقول و در باب اصول و عباد الرحمن
که وصف ایشان است عباد الرحمن الذین همیشون علی الخشوع
هو فائز و قروهم ایشان رضای رحمن و اکتساب ایشان است بعد از آن
مراتب علمای ابرار و فقهای عالمی قدر است که قرائن ظاهره و باطنیه
ضعفاء و قرائ مبارکه اند چنانکه در آیه مبارکه میفرماید و جعلنا
بینهم و بین العقی القربان و کنا فیها قری ظاهراً و باطناً

فیها

فیها السیر سیر و فیها الی الی ایاماً اصنیتی و ازین
قبیل علماء را خداوند عالم جل شانزه مقرر فرموده از برای سرور
باقی مردم در عالم که این کرده خداوند عالم ایشان را در شان
و رسی در دین و مذمب که باید شب و روز افتد کننده بایشان و
ایمن باشند از هر عیبی و نقصی و شکلی و شبهه در دین و مذمب و عیب
خود این و حال این علماء این است که سائر در ایشان ایمن است
از هر شکلی و رسی و عیبی و نقصی در دین و مذمب و عیب و عیب خود این و رسی
که زانوی کننده شکو کند و رافع جمیع ظنون و تمام کننده هر نقصی در
کنده هر جهلی در دین و مذمب و مراتب عقلیه و نقلیه و در جمیع مسائل
اعتقادیه و عملیه هر که خداوند عالم جل شانزه کور را عیاض کنی
قرر نمیدهد و جاهل با رافع کننده جاهل با طمان قرر نمیدهد و اهل
شک و ظن با رافع کننده شکاکیون و ظن طمانی قرر نمیدهد
چرا که میدانند که جاهل با رافع جاهل نتواند کرد و شکاکیون با رافع
و ظن نتواند نمود و قادر است که خلق کند و انیایم چند از برای

رفع نادانان و نادانان و قادر است خلق کند صاحبان یقینی
چند را از برای رفع کردن و هم و ملک و طعن یا قصاص و از
اول خلقت آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله این عاده است و
ولی محمد لسته الله تبدل اولی و لی محمد لسته
الله تخیل باری قدری در این مقام بطور اختصار است
کردم که صاحبان شعوران را متذکر کنم و راه فکر را از برای
این کتابم که فکر کنند که همیشه ابتدای نعمت و هدایت
از جانب خداوند عالم جل شانه بوده و خواهد بود پس او
ابتدا کرد بنیستادن پیغمبران از برای مردم در حال که مردم
در غفلت و جهل و نادانی بودند و هر یک از پیغمبران بر مصلحت
نوع آمدند در میان مردم و اول ادعای پیغمبری را کردند و بعد
ادعای بطعن ادعای خود اثبات پیغمبری خود را بجمع آن کردند
و از برای مردم و بعد از اثبات کردن پیغمبری خود امر و نهی
الهی را بر مردم رسانیدند پس ایمان آورد و بایشان هر که ایمان

آور

آورد و کافر شد بایشان هر که کافر شد و هرگز در هیچ عصری
از اعصار نباشد که قبل از آمدن جمعی در میان ایشان
طعن کنند آن پیغمبر نباشد را و شکول که این بدست گیرند و قدم نه
در میان آنها و در میان بلاد و عباد که این پیغمبر نباشد و ادعا
نموده و اثبات ادعای خود را کرده راه پیدا کنند بخالات و این
خودشان باین طریقی که هر کسی سیدم که مرا همانا کرد پس پیغمبر خدا
یا هر کسی سیدم که بنم فلان حرفه مخصوصی را گفت یا فلان حرفه
مخصوصی را کرد پس او پیغمبر است یا هر کسی که خواب دیدم که پیغمبر
پیغمبر است یا هر کسی که طبع من با و میل کرد پیغمبر است یا از هر کسی که
قلب من ساکن شد در نزد او و اضطراب در امر او و نفس من
حاصل شد او پیغمبر است و از این قبیل خیالات همیشه در میان مردم
رو و کار از عصر آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله نبوده و لکن در
آخر الزمان از این قبیل خیالات بسیار طیفین در میان مردم
بسیاری انداخته اند شخصی را اهل سلوک را دیدم که آه و ناله

زیادی داشت از حال او استغفار کردم که چنانچه آه
نکستم نماند نغمه و حال آنکه سالهای دراز است که دست
نیاز به این شخص ندیده بودم بجان اینکه شخصی کاملی است و قدرتها
باو کردم و شقتهای در راه او کشیدم تا حال که معلوم شدن
شخصی کامل بود باو گفتم که اول درجه یافقی کمال او در روز
کجا داشتی نقصان او را گفت بعد از آنکه او را نه کمال او را
شنیدم معصم رسیدن بجهت او شدم و قصد کردم که اگر بگذشت
او رسیدم مرا نهان کرد و در خوان طعام او نینمودم و من
از آن خوردم و لذت بردم و دلیل است بر کمال او اتفاقا در
وقتی که بگذشت او رسیدم مرا نهان کرد و در خانه حسان او
نیمه بود و از آن خوردم و لذت بردم و یقینی کردم که او
شخصی کامل است پس هر چه است در خدمت او بستم و چند سال
او را خدمت کردم و روی نیاز به برگاه به نیازی او نیامدم
گفتم چرا از او ایامی مایوس شده و نفی او چیست که حال

از کردارهای

از کردارهای گذشته خود پیشما گفتم در این عرصه مدت که خدمت او
بر میبردیم تنهای این را داشتیم که از سمت او علم فاعل انعام نشد
علاوه بر این در این روزها کسی در طلب او آمده و من در حضور بودم محرم
راز او و بجهت او و خواست که خود را پنهان کند او را نینمود و فریت کند
هر قدر می کرد نتوانست از او پنهان شود تا آنکه شخصی او را گرفت و از پنهان
کرد پس دانستیم که او علم فاعل دارد و کامل نیست از این است که برخلاف
خود تا سفیر میخیزم باری مراد از نوشتن این فصل چهره ضایع کردن
کافه و مدد نیست هر چه معلوم نیست که نوع حالت اهل روزگار است
آید اگر چه در ضمن حکایتی باشد چرا که اولاً اغلب اهل روزگار سلفا
بفکر دینی و مذہبی از روی دلیل بر تان الهی نیستند و در بیان
ایشان گمانه اسمی از دین و مذہب میبرند و دین مذہب حق نیست
که موافق طبع ایشان باشد و باطل است که موافق طبع ایشان باشد
مانند همان شخصی که حال او را عرض کردم بسفی روشنی و سببی
خواه موشی لا اله الا الله بعقل و لا من اولیا

میسمعون حکمة بالغة فما تغني الايات والذکر
 عن قوم لا یؤمنون باری در اینج لافهای با کفراف آن
 در حال وضع ملحه شکل که در مجالس محافل نقاشی محلی قرار
 داده که مارا برادی تعلیمای ابرار و حکمای عالمه قرار نیست در
 قدری که سیر کرده اند و بان رسیده اند و لکن باز حرف این نیست
 که بسیاری از مراتب مقامات است که آن بزرگواران با آنها
 در آن زمان به بهره اند و ما به آنها رسیده ایم حتی آنکه مطیعان ما بمقتضا
 چند رسیده اند که علمای ابرار در آن زمان به خبرند جواب این است
 که آن مقامات را که ادعا میکنی که با آنها رسیده ما با تو مدارا
 میکنیم میگویم که آیا ما موری از جانب خداوند عالم که مردم بر سر
 یا ما موریستی پس اگر موریستی که بر سر این امر بر آنانی موری
 نیستی مرتب بشوی و خود را تعصب سازنی و مردم رحمت میدی
 و خود را بعد از خدا کفرار میکنی و اگر موری از جانب خداوند
 عالم که آن مقامات مردم بر سر آن یا مردم را سرتی رهی و بان

مقامات

مقامات بر سر آن آیا ظاهر اموری یا باطن اموری و بظاهر
 رجوع نداری پس اگر باطن اموری بر سر آن پس در باطن بخور
 کار خود باش و در مجالس نقاشی ملکه و اگر اموری در ظاهر بر سر آن
 آیا بعضی ادعا فرمود تصدیق تو را کنند و گمان میکنند که بتواند بگوید
 که بر مردم لازم است که بعضی عابدان دلیل و برهان در تو قبول کنند
 و نور اشخص کانت و مانند پس لابدی که ادعای خود را بدلیل و برهان
 ثابت کنی که تو شخص کانت هستی و باید مردم ناقص دست نیازند اما
 به نیاز تو نرسند و باید دلیل و برهان بر ادعای خود اقامه کنی پس چرا در
 قواعد و رسوم غیاء و اولیاء و تابعان ایشان خبر نداری که همیشه
 همه ایشان عبادتشان و راه و سبقتان این بود که ابتدا مسعود بن تعلیم
 مردم در حال که مردم در جهل و غفلت خود بودند و دلیل و برهان که مردم را
 بجهنم با مردم حکم کردند تا آنکه اثبات مدعای خود را کردند پس ایشان
 او را بایشان هر که ایمانی آورد و در روی بتنه و دلیل و برهان و کافر
 شد بایشان هر که کافر شد از روی بتنه و حجه و انکار و هر که پیغمبر

مبعوث شد که دلیل و برهان خود را اینچنین قرار دهد که بروید و بگوئید
و در خواب ببینید که منمیرم پس اگر هیچ منمیری باینکه مبعوث نشده و شما
اینچنین از برای خود بر پا کرده اید معلوم میگرداند برای صاحبخانه آن که
شماره راه و رسم منمیران و اولیای ایشان خبر ندانید یا اگر خبر دارید عموماً
در آن راه مخوف شده اید و دلیل بر کمال خود را از برای بدستوران و
بعضی از تنوان خواب خود را نشان قرار داده اید و این عجیب بسیار است
آسان که از برای خود دست گرفته اید و خود را بر اهل انداخته اید
پس اگر میدان رفته و خوابیدند و در خواب خوابیدند سهل است
در خواب دیگر خواهند دید و اگر در چندین خواب خوابیدند آخر در یک
خواب خواب خواهند دید و البته کسی که بخوابد یک خواب خواهد دید
خصوصاً اگر تفریطی بآن داشته باشد تشنگان آب خواب می بینند و اگر سگ
نان و مردان و زنان جوان و در خواب بجام دل بوصول ایشان برسند
و بآنها جماع میکنند بطوریکه بدن ایشان از خیانت متاثر شده
مست می شوند و چون بیدار میشوند می فهمند که شیطان شده اند و شیطان

ایشان را

ایشان را فرب داده و با نیر و بت خود گرفتارند و بیدار
تا آنکه خواهند و بوصول شیطان برسند و بسیار شبیه حال
اینچنین مردان و زنان خواب حال مرشد ایشان شیطان
که همیشه مردان در عالم خواب باید بوصول آن مرشد برسند
نه در بیداری و آنکه این خوابهای شیطان را عالم خدا و عالم
مشاهده و عالم غیب و عالم بالا و عالم لا اله الا الله عالم مایهوت
و غیر اینها اسم میگذارند و نمیدانم صاحبان تصور عبرت گرفته
از چندین شیطان ایشان با بیداری ایشان متذکر گردیم عبرت
بگیرند از خبیثه که این مرشدین بکار برده اند از برای مردین
عجب آنکه در حال بیداری خدمت مرشد میرسند و مرشد
نه علمی دارد که مسائل دینی و ایمان بایشان می آموزد و نه مال دارد
که چیزی بایشان نفع کند پس سری کرده و توبی بکار برده که از
اهمیت او مردین در باطنی عقابند دنیا و آخرت خود خواهند پسند
پس مردان بخوابی آنکه مرشد در باره ایشان قیامت کرده و میگویند

و میل مغربی هم مقصود خود دارند مانند میل غربی بجمع پس
 در خوابهای خودی بنشیند بهمت هر شد بوصول مقصودهای
 رسیدند و حال آنکه هر شد خبری از وصل بریدند نداشتند و رفتن
 برید بخیال خود بوصول رسیده و خبری اگر قدری چو بر نیک بسم
 استعمال کند اسرار هر شد عاقلانه در پرده چو بر نیک بپاشد
 که چون اعمال شده پرده آن در محله مرید در برده خواهد شد
 و اصل عقدی آن بطبع و تفسیر معده معلول خواهد شد و بخارها
 آن صعود کند و در بنیق سر مرید دوران کند و هر لحظه بر کش
 و کشا در آید و این زنگها و شکلهای مختلفه اسرار هر شد است
 که در محبت همچنان چو بر نیک بپاشد عالم شود و مرید شود گفته
 و مرید بپاره بانیع حال در دنیا بهمت پر خورده میرود و چون
 استعمال نماند بیداری و خواب و یکسان خواهد شد
 و البته در آن حال دائم مشغول بعبودت و محال با کمال او خواهد
 بود باری بشوئی زانچه تفصیل نمیدیم چرا که خوف نیست که تفسیر آن

لازم در آن

لازم داشته باشد و از برای تذکر و عبرت صاحبان بصیرت و صاحبان
 شعور همین قدر کافی است به شعوران و باغرضان از هر زیاده
 چاره نخواهد کرد پس بماند دیگر عنوان کرده برویم بر سر مطلب خود
 است و نه قائل بر هات و آنچه دلالت میکند بشوئی و بوجوب
 آن در عالم در جمیع قرون و عصاره در میان عباد و بلا جمیع معقول
 صحیح و جمیع نفوس و جگر از کائنات نیست در هر دین و مذہبی است
 میکند بر آن ضروریات اتفاقیات بر دینی و مذہبی این است
 که امری را که خداوند عالم جل شانہ از عباد خود خواسته آن امر را
 باید بایشان برسانند چرا که معقول نیست که امر را از راه کند
 خود و آن امر را بایشان برسانند و ایشان باطل باشند بآن مع
 والک خوانسته باشند از ایشان که آن امر ندانند و نفهمند و این مثال
 کند و این امری است محال پس هر امری را که خداوند عالم از عباد خود
 اراده کرده که ایشان آنرا بشناسند و اینها باید بایشان برسانند بطوری
 که از روی قطع و یقین بدانند که این است امر او و احتمال نمیدهند که بر

بخداوند عالم معنی است: قرآن مجید است و فرقان جمیع است یا بعضی
 صاحب غور طالعجات خود در این کتابهای معروف مشهور فکر
 کند که آیا جمیع آنها منسوب به خداوند عالم در این زمانها یا آنکه
 نسبت بعضی از اینها از خداوند عالم منقطع شده اگر چه در معانی آنها
 آنها با و باقی مانده و بعضی از اینها منسوب و نسبت آن با و باقی
 مانده پس رجوع کردیم بکتب یهود و نصاری که با اصطلاح خود
 کتب مقدسه می نامند و بسیاری از آنها را کتابهای آسمانی میدانند
 یا فیم که آنچه در آنها موجود است امر دنیوی و فصیح و مواعظ است
 تجریدی و غریب است که عمل کنند بتوریه و خلف کنند از احکامی که در
 آن است هیچ یک از آنها کتاب نیست که مستقل در امر دنیوی الهی باشد
 مگر قلیل از احکام که در انجیل است که استقلال دارد و باقی کتب مقدسه
 با اصطلاح ایشان جمیعاً تأکید است از برای عمل کردن با آنچه در تورات است
 پس خواه آنها آسمانی باشد و ثابت بقدر از برای کسی که آنها آسمانی
 است از جانب خداست و خواه معلوم نشود که آسمانی باشد که فایده

از آنها

در آنها تأکید می که باید بتوریه عمل کرد و خلف از آن نکرد پس چون
 یافتیم که بعضی از توریه کتاب است قبل از احکام حلال و حرام نیست و جمیعاً
 کید است که برای تخریب عمل کردن با احکام پس می شود در اصراف کردیم در
 توریه که باجم که آیا کتاب است آسمانی و از جانب خداوند عالم نازل شده
 یا آنکه آسمانی است و منقطع است از خداوند عالم پس در رجوع
 کردیم باینج تورات که در میان مردم مشرب آسمانی است اگر چه پس از این یقین
 داریم که الواح توریه آسمانی که از جانب خداوند عالم بود بوسی نبی علیه السلام
 نازل شده مانند سایر صحیفه نبوی سایر انبیاء علیهم السلام نازل شده لکن
 آن توریه آسمانی مانند سایر صحیفه آسمانی سقوط شده و این کتاب مشرب در
 میان مردم آسمانی است چرا که از اول فرما تا آخر چهارم از قلیل اول
 سقوط نموده و احکامات و کیفیت است که حضرت موسی علیه السلام با نبی اسرائیل
 و بنی اسرائیل با موسی که کیفیت است که او با شمعان و کیفیت و شمعان از او
 و قلیل که در سورتونیه است که شباهتی بکلام آسمانی و وحی الهی دارد و قلیل
 حلال و حرام ندارد و همه اینها کیفیت خلفت عالم و آدم است که بر فرضی هم

که دمی الهی باشد و از نور آصل یافته باشد در این نور مشرق چون دخی
 بساط حلال و حرام و منافع و مضار خلق تا از و خلق تا منافع و مضار و از
 و در انجا می آید علم آنهاست و منافع و مضار برای ایشان به فایده است سایر
 اسفار هم بطور بدیهه و منافع و مضار است که تمام و قایع بخاری است که کسی
 چه گفت با هم خود ایشان چه کردند و قایع بر و سلوک ایشان در مدت
 چهل سال در میان آنها که از یکجا می رفتند و در هر جا که می گشتند و در هر
 چه کردند و با چه جنگ کردند و عدو ایشان چه کردند و قایع بخاری
 چیز دیگر نیست بر همین سبک قایع را نوشته اند که در آخر سفر چهارم و قایع در
 حضرت موسی نوشته که در فلان کوه فوت شد و یکجا دور افتادند که
 بسی وضع است که دخی ندارد بان و همه ما که موسی شد چرا که بسی وضع است
 که بعد از فوت شدن موسی یعنی در آنکه دمی با و توفیق و آنچه در آخر سفر چهارم
 تمام و قایع بعد از فوت و کیفیت رفتن و موضع آن است که هر کس اندک شعری
 داشته باشد بطور بدیهه است چنانکه تمام این نور مشرق و قایع است که از
 اول دعوت موسی علیه السلام تا آخر فوت او نوشته شده و اگر در این راه

مقدم

نبودم که اشغال بکل در حال مانع از تفصیل حال است قدسی از عبارت
 نور مشرق را بعد از این نوشتم تا هر کس نظر کند علامه به بیند که بجز قایع
 چیزی نیست و وضع موسی الهی و کلام آسمان ندارد و در بسیاری از نوشته
 بخصوصی اسم میر که فلان شخص که اسم او فلان است چه گفت و چه کرد و فلان
 قبیده چه گفتند و چه کردند که هیچ شهادت برای صاحب شعری باقی نماند
 بعد از خواندن کتاب که کتاب است مثل سایر کتابها که در آنها قایع
 اهل عصری سلطان و عیسی را در آن نوشته اند و چنانکه شخصی صاحب
 شعری که می کند در خواندن کتابها که در آن قایع نوشته
 شده که آنها آسمان است و موسی الهی است بهمان طور که می کنند که
 این کتاب هم که اسم آن نور مشرق کرده اند مثل سایر کتابهای قایع
 بخاری است بدون تفاوت مگر آنکه در آن کتاب قایع حضرت موسی
 علیه السلام و بنی اسرائیل و اهل آن عصر است و سایر کتابها که در این قرن
 نوشته شده و قایع حال سایر سلاطین و رعایای ایشان یا سایر
 انبیاء و اوصیای ایشان است و چنانکه شخصی در آن کتابها نیست که

بدون تفاوت شکی از برای شفی عاقل نیست که این کتاب هم مثل آن
 کتابها همانند دومی الهی نیست علاوه بر آنکه واضح است که دومی الهی نیست
 در این کتاب سزاوارته چندی یافت شود که شفی عاقل دانای فهم که این کتاب
 تألیف شفی عاقل است نیز هم نیست بلکه تألیف قایم بخاری است و خود
 و در آنکه دیانت و تاقیت که از اهل حل و عقد هم نبوده و در قایم
 و سیرت و سیر و سلوک ایشان را نوعاً نمیدانند و با آنکه در سایر کتابها
 و قایم بخاری اینهمه نقص نباشد و اینهمه نقص هر دو را این کتاب است و آن
 نقصهای مکرر در این کتاب بسیار است اما در بعضی راه آنها را نظر
 و از جمله آنها اینست که چون خداوند عالم غضب کند بر قوم لوط علیه السلام
 و فرستاده ملائکه خود را از برای هلاک کردن آن قوم و نجات دادن لوط
 و اهل او مکرزن او پس ملائکه نازل شدند و آن قوم را هلاک کردند و لوط
 علیه السلام اهل خود را بر داشت از میان قوم بیرون برد بجا آنکه ملائکه تعظیم
 او کرده بودند و چنین تعظیم کرده بودند که ایشان هیچ وجه ملتفت به قوم نشوند
 و برودند آن مکان سعیتی پس بیکار و بیوای آن مکان روان شدند

و ملتفت

و ملتفت به قوم نبوده مکرزن لوط که روی خود را بجهت سر کرد
 و ملتفت به قوم شد پس عذاب الهی را گرفت و از انصاف و پاک
 شد و نمک گردید پس لوط با سایر اهل خود رفتند بسایه
 بآن مکان که در خدا مأمور بودند و از جمله اهل او و دختر و پسر
 خود او بودند که شوهر نداشتند یکی بزرگ و دیگر کوچک پس چون
 مدت در آن مکان ماند دختران او باین فقر افتادند که پدر را پیر
 شده و از کار افتاده و قوت مباشرت با زنان در او باقی
 نمانده و با کمال از برای او پشیمان رسیده و سخن قریب خواهد
 مرد و باینکه به خلف خواهد ماند پس دختران باینکه بیکدیگر در این
 باب گفتگو کردند و فکری کردند که نسلی و خلفی از برای او باقی
 بماند و صلی حیاتی دیدند که شراب با بخور نهند تا قوت گیرد و
 محکم شود و او را مباشرت با زنان پس شراب را آماده کردند و باو
 خوراندند و بعد از خوردن شراب چنانست که بهوش شد
 که شعور را از او بازمه را بیل شد پس روان حال دختر بزرگ و پسران

او خوابید و لغو زبانه او با آن دختر جماع کرد پس چون دختر بیدار
 دید که خواب او بجام رسیده او هم نیز با او شراب خورید تا آنکه
 بهوش شد و در کنار او خوابید و او هم لغو زبانه زد و پدر خود
 بجام رسید و هر دو حامله شدند و زائیدند و پس از آنهارا بر کتک
 کردند و آن دو پسر رشید شدند و سر کرده و دو قوم بسیار عظیم شدند
 و بسیاری از جنگهای بنی اسرائیل با آن دو قوم بودند و هم چنین
 در این کتاب نیز ذکر اسم آنرا آورده آسمانه و وحی الهی که از آن
 اینست که حضرت نوح علیه السلام در کشتی شراب خورد و دست
 و بهوش افتاده بود پس بادی وزید و جامه او را از خود تافت و
 کرد پس جام دریافت خندید پس سام وارد شد و جامه را برد
 عورت او را خفت و با برادران خود نزاع کرد که چرا بخندید
 تا آنکه خورده خورده از صدای نزاع ایشان رفع غماز نمود
 بهوش آمد و بسبب نزاع ایشان را پرسید سام کیفیت و سبب نزاع
 با او گفت پس او را عقوبت او را و عا کرد و دعای او تجا به شد

و علی

و کسی مؤمن شدند تا روز قیامت نفی کنیم که بجام دریافت و عقاب
 آنها پس آنرا بنام بد شدند تا روز قیامت و هم چنین نسبت خوردن
 شراب به کثیری از پیغمبران در این کتاب آمده و حال آنکه در سایر
 کتب مقدسه که با عقاید یهود و نصاری کتاب آسمانه و وحی الهی است
 در بسیاری از مواضع آنجا هست که انبیاء الهی میفرمودند که خود را از شراب
 شراب بجز مخصوص در کتاب شمعونی که در هر بسیار یکند که پیران خدا نباید شراب
 بخورند پیران خدا باطله بود و نصاری پیغمبران و مؤمنان باشند و میگویند
 با من و با یاران خود که شراب بخورید تا پیران خدا شود چرا که پیران خدا
 شراب بخورند و ما بری تمام مقصود را نیز بر سهاله حکم با صاحبان امور است
 که واقعا طاعت نکات خود باشند و لکن راه استدلال را ندارند و با منجه
 سبب مضطرب باشند و در روز خود تخریب باشند پس راه دلیل و برهان الهی
 از برای ایشان بیان میکنیم بطوریکه رفع اضطراب تخریب ایشان بشود
 و هیچ سخنی بکینه خوشتان بریقینند در دین الهی ندارم و در حدیث
 ایشان خود را امید اندر هم چنین هیچ سخنی با اهل حق و مرضی و یهود

و نصاری و سایر غیر طالبان نبوت ندارم چرا که میدانم که کسی خدا بخواند
خود خود را هلاک کند کسی نمیتواند او را بجات ببرد مگر خداوند عالم جل شانّه
و میدانم که خداوند عالم جل شانّه هم دور هدایت نخواهد کرد مگر آنکه غرضی
و مرضی کسی بالغی باشد و ورنه نباشد و صغیری از جهان آن غرض و مرضی
زایل شود و لکن کسی که غرض و مرضی او ورنه است عادت الهی جاری است هلاک
او و جمیع معجزات انبیاء و مرسلین و اولیای مبررین سلام الله علیهم اجمعین
کفایت در این مسئله چه جای دلیل برهان علمای ابرار در چه جای بیانات
مثل اینها قطعاً هر خاکسار و لکن در برای طالبان نبوت که در دلیل برهان
الهی ملاحظه عرض میکنم که در بسیاری از بیانات این رساله معلوم شد
که او را مردودهای الهی بجهت تعصبات خود و دنیا و یا بر جل شانّه نیست بلکه
بجهت تعصبات خود خلقت است چرا که هر یک از مخلوقات بسبب قرآن او
بسیار مخلوقات از اثر انعاماتش نشود و آن اثر یا نافع است یا مضر است
در برای آن نفع و ضرر بسبب قرآن حاصل میگردد چنانچه عالم باشد بان
نفع و ضرر یا جاهل باشد مانند اکثری نسبت بیان عالم و جاهل بطوریکه در

بیانات

بیانات گذشته گذشتند اما عاده سخن در هر مقامی موجب ابطال است پس خدا
عالم جل شانّه چون انسان را جاهل با نافع و مضار خود آفریده بود و نفعی بود
که ایشان در نزدی جل هلاک شوند نفع و ضرر چنانچه را از برای ایشان بودی خود
فرستاد بوی غیر آن خود که ایشان برسانند سایر مخلوق خلق از روی جهل
و نادانی استعمال کنند چنانچه با ضرر را با هلاک شوند پس از این چه ضرر
دارد که پیغمبران و وراثت که باشند تا نفع و ضرر چنانچه را بطور راستی بیان
کنند و مبری گردانند از آنکه بآئین بدیع و توفیق کنند در برای خلق
چیز صاحب نفع را بضر و چیز صاحب ضرر را نفع و بهین دلیل باید پیغمبران
و معصوم باشند از نگاه که بصیبت مردم را مضر کنند و از نفع باز
دور دارند و سبب پیغمبری دلیل پیغمبران باید فراموشی نداشته باشند تا
فراموشی کنند نفع و ضرر برادر برای خلق و فراموشی کنند رسانیدن
نفع را در وقت آن و باز درشتن از ضرر را در وقت آن و بهین
دلیل باید پیغمبران خداست که مبادا سمو نافع را ضار بیان
کنند و ضار را نافع و هر دلیلی که دلالت کند که ایشان باید راست گو

باشند و کذب ایشان را بر نباشد همان ولایت کند که باید بود
 و ایشان ندانند پس صاحبان مشهور و طالبان نجات بدانند که
 پیغمبران باید همچون نباشند و معقول نیست که خداوند عالم جل شانه
 پیغمبری همچون بعضی تدبیر و عقلای عالم پس بهیچ دلیل یقینی بر آن پیغمبر
 شراب بخورد که مست می شود و در حال بهوشی زندگانی کند
 با و خردان خودشان چنانکه در این کتاب که تورات نامیده اند
 تفصیل شراب خوردن و طوطی و زنا کردن و او را و شراب خوردن
 نوع را بیان کرده عجزت بکنند صاحبان مشهور در بهشت و تورات
 میگویند چه عیب دارد که شراب در شریعت باشد پیغمبران باشند
 و پیغمبران سابق هم چون حلال بجهت خورده اند نهایت آنکه پیغمبر آخر الزمان
 صلی الله علیه و آله از حرام کرد و این سخن بعینه مانند سخن کسی است
 که بگوید چه عیب دارد که پیغمبران سابق همچون نباشند نهایت پیغمبر
 آخر الزمان صلی الله علیه و آله همچون نباشد مثل سخن کسی که بگوید
 چه عیب دارد پیغمبران سابق در ونگو باشند نهایت پیغمبر آخر الزمان

حداد

صلی الله علیه

صلی الله علیه و آله صادق بود و چه عیبی که پیغمبران سابق معصوم
 نباشند نهایت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله معصوم بود و چه
 عیبی که پیغمبران گذشته معصوم نباشند و ایشان دانسته باشند نهایت
 پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله معصوم نباشند نهایت پیغمبر
 در میان اهل عالم زیاد است لکن شخصی بود که طالب نجات میداند که پیغمبر
 در ونگو در جانب خداوند عالم جل شانه نبوی خلق معقول نیست پیغمبر
 غیر معصوم از جانب خداوند عالم جل شانه نبوی خلق معقول نیست پیغمبر
 فراموش کند و می آید که الهی را یا سهو کند و در آن جانب خداوند عالم جل
 نبوی خلق معقول نیست و در همه کتابها که ادعا شده که از جانب
 خداوند مطلق عقل عبارتند چند در آنها هست که پیغمبران باید معصوم
 باشند از هر عیب و نقیصی که منافق پیغمبری ایشان باشد حتی آنکه در
 همین کتاب که آن را تورات نامیده اند و در آنجا جیل و سایر کتب
 مقدسه یافت میشود عبارت بسیار که پیغمبران معصوم باشند از
 کذب و سهو و نسیان و عیسان پس بهیچین طور یقینی بدانند طالبان

حق که پیون شراب بخوردند که مست بهوش شوند بکدی که با خود
خوردند ناکند و اگر بهوشی سستی شراب بکدی میرسد که شخصی با دفتر
خوردند ناکند البته باینج میرسد که در حال سستی بهوشی دروغ گوید
و با مست خود بگوید و می شنود که شما چنین و چنان کنید و چنین
و چنان کنید و جمیع امرها و نهیهای او دروغ باشد پیغمبری که است
و بهوش شود که عورت او گفتنی شود و پسران او او را مضحک
خود قرار دهند و نمیتوانند مردم را بداند که سر عورت کند اگر گفتنی
عیب نیست و نقصی نبود پس چرا پسران او او را مضحک خود قرار
دارند و چرا اسام آمد و عورت او را پوشانید و با حام و یافت شراب
کرد و چرا اینج بایشان نفرین کرد و اسام دعا کرد و اگر عیب بود نقصی
چرا خود نوع شراب بخورد که لازم آن اینها باشد که گفت عورت
او بشود و اگر با کدستی و بهوشی و گفت عورت زیارت شراب
خوردن مست بهوش شدن و گفت عورت زیارت بود
در میان انان و تعجبی و تعجبی در آن نبود پس چرا حام و یافت نمیدهند

و چرا اسام

و چرا اسام بچا با ایشان نزاع کرد و چرا نوع بچا نفرین بایشان کرد و
دعا بام کرد و خداوند عالم جل شانه چرا دعای بچای نوع را
مستجاب کرد و خود با الله من بود العقل و قبح المثل و بیست عین
پس صاحبان شعور و طالبان نجات بدانند که پیغمبران علیهم السلام
بهیچیک معقول نیست که شراب بخورند و بهوش شوند و زن ناکند
و گفت عورت کند و در آن حال دروغها بگویند و امت خود را
گمراه کنند و بنا بر مذمت حق بطوریکه عقل نقل دلالت کند اینها
که پیغمبران زنهان کلامشان حج است پس بگوئید که کشتن
و تعزیر و کشتن هم حج است و اگر جایز باشد که شراب بخورند برآ
است هم جایز خواهد بود و اگر جایز نیست که مست بهوش شوند بکدی که گفت
عورت کند و زن ناکند پس البته بر است هم جایز نیست که چنین کنند پس
سر عورت و حفظ فی خصوص حال باشد که شراب نخورده باشند و چون
حلال شد و خوردند دیگر لازم آن گفت عورت زن را و لواط محشی
و نزاع و جدال و قتال و فسادهای عظیم است باید حلال باشد پس نهی

توریه نامیده و بهرست یهود داده که چون کلمات حق را در
آن برینند انسانی که بریند و کلمات باطله خود را بر کلمات
حق بخرچ اینان داده و اینان هم چون کتاب در دست شدند
و توریه از زبان ایشان رفته بود و میگویند که کتاب
در این کتاب بجای توریه قبول کردند و چه بسیاری از
ایشان که از روی غفلت در زمانهای لاحق کان کردند
که این کتاب همان توریه نازل بر حضرت موسی علیه السلام است
و چه بسیاری که بقیح آن بر خود نهند و مصیبت ایشان می
شد که تهریح کنند که این قیاح اخروی حصی است نسبت باغیای
عظام علیهم السلام از برای اینکه کتاب با عبقاری که در نزد
یهود و در رباقیه ماند و لکن از برای شخصی مقل با بصیرت
که نخواهد پای بر روی عقل خود گذارد و نخواهد بدین خدا را
ضایع کند میدانند که پیغمبران چنانکه لازم است که در آنها باشند
کمال و عوام خدا لازم است که این باشند بر حلال و حرام

ادوات

ادواتی باشند در ادای آنها و سهو و نسیان عارض آنها نشود
و تبلیغ ایشان و مخفی نمیشوند که اولاً شخصی را کمال حرام باشد
و ثانیاً این در ادای آنها باشد و معصوم از کذب اخروی و سهو و نسیان
باشد و در حال سستی بهوشی این نسبت کسی از جهل و غفلت نسبت
چنانکه در همین کتاب سیمی توریه نسبت نای با دختران خود را بطوط علیه السلام
داده و نسبت کشف عورت را بنوح داده پس عاقلان عالم قدری تدبیر کنند
نمایند که انبیاء علیهم السلام چیزی که منافیه پیغمبری ایشان است استعمال
نخواهند کرد و تراب خواهند خورد و کشف عورت نخواهند کرد و نای با
دختران خود نخواهند کرد پس چنانکه با کفین قیاح را نسبت باغیاء در بر
در در کتاب سیم و دومی الهی نیست که چه بعضی از کلمات آسمان در آن
یافت شود و چون این کتاب سیمی توریه به اعتبار شد و خداوند عالم
جل شانه بهین قیاح که در آن است نفی نسبت آنرا از خود کرد و بای کتب
مقدسه که همه بالید و نخواهند بجهل کردن توریه بیفایده خواهد بود
چرا که توریه در میان نیست و اما ناچار است که در میان است اولاً که چون

چهار تا که از علم برتر است و توانا در میان نیست با فایده است
 مانند سایر کتب مقدسه و علاوه بر این چهار بودن بخیل از حد است
 که اینها اسماء نیست و وحی الهی نیست چرا که بخیل اسماء و وحی الهی حضرت
 عیسی علیه السلام یک بخیل است و چون بخیل را هم خدا
 عالم از روی زمین برداشت در سیصد سال قبل از اسلام مخفی چهار
 نفر از علمای نصاری معتمد شدند که بخیل از برای نصاری ظاهر کنند
 پس میخواستند و هر یک قدری که حفظ کرده بودند نوشتند و از
 همین جهت چهار بخیل که هر یک با دیگری مختلف است در فصل قصصها و حکایات
 در همین کتاب است در عدد و سفرها و آیتها در در نصاری است
 و که نام دلیل واضح تر از این که این چهار بخیل از یک بخیل اسماء نیست
 چرا که آن بخیل با اتفاق نصاری و سلمی یک بخیل بود و این چهار چهار
 و چهار یک نیست و یک چهار نیست اگر چه بعضی از عبارات آن یک را این
 چهار باشد و لکن این چهار چون جمع و تألیف علمای نصاری است
 و علما این از سلسله و نسیان و خطا نیستند البتة شخصی عاقل با بصیرت

در این

در دنیا نمی تواند سطحی شود و هر کلمه از کلمات آنها که آری اسماء
 و تغییر یافته یا تغییر یافته و زیاد و کم شده و از الهی باید مرئی
 باشد واضح و روشن بطور یقین و قطع که شهادت آن نزد که از
 جانب غیر خداست و طالبان به نجات باطلینان تمام باید بدانند که خدا
 خود را بطور یقین بدون احتمال خلاف اگر غیر از این باشد محبت
 خداوندی بر خلق ضعیف تمام نخواهد بود و خداوند عالم قادر
 بر آن است که محبت او ناقص باشد و رحیم بر آن است که ضعیفان
 طالبان او که ایشان را هدایت براه خود کند و در سال
 رسل و انزال کتب و اطهار خارق عادات و معجزات و بیانش
 جمیع انبیاء و مرسلین و اولیای مکررین او ابدی رحمت و
 رحمت اوست از برای طالبان ضعیف که این ضعیفان بر محبت
 و رافت ابدی او دارند که خداوند قادر و عالم و قادر
 حکیم و رؤف و رحیم که اگر محبت او ابدی نبود احدی نمیتوانست
 بداند که خداوند قادر و ان خدا متصف با صفات حسن و بری

از صفات قبیه پس بدانکه چنین فدا که ابتدا کرده با سال ریل
 و از آن کتب محبت او واضح تر از آن است که ظاهر نباشد و امر
 او حکم از آن است که افعال خیر او در آن باشد که اگر داند
 علی استدائه با انتم قبل استحقاقها و جعل عظیمها وجود نبی
 المرسلین و اولیاء المقربین المصلین المصدقین ^{المرسلین} و
 المعصومین صلوات الله و صلوات ملائکته و جمیع خلقه من الجن و
 الانس من الاولین و الاخرین علیهم اجمعین برهان پس چون
 متذکر شدی که اینم خلق مادی که خلقند منافع و مضاری
 دارند و جمیع این منافع و مضار را کسی نمیداند مگر خالق آنها
 بطور آنکه به تفصیل در بر این سابقه دانستی اگر دانستی و دانی
 که اینم خلق را جمیع منافع و مضار خود و دانستی که اگر فدا
 ایشان را می بود به حالت ایشان در مقام خود مطلقا رسیده
 میفرستاد بوی ایشان با مجازات و عاقبت عادات و کتاب و غیره
 بر زبان ایشان با دلیل و بر این چنان و اصفاست دانستی که

جهنمی

چنین سخاوت میدند در میان مردم و خبر ایشان مبارک است و دانستی
 که آنچه در عالم خلق است همه از صنع صانع است جل شانزه و از
 جمله چیزها نمیداند در عالم خلق انبیا و خبر ایشان است پس از
 جانب اوست دانستی که او علامت هر چیز را از برای آن قرار
 داده مانند حرارت آتش را بر آتش و برودت آب را بر آب و دانستی
 که علامت حق را بر حق و علامت باطل را بر باطل و صا جانان
 و زور داده پس بدان که چنین فدا که جل شانزه هر دینی را که خواسته
 که در روی زمین باشد آن دین را محکم کرده و چون خواسته
 از هر نقیصی و عیبی و بر روی زمین با آن گذارده و هر دینی را
 که خواسته تا وقتی از اوقات باشد از زمانا تا وقت محکم کرده
 و چون خواسته دینی دیگر ظاهر کند دین اول را برداشته و دین
 دوم را محکم کرده پس بدان که خداوند عالم جل شانزه شیخ آدم
 و نوح و ابراهیم علیهم السلام را در این زمانها فرستاد و این
 همه صحف آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام را از روی نبی

روی صاحبان

برداشت بطور اینکه در بیان سابق گذشت که توبه واجب است
 در دست بود و نصاری باقی مانده توبه در بخیل است
 و این امر خارق عادت است از جابر خداوند عالم جل شانه که گناه
 یکبارگانه در دنیا باشد با تمام جمیع آرزوئی معفو شود بطوریکه
 یک نسخه صحیح از آنها در روی زمین باقی مانده کدام خارق عادت
 است که مستحضر در روی زمین باقی باشد که همین که بدوام دنیا
 باقی مانده و الا آن پیش از این بعد از این امر خارق عادت را
 خداوند عالم جل شانه باقی نگذاشته که تمام کتب نبیانه که در شرح
 و حلال و حرام و احکام بود از روی زمین برانداخت و هیچ کتابی
 در هیچ قبی از فنون علم چنانی نشده که بعد از تعدد نسخهای بسیار
 و انقراض آن در دست خلق به شمار آرزوئی زمین معفو شود
 مگر کتب مکتوبه در شرح و حلال و حرام خلق سابق که خداوند عالم جل
 شانه بآله آنها بعد از تعدد و انقراض از روی زمین برانداخت
 بخارق عادت جاریه در نظم عالم که بجز خبر آن کتابها جمیع دنیا

بطوریکه تمام آثار باقی مانده در روی زمین باقی مانده و الا آن پیش از این بعد از این امر خارق عادت را خداوند عالم جل شانه بآله آنها بعد از تعدد و انقراض از روی زمین برانداخت بخارق عادت جاریه در نظم عالم که بجز خبر آن کتابها جمیع دنیا

اکثر است

ذکر بیست و یکمین آن که کتاب باقی مانده در روی زمین و
 نسبت آن کتاب از خداوند حکیم جل شانه منقطع شده قرآن
 مجید و فرقان حمید است که در روی زمین باقی است بطوریکه لا
 یاتیه الباطل من بین یدیه و لا یمس خلقه منزل من حکیم حمید که خدا
 مجید جل شانه آنرا بر زبان معجز بیان پیغمبر آخر الزمان صلی الله
 علیه و آله جاری کرده بطوری که در جمیع خلق عالم از جن و
 انس و شیاطین و روحانیین و مؤمنین و کافران و مصلحین
 و منافقین که احدى نتوانست بمثل آن از مثل او صیغ الله علیه و آله
 که امی بود و درس خوانده بود و خط نوشته بود بسیار در و حال
 آنکه دشمنان اهل حق بهشت از همه کس بیشتر بعد خواهد بود
 از جن و انس و شیاطین و تمام ایشان در صد و خرابه بنیان
 حق اند و شب بپشت یکدیگر میکشند و در خرابه دیگر حق و جمیع عباد
 شده که بیاورند مثل قرآن را جلله مثل موره در آن را بکشد مثل
 مطبوعی و حکایاتی از حکایات آنرا نتوانستند بیاورند و نخواهند

توانست تا روز قیامت اگر چه همه با هم جمع شوند و پشت پشت
یکدیگر گذارند و کوشش بعضی از جهال که نمی توانند بنده نام پس اند
کجا بدانم که سایر عوالم نمیتوانند مثل آنها بیاورند و کوشش بعضی از
جهال دیگر که فضا حقت و بلاغت کلام عرب را نمیدانند پس از کجا بدانم
فضاحت و بلاغت آنرا و برتری آنرا از کلام سایر عوالم و کوشش
بعضی از جهال دیگر که وجه اعجاز قرآن را نمی فهمند و کوشش بعضی
دیگر که میگویند که فصاحت و بلاغتی که ما در قرآن میفهمیم از کلام فصحا
و بلغا و ادباء و شعرا و سایر عوالم میفهمیم پس وجه اعجاز قرآن را
از کجا بدانیم و کوشش بعضی از جهال دیگر که میگویند شاید قرآن
کلامی در زمان سابق گفته شده و لکن بهمان رسیده و کوشش بعضی از
جهال دیگر که میگویند سلطنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلطنت خلفا
او و ترس از تیر سیر اسلام مانع بود از اینکه جرأت کند کسی و ابراز
و بدین مثل آن را و اگر ایمان کسی مثل آنرا گفته شاید دیگر کلمات در دنیا
باشند و ما خبر نداریم و شاید کسی که نمیتواند مثل آنرا بگوید

از این

در ترس از تیر سیر اسلام و اهل اسلام اظهار میکنند پس اگر از این قبیل
و سوسه ها از برای تو روی دارد فکر کن که اغلب اهل درکار
منکر نبوت او بودند و دست و در میان ایشان عصبانیت و
بلیغ بوده و دست و پایی در میان ایشان او عوالم بودند و کما
روی زمین میخیزند و مخصوصی در او اهل اسلام و ترس
ایشان باین سرحد نبوده و نیست که نتوانند اظهار کلامی مانند
کلام او بکنند چنانکه واضح است که ترسیدند و ترسند و
اظهار و اظهار نبوت او را کردند و میکنند و البته میدانند که عوالم
فصیح و بلیغ در هیچ زمان مخبر اهل اسلام نبودند که بجهت حرمت اسلام
یا بجهت ترس از نفایس کلامی در مقابل نیادند پس باین کثرت اعدا
و شدت عداوتشان و شدت عداوت شیطان در و راه
ایشان اگر میتوانستند مثل قرآن کلامی بیاد آورده بودند و آنرا
در میان بلاد و عوالم منتشر کرده بودند بیش از انتشار قرآن پس چون
با این همه کثرت اعدا و شدت عداوت و شروت و همت و کوشش

هزار سال و کسری نتوانستند بیاورند عجز ایشان ظاهر و هویداست
و چیزی نیست مخفی که عمل تجرهای نبوی شود اگر چه آن جاهل اعجاز قرآنی را
ندانند پس هر چه واضح تر از آنکه امر رسول خدا صلی الله علیه و آله
بر طبق ادعای او واقع شده که جن و انس که عداوت او را
در میان بستند و پشت پریشانی که بر او عداوت او گذاشتند
و بیاورند کلامی مانند کلام او و نتوانستند بیاورند چنانکه از آنجا
و بود صلی الله علیه و آله بطوری که ما موردش که کسی کند در آنجا
که فرموده قل ان جمعت الجن والانس علی ما اتوا بمثل
هذا القرآن لا یأتون بمثل و لو کان بعضهم لبعض
ظلهی پس کدام دلیل واضح تر از این که نتوانستند مثل آنرا بیاورند
و این آیه شریفه و انشأ ان یکا ربهم و عارف عادات بزرگان
که ظاهر و هویداست که عالم و دعای دوست و دشمن و جن و انس
مشاهده میکنند و اهدی انکار آن را نمیتوانند بکنند و راه شبهه از
برای اهدی باقی نمانده است که هزار سال و کسری قبل از این

خبر داده

خبر داده از غیب بطوری که در هر عصری از اخصار از روی
که خبر این غیب را در آن روز شما جمیع اهل عالم مشاهده کنید
غیب میکنند و عقلای عالم میدانند که این نسخه از غیر اقرآن
صلی الله علیه و آله بزرگتر است از طوفان نوح و گشتان شدن
آتش بر ابراهیم از دنا شدن عصا در دست موسی و یسوی
و شستن دریا و اهدای عیسی مرگ را و بنیاد شدن عیسی
و خلق شدن طایفه عیسی و جمیع معجزات جمیع انبیاء و اولیای علیهم السلام
بجهت آنکه جمیع آن معجزات در زمان گذشته اتفاق افتاده و مشاهده
انها محض اهل آن زمانها بوده و اهل سایر زمانها که آنها را مشاهده
نکرده اند چیزی بگوشت ایشان میخورند و در هر دو سه و شبهه
میکند که شاید اصلی از برای آنها نبوده بلکه اگر عاقل فکر کند
میفهمد که این نسخه از غیر اقرآن صلی الله علیه و آله از برای
اهل عصر او بزرگتر است از جمیع معجزات صاحبان معجز از برای اهل
عصر خودشان چرا که در آن معجزات شک و منافقان نتوانستند

بگویند که اینها سحر است و شعله است اصحاب ندارد و این
 نمیتوانند بگویند اصل ندارد و آن مجاز است بگویم در آن عصر
 مشاهده نکردند بلکه بعضی مشاهده کردند و بعضی از آنها خبر شد
 و این همه چیز را از روزی که خبر باین غیب داده اند تا روز قیامت
 مرد و زن بزرگ و کوچک عالم و عامی و حق و انس از خود
 و دشمنانش نمیتوانند در جمیع حالات و در جمیع اوقات در
 جمیع مکانها در بنا و در قبر و در بزم و در آخرت و در جمیع مقامات
 و مراتب ملک خدا و تا کسی محیط نباشد بکل شایا و چنین اخبار
 بغیب نمیتواند بکند و بان قدی کند و کسی که در یک جایی از جاه
 و چیزی از چیزها خبر نداشته باشد نمیتواند چنین اخبار بغیب کند چرا که
 شاید از آنجا و آن چیز خبر ندارد و خلاف اخبار و از آن بردارند
 مگر کسی که محیط باشد بجمیع چیزها بطوری که از او فوت نشود چیزی از آنها
 و مفعول نشود از نظر او چیزی از چیزها پس نمیتواند چنین خبری بدهد چنانچه
 دارد و این هم یکی از صفات این قرآن است که مثل آنرا نمیتوان آورد

که اخباری

که اخباری بغیب بسیار و اسرار غیبی با شمار در این قرآن است
 که یکی از آنها اخبار بغیب است که در جمیع مجازات انبیای اولین و
 آخرین بزرگترین و جمیع راههای بزرگ این همه چیز را نمیتوانم عرض
 کنم چرا که الآن محل در آن در نزاع و جدالند در پشت جبل و غوغا
 ایشان مانع است که بتوانم تفصیل و هم باری پس ایشان را بعد از این
 کسی در وجه اعجاز قرآن تحمل نداشته باشد قرآن که یکی از آیات
 آن اخبار بغیب است که جمیع مخلوقات عاجزند که چنین اخباری بدهند
 باین راههای اعجاز آن بسیار خواهد بود و لکن راههای دیگر از برای
 عامه مردم قلیل الفایده است چیزی که نهایت عالم و عامی را میکند
 بعین است که از روی قیاس پیغمبر صلی الله علیه و آله این خبر را که تا بحال
 کسی نتوانست محبت او را باطل کند و اخبار بغیبی که در جمیع خلق
 عاجزند چنین خبری بدهند چنان واضح است اینهمه و امر که عالم و
 عامی و مسلم و کافر انکار اینهمه و امر را نمیتوانند کرد و همگی شاهد
 میکنند اینهمه و امر را که بعد و علاوه بر آنچه گذشت اینست که احقاف

حق بر غیر برضادت جل شانہ و ابطال بر باطلی که بجا از عای
نبوت میکند برضادت و عده لا شریک له و چون این مطلب را
در بر بنمای سابقه شرعی داده ام در اینجا باشد که اکتفا میکنم
پس چون احقاق حق و ابطال باطل برضادت جل شانہ و اودان
بر هر علامه و شکار و قادیست بر هم کای پس اگر این دعا بجا بود
و باید ظاهر کند که بر طایفان حق در هر زمان و در هر مکان و مشاهد
و محسوس جمیع خلق است که ابطال این دعوی را نغزوده بلکه مقرر
و ثابت داشته اند پس با طینان خداوند عالم جل شانہ و تقریر
و تصدیق او و استیم که این دعا از جانب رب است و اگر کسی تقریر
و تصدیق خداوند دانی قادر مادی غیر راضی به پاک خلق مطلق
نمودن بای حدیث بعد الله و ایا آیه مؤمنون و معلوم
که سب ابواب جمیع احتمالات و دلیل تدبیر و تقریر الهی میکند
پس اگر پیش از این دعا ای بر کرد و قدری در بر بنمای که در دلیل تقریر
کند نشد فکر کن تا نجات یابی ان شاء الله تعالی پس بعد از آن مذکور

باشد

باشد که خداوند عالم جل شانہ بخارق عادت جمیع کتابهای
اسما را که در احکام بود در صفحه روزگار بر انداخت بخارق
عادت کلام مجید و قرآن مجید را در عالم منتشر کرد پس از دعا
کردیم و ایمان آوردیم و در روزی جهان و دل تصدیق کردیم که
در آنست خواه محکم آن و خواهد متشابه آن و ختم این بر بیان را بآیه
در آن کردیم که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدٰنَا لِهٰذَا وَمَا
کُنَّا لِنَهْتَدِیْ لَوْلَا اَنَّ هَدٰنَا اللّٰهُ لَمَسَّ هَٰذَا
از جمله چیزها که محل عبرت عاقلان است در عظمت امر قرآن
عظیم و فرقان کریم که بالاترین جمیع معجزات جمیع انبیای
مرسلین و اولیای مکررین است علاوه بر آنکه در همین نزول تا
روز قیامت بایست و مشهود خلق عالمین است که ایتان
بمثل آن نشد بطوریکه عالم و عامی و مرد و زن و بزرگ و
کوچک مسلم و کافر و مؤمن و منافق و زنج و انس و ستم و آتش
میکند و نمیتوانند انکار کنند و همه خود را عاقر می بینند و انما بعد

پنج بجه از پنج صاحب بجهی چنین نبوده که از جن صد و نه
 ابد لا بد شود و جمیع خلق باشد و احدی تواند انکار آن کند
 و احتمال ضعفی دهد اگر چه بر وجه و مورد صد باشد که سحر
 و شعبه است اینست که اسباب سایر عجزات اسباب است
 غیبی و آن اسباب در دست مردم نیست مشاهد و محسوس است
 نیست هیچ چیز در آن اسباب غیبیه ندارند و عجایب تصرفات
 در نظم و نسق و تقدیم و تاخیر و زیاده و کم را مشاهده میکنند
 بلکه مطلقا در آن میکنند تا بتوانند که از هر جزوی از اجزای آنها
 در هر تصرف از تصرفات در آنها جریه گیرند و حسن نظر می کنند و
 از عیان بجهی کنند و مضموع و مضموعی کنند و ایمان را بر ایمان افزایند
 و عملی از اعمال و عبادت از عبادات را بحال زیاده و مردود در
 ایمان زیاده کنند و با قدم شوق و ربوبی خداوند عالم جل شانه
 سالك شوند و بر زبان ذوق انانیتان و اگر و سائل شوند تا
 بمقتضای قلم ما دعوت کنیم و بحال لولاه عاف که مردم

ازین

از این روایت که در این کتاب است
 ۴۴

از فیوض لم بر نه شوند و فایده که در سایر عجزات است همین است
 که عجز خود را بیایند و تصدیق کنند صاحب عجز را محلا در امر مانع
 که میکنند و وجه آنرا نمی فهمند پس از دیدن عجز محلا میداند که یک
 ثری در این احکام و این تصدیق محسوس چندان تر از غیبیه است
 و فهم و شعور ایشان را زیاده میکند و ایمان را در قلب ایشان است
 نمیکند و اگر مردمان متصفی باشند تسلیم دارند و اگر ایمان آنها
 روی داد از نبوت امتحان خاص خالص بیرون نیایند و از این جهت
 اغلب کسانی که مشاهده سایر خارق عادات تسلیم می گردند مشاهده
 امتحان مرتد شدند چنانکه بعد از مشاهده نبی اسرائیل آن عجز خارق
 عادت از موسی علیه السلام بمحض اینکه دیدند که صدای کادی بانی
 عادتشان از جبهه طلای بیرون آمد و سامری گفت هذا الهکم
 اله موسی باور کردند و کوساله را خدا کردند و کوساله پر شدند
 چرا که خارق عاداتها و موهبات که از موسی مشاهده کرده بودند بانی
 واسطه تسلیم کرده بودند و گفتی فهم ایشان بانی واسطه زیاده

بود و سر غمزه بودند که بمانند معقول نیست که خدا مانند کاه
 خوار کند و سچوین بماند بعد از شاهده آن همه خارق عادت
 از قائم البین صلی الله علیه و آله بعد از وفات آنجناب بماند که
 امتحان همه مرد شده اند از یکدیگر بهر که هر دو نبوت موسی
 نسبت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله احوافی کردند و بعد کوساله
 پرست شدند چرا که علم و فهم ایشان بشا هه آن بجزات زیاد
 شده بود و این قدر فهم داشتند که شخصی که از موسی و هر دو
 براتب کامل بود از کوساله که براتب که از کوساله نبی امیر
 کمتر بود تمیز دهند و اینک عرض شد که کوساله ایشان که بود از
 کوساله نبی امیر و الله محض اخلاق نبود چرا که کوساله نبی امیر
 جدی بود از طلا و خواری داشت مثل کاه و این خارق عادت
 بسیار بزرگ است که جمادی صدای حیوان کند اگر خود با که دیگر
 در همین زمانها جمادی را مانند ساری بسازد و صدای کاه
 کند مردم این روزگار با ضعاف ضاعفی که بساری گردیدند خواهند

گردید

کرد و چنانکه کوساله سلیمان خارق عادت داشت و بعد صد
 کادی هم از او شنیدند و مع ذلک او شده پس فرق ایشان
 با نبی امیر این شد که آنها کوساله صاحب صفت گردیدند و ایشان
 کوساله به صد باری از قدری فکر کنی تصدیق مرا خواهی کرد در
 اینکه سایر بجزات ایمان را در قلب ایشان ثبت نمیکند چنانکه
 که بعد از شاهده آن همه بجزات جمیع مسلمین برتد شدند و هر چه
 نفوس خود را تسلیم ظاهر خود و غیره می شود اگر چه مسلمانان و کفار
 باشند یا بیشتر و از ایمان که آید بسیار که شرح حال ایشان را کرد که
 قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا
 اسلمنا و لما دخل الایمان فی قلوبکم و این قبیل از
 جماعت شاهده سایر بجزات را کرده بودند و فایده که ایشان را
 از تدا ایشان بود بعد از اسلام که حالت کفر صلی ایشان بر
 بهتر بود از تدا ایشان باری خوبتریم مقدمه مختصری از برای
 مطلبی گویم سخن سخن را کنید و قدری طول انداخته پس بهتر نگه دارید

دیگر خوانکم و مطلب مقصود را عرض دارم برهان مطلب اینست
 که از جمیع عظیمه قرآن عظیم اینست که جمیع اسباب تالیف ترکیب
 ظاهر آن در حیطه تصرف مردم است چنانکه تمام تالیف شده از پیش
 حرف و طایع اینجور حرف و قوای آنها در جات و جوت و سطور و صحا
 و اوراق آنها به تفصیل در نزد مردم روزگار است اگر چه در نزد عجم باشد
 و ظاهر آنها در نزد عجم لغات مبذول است و در میان لغات لغت عرب
 در برای عجم مبذول است و تصرف کردن در هر حرف و کلمه و مقدم
 و شستن یا افزودن و حذف کردن و مکرر گفتن و جمیع تصرفات کلامیه
 جمیعاً از برای جمیع مردم مخصوص علمای و حکماء و ادباء و شعرا و بلغاء و فصحاء
 امر است در نهایت آسان و قوا و صرف خود معانی و بیان و قوائد
 خود و جمیعاً در نزد اهل فن این علوم موجود است و هم چنین قوا و عده تطهیر و
 کلامیه و حکمیه و قوا و عدل و جود و حرف و طاسمات تمام علوم که با جمیع
 و همیاد و سیمیا و ریاضا در نزد اهل فن این علوم محفوظ است و هم چنین
 علوم سیاسی و حکم ظاهر و در میان مردم منتشر است و ظاهر قرآن مجید و تالیف

(وادی)

از هیچ چیز غایب است که در دست مردم است تصرف در آنها دارند
 و مع ذلک که قدی فرموده بجزیره در حیطه تصرفشان است و نشسته
 مثل ظاهراً آن میاورند کتاب و سوره و حکایتی مانند آن دارند و اینهم
 از عظیمی است در نزد عقلای عالم و لکن غافلان غافلند عظیمه آنرا
 و از غفلت ایشان است که در نزد ایشان عظیم شوق العبریتش از عظیم
 سوره از سوره قرآن است شوق دریا و حرکت عصاره بسیار در نظر
 ایشان عظیم تر است از قرآن نعوذ بالله و لکن در نزد عقلای با
 بصیرت معلوم است که اولاً در این قرآن چیز غایبی نیست که اسمها
 بزرگ است که بانی اسمها کارهای نوع و موسی و عیسی علیهم السلام
 میتوان کرد چنانکه در احادیث بسیار تصریح بآن شده آصف
 برخیا بلقیس اگر از پیشم زدن حاضر کرد و در نزد سلیمان
 علیه السلام و علم کی از کتاب نزد آصف بود که بانی و واسطه
 اینجور کار را کرد حضرت صادق علیه السلام فرمود بنشین که علم
 آصف نسبت به علم کل کتاب چه قدر است عرض کرد خدا و رسول

بهتر میدانند فرمودند علم اصف نیست بعلم کل کتاب ~~چون~~
مانند قطره است نسبت به دریای اخضر بعد فرمودند چه قدری
دارد قطره با دریای عرض کرد بسیار کم است فرمودند استغفار
میکنم نزد خدا از زیادتی که بدی که کردم یعنی علم اصف نیست
بعلم کل کتاب قطره کمتر است نسبت به دریای اخضر بعد فرمودند
آیا خوانده اینم آیه را در قرآن قل کفی بالله شهیدا
بلی و بنیکم و منی عند علم الکتاب عرض کرد بنا
و معنی آیه اینست که بگویم ای پیغمبر که کفایت کرده در میان من
و شما خدا را که او بودن بر حقیت من و گواه بودن کس بطله در نزد
ایشان است علم قرآن بعد فرمودند آیا کسی است که علم قرآن در نزد
ایشان تمام علم قرآن نزد ایشان است یا بعضی از آن عرض کرد تمام
تمام علم قرآن در نزد ایشان است بعد دست مبارک خود را بر سینه
گذازد و دست دفته و فرمودند علم قرآن تمامش در نزد ما است
علم قرآن تمامش در نزد ما است علم قرآن تمامش در نزد ما است

باری

باری پس چنین کتاب که بنیان هر چیزی در آن است و سر و شکلی
نست مگر در آن و جمیع اشیا در آن احصا شده با کمالی عجیب که دارد
و ترکیب شده از کلمات محصوره عرب که جمیع آنها در نزد ایشان
حاضر بود و هست معلوم است که جمیع خلق عاجزند مثل انرا بسایه
و ثمرات و نواید علوم و حکمتها که موجب نیاید به یقین و ایمان
و مقصدی از دیاد ایمان و عبادات خدای رحمن و تعجب
بدر قریب اوست بجهت کتب ایمان در قلوب بواسطه اعلیای
و نظور آیات آن در وقت نزول آیه در قیامت بلکه به
نهایت معلوم است که در هیچ فارق عادی نیست اللهم اجعله
قدرا فی بصیری و بصیرة فی دینی و یقینا فی قلبی
و اخلاصا فی عملی و صحة فی جسمی و سلامة
من بلا یا الدنیا و الاخرة بخیر من عند علمه
کلمه من العترة الطاهرة صلواتک علیهم معنی
براهان اگر بخیر کسی خطور کند که اگر کتابی بخوبی باشد

بر قیام نسبت با نبیای معصومین از جانب خداوند عالم جل شانه
همان وجود قیام در آن دلیل است بر آنکه از نزد خداوند عالم
نسبت چنانکه نسبت شراب خوردن لوط علیه السلام و زنای با دختر
نعموزا به و نسبت شراب خوردن نوح و کشف عورت را دلیل قرار
دادی بر آنکه کتاب که چنین چیزها در آن است از جانب خدا نیست و
افزای مردم است که در آن تألیف شده پس بنا بر این قاعده
باید در کتاب سماوی و وحی الهی نسبت معصیت و قبیحی با نبیای و انبیاء
الهی نباشد و حال آنکه در همین قرآن که تودعا کردی که عظیم است
از جمیع معجزات جمیع انبیاء و اولیای خدا نسبت معصیت و قبیحی با نبی
اولین و آخرین یافت میشود بطور صراحت مثل آنکه نسبت
نادم علیه السلام که اول نبی است میفرماید و عصی آدم ربه
نفوی و نسبت نجات محمد صلی الله علیه و آله که آخر انبیاء و علیهم است
میفرماید استغفر لک و نسبت کنایه را بسیار انبیاء و در موضع
بسیار داده پس چه شده و از چه راه بعضی از کتابها باید منقطع با

از حدود عالم

از خداوند عالم جل شانه بپذیرفت شدن نسبت معصیت با نبیاء
و بعضی منقطع است از خداوند عالم جل شانه با اینکه نسبتهای معصیت
بسیار بسیاری از انبیاء و علیهم السلام در آن یافت میشود و اینکه بعضی
از کتابها را رد کرده مثل تورات و انجیل و بعضی را اثبات حقیقت
کرده مثل قرآن با اینکه همه شکر کنند در برداشتن نسبت معاصی
با نبیاء و علیهم السلام راه این چیست و در بادی نظیر چنین نیست
که راه آن بجز عصیت جاهلانیه چیز دیگریست و این عصیت جاهلانیه
هر طایفه از برای خود میکنند البته کسانی هم که در طرف مقابلند
عاجز از این کار نیستند و کل حزب مخالف بهم فرعون که بوی می آید
ظاهر بر جمیع صادق خواهد بود و عجلای حقیقی و اهل حق واقعی
از عصیت جاهلانیه سبزی و نرسید پس اگر امثال این شبهات عارض
شده و کسی بود وطن بخود راه و داد و عرض میکنم که هر چه بهم رسد
ان اقرتة فعلی جرمی تو خود بفکر نکات خود باش و راه حق پیدا
کن و عصیت جاهلانیه را از ذهن دور کن اگر عاقلی و اگر عاقل نیستی که مرا

سخنی بگویند و تصدیق و تکذیب نمودند و هر یک از این است
 و اگر عاقلی و لکن در این امر متخیری و راه فهم آنرا مبطلی عرض کنیم که
 معصیت و زبانی عرب معنی انتفاع و سرچشمی است از امر آموخته و عدم
 مطاوعه و فعل فاعل است و گاهی عدم مطاوعه فعل فاعل را
 بعدم اطاعت هم تأویل نمایند و گاهی عدم مطاوعه را بمعنی
 و ذنب و گناه تعبیر نمایند و گاهی آنکه اطباء و درکنایه های خودشان
 مینویسند در خلط غلیظ و ماده غلیظه که قوت و توان اثر
 نمیکند میگویند خلط عاصی است و مطاوعه فعل و اثر دوار را
 نمیکند پس باید منتضحات است سوال کرد تا خلط نفعی پیدا کند و
 بجهت خود تا قابل شود که دواران تأثیر کنند و مادام که خلط غلیظ
 نفعی یافته قبول فعل دوار نمیکند و انتفاع میکنند از تأثیر دوار
 و اثر دواران ظاهر نمیشود مانند آنکه چوبی که رطوبت زیاد دارد
 با آتش درگیر و انتفاع دارد از تأثیر حرارت آتش و بواسطه
 رطوبت زیاد که در آن است ضدیت با آتش دارد و دور است

از صفات

از صفات آتش هر که طبع آتش خشک است و طبع آب تر است و تری
 با خشکی نهایت دوری و بیگانگی و ضدیت و دشمنی دارند
 و آتش در طبع خود آب را بخورده نمیدهد و آب در طبع خود آتش را
 بخورده نمیدهد پس هر یک از اینها مانع دیگری هستند در مقام
 خود و هر یک انتفاع از فعل دیگری دارد و هر یک ضد دیگری
 و دشمنی و استعصای و گناه کار و سرچشمی است از امر دیگری و هر
 هر یک فعل و اثر او است و این معنی در فارسی و عربی و جمیع لغات
 متداول است و امید است که عقلای عالم انکار این معنی نکنند
 و با غیر عقلای سخنی ندارم پس چون یکی از دو ضد غالب شود بر دیگری
 بتدریج تکلیف تا نهایت دور میشود و دوار و خورده خورده دفع
 مانع دور از دور هر چه میکند تا در عاقبت بکام او میرسد و او را
 بکام خود میرساند مانند آتش که چون غالب شود بر چوب سرد در
 درجه اول آنرا قدر کمی گرم میکند و قدر کمی آن را ملایم باخود
 میکند و آن تا نهایت همان گرمی چوب است که ملایم گرمی آتش پس

چون قدری حرارت آتش دوا می گردد رطوبت های جو ف جو بر
 بتجیر میکند و از اطراف جو صعد میکند پس چون قدری
 دوام فعل آتش بیشتر پیشترند و در بخارات متصاعده
 گردان بخارات دو میشود و در همه اینج درجات در اجمل
 و انقیادی از برای جو است جو در همه درجه لبوی عالم
 آتش نزدیک میشود و لکن روی آتش در آن پنهان است و
 محبوب است از دیدار آتش بواسطه رطوبت که پوشاننده
 و باعمال و افعال و آثار خود که همان رطوبت است که در
 لبی و پیک از درجات مطهره و مآمه از برای آتش نکرده
 و کافیه است با آتش یعنی پوشاننده نور آتش است اگر چه در هر
 درجه بقدر امکان آن درجه رو لبوی عالم آتش می رود
 و در هر درجه تا در آن درجات کوهایی از رفیق لبوی
 عالم آتش نمیکند و بر همین آتش میسر میکند و رو لبوی عالم
 آتش که عالم حرارت نور و ضیاء است می رود و لکن بخیر است

در هر درجه

در هر درجه سستی از حرارت آتش میکند احساس دیگری ندارد و نور
 و ضیاء آتش را و پنهان است چرا که هنوز دور است تا عالم آتش
 برسد و مانع است رطوبات خود نور و ضیاء آتش را و مانع
 کرده در همه اینج درجات از فعل آتش که نور و ضیاء باشد و در هر درجه
 نوع خلایق و معصیت و ضدیت و ادعای انیت در و در مقابل
 تا آنکه آتش دوا می دیگر بیشتر پیشتر پیدا کند و در آن دوای تری
 اثری بیشتر کند تا با تمام امر منتهی شود که آتش با تمام غالب شود و در
 بالمره مغلوب شوند که تا که آتش بر از کربان آن جو بریدن
 آورد و آفتاب نور و ضیاء او از مشرق این جو بطالع شود پس در
 مغلوب شده خود را کم کنند در نیک و شکلی اثری از آنها باقی
 نماند پس باز بان مجربان خود بعبیه ضعیف مناجات کند در دلی
 خود که پس نیم خیال تو گوشتم پای تا سر من تو آمد خورده خورده
 رفت مرا سسته سسته تا آنکه زبانی او بالمره از حرکت باز ماند و زبانی
 آتش با تمام کند و شود نموده آن امانا از زبانی مرادم شرح این

قبیل از مطالب نیست و مقصود همه در اینجا همین است که تو را متذکر
کنم که مراد الهی در همه جا نوعاً بر یک نیست مگر در بعضی
الوجوه من تفاوت پس متذکر باش که قابل درج است بر روی
فاعل بطوری که مثل زدم در هر درجه در آن درجه بعد از وسیع و ظا
خود سیر میکند بوی عالم فاعل و در هیچ درجه نمیتوان گفت که سیر
بوی فاعل نمیکند و امثال اطاعت را در نمیکند پس در هر درجه
بیش از وسیع تکلیفی ندارد و تکلیف خود عمل کرده و مقصود است از
مخالفت و عصیان فاعل اگر چه در هر درجه سیر مدام که بالمره فاع
نشده عجیب و روضیا و فاعل را کرده پس میتوان بفاعل عمل کرد
که مراد پشاندن نور تو هستم تا در میان بهم رسد آنکه سؤال کند
که ای پرورنده من این مجامعهای مانع را تو رفع کن و این کفرهای
پوشاننده نور خود را تو از بین کن و این شرکهای آلودهای مرا تو پاک
کن و این محبتها یعنی مخالفتی که در میان من و تو هست تو بپوشان
و غفران کن یعنی مراد از میان بردار که تو نمایی که تا من بهم و تو تو را محال

مخالفتی

مخالفتی در میان من و تو هست چرا که هر دو تا تا مخالفتی نیست
باشند و تا نیستند پس مخالفت وقتی فاعل میشود که دو تا
از میان برود و با مقصود خود متوجه شود و کان مکن که این مطلب
مطلب از تصوف است و امیدوار چنانم بفضل و کرم آقای
خود سلام الله علیهم که مراد از اینج همالک نجات داده باشند
و هرگز نظر عنایت خود را از من صرف نکنند و لکن تمام مقصود نیست
میان فاعل و قابل است با ذات خدای سبحان یعنی نسبت و
وصفات او بسیار است خدای سبحان یک است یک بسیار است
و بسیار یک نیست و این مطلب که در داخل مشا هر است بدیهیات
اولیه است و تمام مقصود بیان مراتب صفات و اسما و بسیار است
و ذات خدای سبحان مقصود و مراد نیست پس کان بدکنش و طبعی سبحا
من باری چون این مطلب دانستی اگر دانستی بدان که معصیت
و قبیاح بر هر قسم است قسمی مخالفت امر خدای تعالی است از روی
عناد مثل خوردن شراب و کردن زنا و سایر معاصی و نکردن نماز

و سایر طاعت پس از این قسم معاصی و قیاح البیاید انبیاء
 در مسکن و اولیای مقررین که لسان ترجمان وحی الهی
 است از برای سایر مخلوقین منزله و مبری باشند بهمان
 دلیلها که گذشت و قسمی از مخالفت این قسم بود که درین
 برهان عرض کردم که سایر سالک در درجات سیر اعراض میکند
 در نزد پرورنده خود و با آنکه از این قسم خداوند عالم نسبت
 بسالکی و ساری وحی کند که فلان سالک فلان مخالفت را
 کرد و من را با این واسطه مبتلی کردم بفلان بلا تا آنکه توبه کرد
 و من توبه را و پذیرفتم و از این قبیل و صیها با خود نمی شود که چو
 طور رفتار کردی من تو را بفلان بلا گرفتار کردم پس این طور رفتار
 کردی که توبه را از این رفتار بکنی و اعراض کنی از این رفتار تا توبه کنی
 و هم از این بلا و این رفتار را و این بلا را بهیچیک سنا و عصمت
 نیست مخالفتی و عصمتی باین معنیها که عوام میفهمند از برای
 و اولیای ترجمین سلام الله علیه نیست اما از قبیل آنچه گذریم

فلان

سر در درج

سر در درجات صعود است از برای سایر مرتجع موجود است
 مانند کسیکه صعود کند در درجات و پلهای نزد بان پس چون
 پای خود را گذارد بدرجه و پله اول میتوان باو گفت که رو
 ببالا میرو و تقصیری در بالا رفتن نمیکند و معصوم است از
 تقصیر و لکن اگر در این درجه هوا سرد باشد سردی هوا با او
 میکند و او مبتلا بهوای سرد است تا دم که در آن درجه بماند
 و با آنکه تضرع و زاری کند و ز سر دی هوا شکایت کند پس
 باو وحی رسد که چون در این درجه واقف شدی تو را بطلی
 کردم سردی هوا اگر خواهی تو را از عذاب سردی هوا نکات
 و هم در این مقام واقف باش و اعراض کنی از این درجه توبه
 کن و در بسوی من بیا و پای علاقه خود را از این درجه بردار
 و بالا تر بیا تا بررسی بدرجه که آفتاب تابان است و از این
 و دامن از سردی هوا است پس بواسطه این الهام و وحی بالکلیه
 و از عذاب سردی هوا میرسد و منعت گرمی درجه بالا که لازم

آن درجه است بر سره و آن نعمت منعم میشود و لب اند چون
 مدته در اینم درجه کثرت کند از کرمی هوا ملول شود و کائنات
 رسد که از حرارت آفتاب تمام شود و شکایت کند از عالم
 خود و باز وی و الهام شود که چون در اینم درجه واقف
 شدی و این عمل از تو صادر شد تو را با اینم عذاب کرمی بود
 قبل از کرم پس اگر طالب نجات از اینم عذاب در اینم درجه عرضی
 کن و با لبوی درجه بالاتر که در آن درجه با دشمنان است که
 روح در میان در آن است پس بهمان سیان سالکین در درجه
 سیر و صعود میکنند و چون در درجه از نوران آن ملول و مایه
 میشوند منتقل به درجه دیگر میشوند بوی الهام الهی و از برای
 اینم قبیل سیر و صعود و انقطاع و وقوف نیست پس این
 غیر انهایی نبوی غیر نهایی سلوک و صعود میکنند و دائم در
 استغفار و تضرع و خشوعند و سوال زیاد را علم و صعود
 و سیر میکنند به نهایت لیس لاجتی غایبه و الا نهایتی

در بیان

در بیان جبل با غوغای احوال پیش از اینم حسی باجه نمیکند
 پس تذکر باشند طالبان حق در راه نجات که آنچه در کلام مجید
 و قرآن مجید است که نسبت بانبیا علیهم السلام داده شده از
 این قبیل معصیتهاست که منافات با عصمت ایشان ندارد و بسیار
 در شرح احوال انبیای سالکین سایر برضای غیر در جهات عالیه
 که با آنکه در نزد عوام الناس از ایشان آیهات با نباشد و از برای
 علمای ربانیه بیانات محکم است که میدانند که قرآن کتاب علم خداست
 و شرح حال هر چیزی باید در آن باشد و لا وطب ولا
 فایس الا فی کتاب مبین بقیان الکل شیء و بیان
 اینم طالبان برای این بقیر از اینم شایسته نیست اگر چه لازم
 آن افتاده که اهل باطل بطور اهر آن متمسکند و کمره شده
 بهنم روند چنانکه فرموده هو الذی اقول علیک الکتاب
 منه آیات حکمات هن ام الکتاب و اخر
 متشابهاً فاما الذین فی قلوبهم رذیعه

حکمت

فیتبعون ما احسانا به ابتغاء الفتنه وابتغاء
قائمه تا افرایات باری ز جبهه میانه میگردد در اینج قرآن است
اینست که حکمات یقینی باید گرفت و مشابهاست باید
رد حکمات کرد یعنی باید اعتقاد کرد که معنی آنها سافاه ^{بعضی} معنی
حکمات یقینی ندارد و اگر چه بعضی ظاهر آنها مشابهاست باشد
و حکم قرآن اینست که انبیاء و اعدای تعالی علیه السلام از برای مطاع بودن
آمده اند چنانکه فرموده و ما اودلنا من رسول الا ليطاع
باذن الله و از حکمات قرآن است که فرموده و لا تطع
انما او کفورا و از حکمات است و لا تطع من اغفلنا
قلیه عن ذکره ناپس اگر خداوند جل شانزه نفرستاده رسول را
مگر از برای همین که مطاع باشند و هر کجا فرموده اطاعت کن
کناه کار و کفورا و اطاعت کن کسی را که غافل کرده ایم قلب
او را از یاد خویش کناه کار و کفورا و غافل رز یا خدا می توان
و سایر ناسی امر او را نهی کرده که اطاعت کرده شوند پس

و هرگز نبوده که کمره یا کلاه کار باشد چه قبل از بعثت چه بعد از آن
 پس چون او را معصوم از کمره ای و کلاه آفریده بود خبر داد و بصفه
 مستقبل با صطلاح و فرمود قنطی و حکم میکند از روی بوی
 فقه بعد از این و در این سبک از بیان هزاره است از برای
 اهل عیان و آن اینست که تا خداوند عالم جل شانیه کسی را معصوم
 خلق کند در ابتدای خلقت معصوم نخواهد شد و هر معصومی باید
 در ابتدای خلقت معصوم باشد و کسی که از سر خلقت آگاه
 ندارد با کمال کند که می شود کسی معصوم نباشد در اول مراد
 معصوم شود و در این است که جماعتی قائل شده اند که پیغمبران
 باید در وقت بعثت معصوم باشند و لکن قبل از آن لازم نیست
 و عاقلند از اینکه تا کسند نشود کسندم بار نیاید و در تخم در زن
 از زن بار آن است از لطفه نهان نهان تولد کند و از لطفه
 هر حیوانی همان حیوان و لطفه مرد اگر غالب شد پس بر خرد و اگر
 لطفه زن غالب شد و خرد او و لطفه زن که تولد کند لطفه کرمی

بوی

کرمی تولید نماید از لطفه مرام مرام را ده بعمل آید و از لطفه حلال
 حلال را ده را دیده شود باری مقصود و در این رساله شرح این خبر است
 نیست و است نه در این مقام کانه است پیغمبر از زبان صلی الله علیه
 و آله پیغمبر آیه ترفیع هرگز نگذرد و کلاه کار بنجه نخواهد بود و جمیع بنای
 و مرسلین باید چنین باشند چه که خداوند عالم جل شانیه خبر داد
 و او فرموده قل ما کنتم بدعا حی الرسل یعنی بگوی
 پیغمبر صلی الله علیه و آله که نیستیم بر طور و طرز و کیفیت کم نازده
 از سایر رسولان خدا و می مانند آنها هستیم و فرموده انا و حنیفا
 الیه کما و حنیفا الی فوج و البتین من بعد
 و معلوم از این آیه که پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگز کمره نبوده و هرگز
 کلاه کار نبوده پیش از بعثت و هرگز حکم نکرده بعد از بعثت مگر
 بوی الهی پس سچم یک اینکه مثل او نید در نبوت و رسالت
 هرگز کمره نبوده و هرگز کلاه کار بنجه اند قبل از بعثت و هرگز
 حکم نکرده اند مگر بوی الهی که سطراب خورد و حکم میکند پیغمبر

بعد از آن

و عمل میکند بهر او و شهادت خود پس انبیاء و مرسلین هرگز
 شراب نخورده اند و توبه آنکه یهود و نصاری نسبت شراب خوردن
 و زنا را با و فرموده کردن را بعد از بعثت میدانند چرا که نوع بعد از
 بعثت یکسانی نیست و لوط بعد از بعثت از شد اول بیرون رفت
 تباری بقتضای آیه محکم قرآن لا نفوق بین احد من رسولنا و ما
 و آخرهم و با تهم مصومون ظهور در همین مملکت الی النشرة
 و ان کان الکمل واحد منهم تمام معلوم و تلك المرسل فضلنا
 بعضهم عن بعض و فضیلت بعضی بعضی منافات ندارد که همه در
 عصمت و طهارت ذریه بعضیها هم بعضی باشند بطوریکه هر یک
 در مقام خود کامل و مکمل خلق اند و اگر کسی شی از این مطالب تفصیل
 باشد بر سالات دیگر رجوع کند و شی از این مناسب این رساله
 نیست تباری معاصی و قباچی که در قرآن مجید نسبت با انبیاء علیهم السلام
 داده بطوار آنها را و خداوند عالم نسبت چرا که آنها را متشابه
 قرار داده از برای امتحانهای خداوندی و مؤمنان باید آنها را

را دانند

را دانند بحکمت و حکمت آیات مثال اینها بود که عرض کرد
 و این عرض هم محض ادعا بود که کسی تواند ایراد کند که تو از سوی
 خود این آیات را در حکمت کفری و آیات نسبت معاصی را از ایشان
 کفری چرا که جمیع عقول اتفاق دارند که معقول نیست که خداوندی
 بنا بر عالم قادر رؤف رحیم با و پیغمبری بفرستد از برای خلق
 از برای هدایت بدانند که او هدایت خود دهد که یا بعد از روی
 عصیان یا بظلمت از روی ستم و سب و عقل و نقل با هم مطابقت
 و هر چه عالم است که خداوند عالم دانا و توانا و رؤف رحیم و دانی
 و سایر این قبیل از صفات کمالیه را داراست بطور قطع و یقینی که شی
 الیقین است و بالا تریم یقینها است پس حکم خداوند عالم جل شانه
 باید از این مشابهاً تاویل کرد و در حکمت کرد بطوری که منافات
 در میان باقی نماند و لکن عبارت را که در کتاب سنی توبه و کتابهای سنی
 بکتابت شده است قابل تأویل نیست صریح شراب خوردن و زنا
 شدن بطوریکه فرزندان با هم آلوده اند و خداوندی و بعضی از آنها

کنند و نوح و عا و لغیر می نمایند قابل تاویل نیست و نسبت صریح
شراب خوردن و مست شدن بطوریکه با دو دختر زن کند و در
دو حالت شوند و هر یک پیری تو کند کند و آن پیر بزرگ شوند و در
سالهای درازتر کرده و ترس جماعتی باشند و بی سرائیل در
سالهای درازتر کرده با آنها جنگها کنند قابل تاویل نیست
و همچنین نسبت صریح بدهند که عیسی علیه السلام در جمله معجزات
او این بود که کوزه های مملو از آب آنها شراب شد و مردم
در آن شرابها خوردند و آن شراب قوی تر از سایر شرابها بود
درست کردن و بهوشی و خون آوردن و خود عیسی خوردن
در آن شرابها خورد قابل تاویل نیست حال آنکه امید است که یافته
باشی که رسولان خدا باید با علم و شعور و حکمت هدایت
با مردم حکم کنند و با شعور با مردم معاشرت کنند و شراب که
زایل کننده شعور است در گفتار و کردار حرام است بر غیران
استعمال آن و حال آنکه خود یهود و نصاری منکر این هستند که

شراب

شراب شعور را زایل میکند چنانکه هر کس که آنرا که لوط از روی با
شعوری بعد از خوردن شراب با دختران خود را کرد و نفوذ با لوط
نوح از روی با شعوری بعد از خوردن شراب کشف عورت
اوست و جایز نبودن خوردن شراب از برای پیغمبران مانند
جایز نبودن دروغ گفتن است از برای ایشان و حال آنکه
احدی تلفقه و قائل نشده که جایز نیست که پیغمبر حق دروغ
رساند و احکام خدا را دروغ بگوید و اگر جایز نیست که پیغمبر
حق دروغ رساند و احکام الهی را دروغ بگوید پس چرا
جمع دروغ گو یا پیغمبر نباشند و کان میگویم یهود و نصاری
این قدر با شعور شده باشند که بگویند جایز نیست که پیغمبر حق دروغ
گو باشد در وقت رسانیدن احکام الهی بوسی خلق و در
بسیاری از مواضع انجیل خبر میدهد که پیغمبران دروغگو بسیار
خواهند آمد و شما انبیا را نقدی ایشان کنید و باور نکنید سخن
ایشان را و اطاعت نکنید ایشان را و همان دلیل است که پیغمبر

برحق

نیاید در غلو باشد که مبادا بزنج از جانب غیر خدا حکمی کند
و انرا نسبت بخدا دهد همان دلیل نیاید بغير در وقت بیان
احکام الهی سهو و سیاهی داشته باشد که مبادا حکم بغير
ما نزل الله کند از روی سهو و سیاهی و همچنین دلیلها بیا
از روی به شعوری حکم کند که مبادا از روی به شعوری
حکم بغير ما نزل الله کند و شراب خوردن لا محاله به شعوری
میآورد پس نباید شراب خورد و اگر کسی بگوید شاید شراب
بخورد و دست نشود میگویم چنین چیزی را هنوز میبود و نصای
نکفته اند باینکه به شعوری ایشان بجای بود که نسبت شراب
خوردن به بغير این برحق دادند و لکن از دست شدن آنها
ابا و اقلناعی نکردند باری و سچیان بهر حال باینکه حضرت
داود علیا بنیاد الله و علیه السلام مرغی را در محراب دید
و از عقب آن مرغ دید تا آنکه از دیوار خانه او را با
رفت که مرغ را بگیرد اما گاه زن او را را دید که عریان

در میان

در میان خانه غسل میکند از مرغ فراموش کرد و از برای زنی او را
دل او لغزید و عاشق محال او گردید کردید و شب روز در فکر بود
صال آن زن بود تا اینکه بتدریج او را بیک فرستاد و میردا
لشکر نوشت که البته او را باید پیش جنگ قرار بدهی پس او هم او
پیش جنگ قرار داد و گشته شد و مقصود او همین بود که گشته
شود تا آنکه خبر گشته شدن او را باور رسید فرستاد و نزد زن
او را که مرغ عاشق دیدار تو هستم و باید بکلی مرا بکشی و قبول
نکرد و مکرر فرستاد و قبول نکرد تا آنکه چند نفر از اوطار او فرستاد
و آن زن را بیک کشیدند و آمد و نزد برای داود داد و داود
بدون بکلی و رضای او با او ناکرد و او را روانه خانه خود
کرد تا مدتی گذشت پس زن او را با آنرا حمل در خانه یافت پس
فرستاد و او را خبر کرد پس چون دید که رسوا میشود او را بعهده
خود در آورد و حملی که در زنا حاصل شده بود بشمر رسید و تولد
شد پسری و اسم او را سلیمان گذارند و لغز با الله و همچنین

تصریح باینکه سلیمان مدتها بعد از آنکه از جانب خدا سلطنت
 کرده بود بت پرستی کرد و از خدای خود بجهیده بود تا آنکه خدای
 دفعه زندهای او را نصیب کردند که خدای تو تو را سلطان کرده
 و سلطهها بتو داده و لا یقینست که تو در مقابل جهانهای دورا
 و آنکه از بت پرستی کنی بجهیده بخشی که از او داری تا آخر
 کار گوش سخن ایشان داد و نصیحت ایشان قبول کرد و تو
 کرد و خدا را پرستید و بچنین تصریح باینکه هر دو علیه السلام بعد از
 رفتن موسی علیه السلام بکوه طور کوساله ساخت و مردم گفت
 این بت خدای شما و مردم را امر کرد بکوساله پرستی و خودش
 سر کرده کوساله پرستان بود قابل تأویل نیست و از امثال کونیه
 حکایات که جمیع عقلای عالم میفرمودند که اقترای محض بت بفرمان
 خدا و در کتب مقدسه یهود و نصاری بتست و طور است که
 هیچ قابل تأویل نیست بسیار است شاهد بر اینکه قابل تأویل
 نیست اینست که تا دین زمانها هنوز خدای از یهود و نصاری این

عبارات

عبارات حکایات تا وایل نکرده اند و احدی از ایشان گفته
 که این حکایات بطور ظاهر اتفاق نیفتاده و پیغمبران چنین عملها
 نکرده اند و مردمان از این حکایات امری است باطنی که مناسب بود
 باین قبیل عبارات تا تغییر شود پس این کتب مقدسه که بدون تأویل
 از این قبیل نسبتهای قبیح در رد کتب سماوی نیست و اقترای
 محض که از روی عداوت با پیغمبران خدا گفته اند از ایشان
 و علمای یهود و نصاری از به شعوری خود آنها را باور کرده اند
 و قبول کرده معقباتان شده اند و اگر در این کتب بعضی از کلمات
 حقه بود و مندرج با بعضی از دینهای آسمانه نبود اینها را کتب بت
 میگویند نه مقدسه بسیار بوقوع و بجا بود و لکن مرمت کلمات حقه
 در هر جا که باشد لازم است باری پس چون تذکر شدی که بعضی از
 عالم باید باشد بطوریکه جمیع عقول سلیم عالم است بران در
 حکمت خداوندی است جلت حکمت که جمیع طوائف الاناوری گویند
 که حقی باید در عالم باشد و از جمله حکمتهای بزرگ خداوندی

اینست که جمیع طوائف این حق را بخود نسبت میدهند و هر یک
 حضرات از برای خود اثبات میکنند و از غیر خود نفی میکنند و از حق
 نیست مگر بدیگری محکم از جانب خداوند حکیم جل شانہ که در تمام
 مملکت ابرار داده و طوائع این خلق را بر این قرار داده که قبول
 کنند که حق باید باشد و هست لکن قرار داده که هر یک حقیقت
 از برای خود ادعا کنند تا حق در این دنیا در میان مردم محفوظ
 بماند و اگر بنا بود که بگویند حق باید باشد و لکن معلوم نیست که
 حق با کس است اسم و رسم حق از میان مردم کم میشد چرا که اهل حق
 در هر عصری بسیار کم و بسیار مغلوبند و اگر بنا بود که همان خودشان
 اسمی از حق برند و حق از برای خود اثبات کند یک روز نمیتوانند
 در روی زمین زیست کنند چرا که جمیع اهل باطل بر خلافت آن
 بودند و با عدم کم و مغلوبیت البته از روی زمین برداشته شدند
 و لکن چون خداوند حکیم رؤف و رحیم خواست که ایشان در دنیا
 باشند تا امر خلقت لغو نشود و عالم بجای خود بماند حق ایشان را

از زبان جمیع طوائف جاری کرده و هر یک برای این داشته
 که ادعای آنرا از برای خود کنند چرا که در طوائع مخلوقات بر آنست
 اگر چیزی را از خود دانستند حفظ آن میکنند و اگر چیزی را از خود
 غنیمت خود دانستند اعتناء به حفظ کردن آن ندارند حتی آنکه می بینند
 که اگر کسی طفل بدی را هم داشته باشد او را حفظ میکنند چرا که از خود
 میداند و اگر طفل از غیر باشد اگر چه خوش شکل باشد اعتناء
 در حفظ او ندارد و حتی آنکه این طبع را در حیوانات هم مشاهده
 میکنی که هر یک جعبه خود را حفظ میکنند نه جعبه غیر را و این
 سری است از اسرار الهی که هر کسی هر چه را از خود دانست را حفظ
 میکند و کشف این سری را در این مختصر نمیتوان نوشت و چون عمل
 و نگاری هم نیست احتیاج شرح نیست پس از فکره با نفعه الهیه
 اینست که هر یک از طوائف ادعای حق و حقیقت از برای
 خود کنند تا آنکه حق از برای اهل حق محفوظ بماند پس چون
 بدلیل عقل اتفاق عقول و نقول جمیع طوائف حق و انحراف

در عالم باید باشد و جمیع حق باید باشد از جانب خداوند
عالم باید باشد و معنی حق که از جانب اوست اینست که
که خلق بخایه وجود خود برسند و از سنان وجود خود چیزی
بکار نبرند و از مضار وجود خود اجترار نکنند ثمرة خلقت ایشان
بعمل یابد چرا که اگر بنا بود که ثمرة خلقت بدون استعمال منافع
و اجتناب از مضار بعمل یاید و عملی و طاعتی در میان نباشد
از روز اول خداوند حکیم جل شانہ از سالی هیچ رسول نگزیده
بود و هیچ کتاب از آسمان نفرستاده بود و این مطلب
اکثره مسلمی کل عقول است و نقول همه طوائف است پس احکام
الهی که ممکن است استعمال منافع و کیفیت اجترار از مضار
باید در میان مردم منتشر باشد و دانستی و متذکر شدی که
کتاب احکامی از آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام در میان
مردم نیست و همچنین کتاب حقیقی موسی علیه السلام و کتاب حقیقی
عیسی علیه السلام در میان نیست پس بدان که کتابی که منسوب است به ایشان

عالم حکام

عالم جل شانہ واحدی نتوانستہ مثل انرا بیاورد و دارای احکام
الهی است قرآن مجید و فرقان حمید است که در میان بلاد و عباد مکرر
و خداوند عالم جل شانہ در آن ذکر فرموده که کسی مثل انرا نتواند
آورد و صدق این مطلب با جمیع خلق یافتند پس حق که باید در عالم
باشد منتهی است تا این کلام مجید که مقررات از جانب خداوند عالم
جل شانہ که اگر مقرر نبود بر طرف شده بود و در میان مردم مفقود
شده بود تمام آن مثل صحیف آدم و نوح و ابراهیم با خبری ادعای
در میان مانده بود مثل کتب یهود و نصاری که اقترای آنی از جمیع
عقول سلیمه میهنه و اگر بنا باشد که قرآن هم در میان نباشد
باید مطلقا حق در عالم یافت نشود چرا که منتهی است با بنیای خدا
و از انبیاء چیزی که باقی مانده همین قرآن است که اگر این هم مثل
سایر کتابها مفقود یا بطرد و بود دیگر حق نبود و نبودن حق در
روی زمین اهل باطل هم ادعا میکنند چه جای اهل حق پس چون
کردیم که خداوند عالم جل شانہ بهر کسی که صحیف کتب بنیای سلف را

مفقود گردانید و این کتاب بین در میان خلق اشکار فرموده
 دانستیم که حق مختصات در آن ایمانی در آن است که دریم و انبیاء
 و اوصیان در برای احکام آن کردیم آنچه الله می داند بعد از ما گفتا
 شنیدی بولایان هدایت الله ربنا لا تنزع قلوبنا بعد از بدینا و بس
 نشانم زندگ رحمة الله انت الی باب برهان پس چون
 از بیانات گذشته متذکر شدی بطور و طرز راه حق و قدری نیز
 شدی اگر شدی حال فکر کن که آیا الفاظ صرف بدون معنی فائده
 در دنیا دارند و بآنکه فکری تصدیق خواهی کرد که لفظ بمعنی بی
 است الهامی که از خدا و رسول و ائمه علیهم السلام صادر شده بجهت
 خود آن لفظها بدون معنیها پس از اینجا متذکر باش که لفظ بمعنی از
 خداوند عالم جل شاناه صادر نشده و تمام الفاظ قرآن بمعنی دارد
 و کان نیکم که کسی بگوید که لفظ بمعنی خداوند حکیم جل شاناه نازل
 کرده پس چون متذکر این مطلب شدی متذکر مطلب دیگر باشی و آن
 مطلب اینست که فائده آن معنیها باید لامحاله بخلق برسد چرا که اگر لفظی

اگرچه این کتاب را در میان خلق

در نزد خداوند عالم معنی داشته باشد و آن معنی خلق نرسد
 و همان لفظ به تنهایی برسد باز فائده بر آن لفظ مترتب است
 اگر چه در نزد خداوند معنی باشد پس متذکر باش که در تمام حروف
 و کلمات قرآن معنیها است آن معنیها مقصود و مراد خداوند
 عالم جل شاناه بوده و آن معنیها را از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله
 بوسیله لفظها نازل فرموده و پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام معنیها
 قرآن را رسانیده است که اگر لفظی بود از قرآن که پیغمبر صلی الله علیه
 و آله معنی آنرا نمیدانستند آن لفظ بمعنی فائده بود و نازل کردن
 لفظ بمعنی را در قرآن فائده و نفع عالم نیست اگر متذکر همین قدر مطلب
 شدی و قدری در عرض اهل بصیرت داخل شدی و طالب
 نجات خود باشی و خواهی از یزیدی بیای خود خود را پاک
 کنی میتوانی در همین قدر مطلب نجات از اعمالک دنیا و آخرت
 تحصیل کنی و اهل حق را از اهل باطل تمیز دهی پس متذکر باش
 که در این قرآن اسماهای خداوند عالم بسیار است که در هر کجا

از آن اسمها اثری است که عالم و عامل مقتضای آنها میشوند در
 عالم تصرفها کند و از جمله اسمهای الهی اسم عظیم است که در جمیع اسمها
 عظیم تر است که عالم و عامل مقتضای آن هرگونه تصرف میتواند بکند
 آن اسم عظیم بلند پیغمبر صلی الله علیه و آله بخیر از مقامات خود
 او که خود او و خدای او میداند متولد است بواسطه اسم عظیم که در
 قرآن است سایر اسمها تصرفات کند آنچه را که خواهد و مکان میکند
 که احدی در اهل اسلام از این مقامات و در فرود نماند و انکار این مطلب
 بکنند پس اتفاق اهل اسلام اسم عظیم الهی در قرآن است و اتفاق
 ایشان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آن اسم را میشناخت و معنی
 آن اسم را میداشت و ممکن بود از برای او و برای او تصرف کردن
 در زمین و آسمان و آنچه در مابین آنهاست و آنچه در ملک و ملکوت
 و جبروت و ناموت و لا موت و ما موت واقع است پس تذکره باشد که
 او بود حامل قرآن و عامل بآن که اگر او نبود قرآن به فائده نبود و به
 فائده کار خدای حکیم نیست چنانچه پس تذکره باشد که هرگز پیغمبر صلی الله علیه

بلاکار

به کتاب نبود و هرگز کتاب به عامل به عامل نبود و هرگز هر یک
 بدون دیگری کار کند خدایا کرده و گمان برده که مطابق واقع
 نیست و خدای او هوای او است چه جای پیغمبر آن هوای او چه جای
 خلیفهای هوای آن پیغمبر هوای خدای هوای او و چه جای شریعت
 و طریقت و حقیقت و معانی آن هوای او اصل او و متذکر باشد که
 پیغمبر بدون وی الهی و وحی بدون پیغمبر الهی به معنی و وحی و
 پیغمبری پیغمبر صلی الله علیه و آله با صطلح دو امر متضادند که هیچ
 یک بدون دیگری معقول و منقول نیست پس همیشه قرآن در سینه
 پیغمبر است بدون محلی قرار ندارد و همیشه صلی الله علیه و آله مبدع
 آن است و هیچیک از دیگری مفارقت نمیکند تا روز قیامت و بعد از
 آن اگر روزی باشد بل هوایات بیانات فی صدور
 الذین او قوال العلم و ما یجد بایاتنا الا الظالمون
 و در حال انکار کننده این مطلب است آخر همین آیه ترغیب پس تذکره
 باشد که قرآن همیشه حامل و عامل میخواهد و حامل عامل همیشه باید بر آن

عمل کند تا روز قیامت و متذکر باشد که چنانچه وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله لازم بود در ملک خداوند از این جهت خدا او را فرستاد و وجود قرآن نیز لازم بود در ملک او پس از این جهت نیز او را نازل فرمود و قرآن مکن که قرآن لفظ به معنی به عالم به عامل نیست چرا که در هر صورت لغو لازم دارد و لغو کار خداوند حکیم نیست چه بسیار واضح است که لفظ به معنی به فائده است و معنی بدون آنکه کسی آنرا به برد به فائده است پس متذکر باشد که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باید شخصی دیگر باشد که حامل و عامل بقرآن باشد و با اتفاق تمام و عامه غیر از حضرت امیر المؤمنین علی اینرا به طالب صلوات الله علیه کسی ادعای اینرا هم نداشت که عالم است تمام معنیهای قرآن و او افعال بر اسم اعظم بغیر حضرت امیر صلوات الله علیه با اتفاق خاصه و عامه که هر دو طائفه در اخبار بسیار نقل کرده اند که حضرت امیر فرمود که آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل میشد چه در شب چه در روز چه در سفر چه در حضر آنجا نازل میشد و معنی آنرا پیغمبر تعلیم فرمود و اگر

اجابا

اجابا در وقت نزول آیه از آیات حاضر نبودم وقتی که حاضر میشدم پیغمبر تعلیم میفرمود و در احادیث بسیار است که پیغمبر صلی الله علیه و آله ادعا کرده بودند و از خداوند سئلت کرده بود که حضرت امیر خیر را فراموش نکنم و کان میگویم که عامه بتوانند اینرا بطلب آنکار کنند پس با اتفاق خاصه و عامه حضرت امیر صلوات الله علیه و آله بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله عالم و حامل و عامل بقرآن بود و صاحب اسم اعظم بودند و بقرآن چرا که حامل عامل باید و انانیت باشد تا بتواند از روی علم خود عمل کند و غیر از حضرت امیر صلوات الله علیه احدی ادعا کرده که من تمام علم قرآن را میدهم و صاحب اسم اعظم با اتفاق فریقین و متذکر باشد و عبرت بگیر از آیات صریحه محکم قرآنی که هیچ شائبه در آن نیست که خداوند عالم جل شانہ نمی فرموده از متابعت کردن کاه کار و گفتار و غافل جاہل و فرموده و لا قطع منهم انما اوکھونا و فرموده و لا قطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا

واتباع هواه وکان امره فرطاً و باتفاق خاصه و عامه
 کسی که نبوده بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله غیر از حضرت امیر
 علیه السلام کناه کار و کفور و غافل و جاہل بودند و اطاعت
 ایشان حرام است بنقض آیه حکمه و مستدک برایش که باتفاق خاصه
 و عامه مردم باید اطاعت کسی را بکنند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سائل نیز خود را از کسی بیاورند و اطاعت کناه کار و کفور
 و غافل که بنقض آیات قرآنیه حرام است و از جمله آیات حکمه قرآنیه
 که هیچ کس بهی در آن نیست آیه کونوا مع الصادقین است
 پس در زمانه باید صادقین چند باشند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
 معلوم است که آنکه مردم انظار بصدق و راستی شناخته باشند
 چرا که اگر صادقین غیر معروف باشند ممکن نیست متابعت ایشان
 و حال آنکه بضرورت اسلام و ایمان مردم باید سائل و بنیه خود را
 از عالمی اخذ کنند در همه زمانها پس باید در همه زمانها علمای
 چند باشند و انا تمام معنیهای قرآن و بعد از دانستن باید صحیح

یا الله العزیز

باشد و بعد از صدق باید غافل نباشد چه جای آنکه جاہل
 باشند و بعد از آنکه عدم غفلت باید کناه کار و کفور باشند
 و شخصی صبی باید صفت پر هیچ زمانه نبوده اند و احدی از
 طوائف ادعای این صفات را از برای احدی از رؤسای
 خود نکرده اند چه جای اثبات آنها که بر معنی این طایفه و یارده
 فرزند او صلوات الله علیهم اجمعین که اگر کسی پرده حیا را بردارد
 و بیحیا را شکار خود کند و بگوید ایشان هم عالم و صادق و
 معصوم زمره کناه و کفران و محذور از سهو و بیان و غفلت
 نبوده اند باید این آیات صریحه بمعنی و بلی فایده باشد چرا که معقول
 نیست که خداوند عالم جل شانزه دانه بیافریند و او را مشهور و
 معروف میان مردم نکند و آنگاه حکم کند که ای مردم سائل محبوس
 خود را از عالمی سوال کنید و سچین معقول نیست که عاقله متهم
 و معروف است که آنکه خلق نکرده باشد آنگاه اگر کند مردم که
 سائل خود را از صادق بگزیند و از کاذب نگزیند و سچین معقول

بنت که خداوند عالم جل شانزه امر کند تمام مردم را که مسائل و
خود را باید با موزید و لکن از کناه کار و کفور و غافل و غفید
و مع ذلک خلق کند محصوم محفوظی را از کناه و کفران و غفلت
پس چون دیدیم که بنی فرموده از اطاعت کناه کاران و کفران
کننده گان و صاحبان غفلت و سهو و نسیان و کاذبان و جاهلان
و امر فرموده بتابعیت عالمان و والیان و صادقان و نستیم
که چنین اشخاصی دانا و عالم و محصوم از کناه و کفران و غفلت
از کذب و غفلت و سهو و نسیان خلق فرموده چنانکه در اول
امر رسول از جانب خود خلق کرد و در عالم و دانا کرد با احکام
خود و قادر کرد و بر رسانیدن بخلق و او را صادق و امین
قدر داد و در رسانیدن بخلق بطوری که جمیع احکامی که آورده در
میان خلق احکام الهی بود و حکم با انزال اله بود بطوریکه از روی
جمل و غفلت و سهو و نسیان حکم بغیر از انزال نکرد و عالم بغیر ما
انزال اله را ظالم و فاسق و کافر و انت و لا ینال عهدهی الظالمین

در لغت

در سنت خود جاری کرد پس همین نوع بدون تفاوت یا ضمیم که چنان
صاحب چنین صفات کماله در یک زمانه بود در همه زمانها با
بانت حکم عقل و نقل اما نقل که از خود و محصور برین است از چهار
و آیات که بعضی از آیات بمنها بود که عرض شد اما حکم عقل
که مکرر در این رساله گذشت با انواع و اقسام که ما دام که خلق نماند
و مضار دارند و جاهلند با آنها عالم امینی که این را بمنها فرستاده
و در مضار باز دارد و ضرر دارند بطوریکه جمل و غفلت و سهو
و نسیان هم از منفعت نجات بازماند و در ضرر هلاک متضرر شوند
مگر آنکه بعد از انعام حجت کسی عدا بخواند از منفعت نجات بازماند
و بضرر هلاک متضرر شود پس آنگاه علامت او بر او وارد خواهد
بود نه بر خداوند حکیم قدیر وادی روف رحیم مثل اینکه خداوند حکیم
چون خلق را محو آفرید و محتاج گردید بآن عباد و خداوند و مدد
هم آفرید و بهر سببی که بود بایشان تعلیم فرمود کیفیت تمایل و انما
حجت خود را فرمود بطوریکه نقصی در آن نبود پس بعد از آن انعام

و انعام محبت اگر کسی غذا و مدد مقرر خداوند را نخواهد استعمال کند
 و نخواهد خورد و الا که کند به استحقاق نکردن مدد نافع و غذا به استحقاق
 کردن نسوم قائل است بر او و در دست هر حکیم به نیاز پس
 بحکم عقل دانستیم که همیشه این خلیق را به نفع و مضار خود همیشه
 محتاج به عالمی این که خیانت نکند بایشان که بلا نشوند اگر چه از
 روی غفلت و سهو و نسیان باشد و این حکم و این حکمت تغییر پذیر
 نیست از جانب خداوند حکیم ما را که خلیق را به نفع و مضار خود عالمی
 یا سهو و نسیان دارند ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یحکموا
 ما بانفسهم و لن یجد لسنة الله تبدیلا و لن تجد لسنة
 الله تحویلا چنین شخصی که تصف یا به صفات باشد
 با اتفاق خاصه و عامه رؤسای نبودند و احدی از عامه را دعای
 چنین صفات را از برای خود نکرده اند چه جای ثبات را از برای ایشان
 پس معلوم شد که قرآن در هر زمانه باید معنی داشته باشد و در هر زمانه تزلزل
 نازد باشد و حاصلی عالم به خطا و سهو و نسیان از برای آن باشد

والله اعلم

و الا به فایده خواهد بود چیزی از آن و به فایده از حکیم سرزنش و این
 اشتغال با پیشه و معروف باشند تا فایده وجودشان حاصل شود
 و مدعی چنین سخنی انما یألفونه علیهم السلام با اتفاق شیعه و کلامه با اتفاق
 خاصه و عامه که حدیث تریف آن فادک فیکم التقلید کتاب
 الله و غیره فی اهل بیتی ما ان تمسکم بهما لی تفضلوا
 بعدی اجل با اختلاف الفاظ و آثار معنی از خاصه و عامه بایده
 مستفاده که از حد تو ابر برون است در میان است و حدیث است که کتاب
 و عزت او صلی علیه و آله از یکدیگر مفارقت نمیکند تا در نزد
 او صلی علیه و آله در لب خوشی کوثر از خاصه و عامه با سبب مستفاده که
 از حد تو ابر برون است در میان و احادیث صحیح از خاصه و عامه که از
 حد تو ابر برون است که عزت او صلی علیه و آله و از حد او عام معروف
 بحکم نیستند صلوات الله علیهم اجمعین در میان و کتاب بسیار که
 غایه المرام در عوالم و فارسی که در میان عباد و بلاد مشرق و مغرب
 بحکم عقل و نقل بطریقین بدون تشابه و شبیه و شک ظنی و تخمین لازم

که انچه ظاهر و ظاهری و بطنی و معنوی عالم حاصل حاصل کائنات است هذا
 اعتقادی فیه قدا بدینتر فلیقبل الواسون و فلیمنع
 بهر هات صیح آیه قرآن است بطوری که معنی آن بی درایت
 که در قرآن آیات حکم و مشاهد موجود است چنانکه فرموده هوالذی
 انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هیهات لکم کتابا
 و اخره مشابهات فاما الذین فی قلوبهم ذیغ
 فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویل
 و ما یعلم تأویل الا الله تا فرمایند که در این مقام نازل
 شده و شک نیست که کسیکه معنی آن بهات قرآن را نداند نتواند حاصل
 و عامل تمام قرآن باشد چرا که آنچه در مشابهات آیات است از معنیها
 غیر از معنی های آیات حکم است نه از معنی این قبیل یا معنی آن قبیل
 از آیات منافات ندارد و لکن در این که باید معنی این قبیل غیر از
 معنی آن باشد شک نیست چرا که اگر معنی آنها معنی اینها بود آیات
 متشابه لغوی فایده و مکرر به حاصل بود و یقینا خداوند عالم

جل نانه

جل شایسته چنین کاری به فایده نمیکند پس یقینا معنی آنها غیر از معنی آیات
 حکم است و در این که رؤسای عامه و انا بمعنا مشابیه قرآن بخود نمیکند
 نیست پس آن نتواند حاصل و عامل تمام کتاب خدا باشند و چگونه
 احتمال میرود که ایشان عالم و دانا باشند بهات آیات قرآن
 باشند و حال آنکه معانی لغوی ظهور قرآن را عامان نمیدانستند چه
 جای معانی باطنیه آن را چنانکه حدیث از خاصه عام نقل شده
 که معنی تحوف را نمیدانستند و احادیث بسیار از خاصه عام میدادند
 شده که از حد تو اتر گذشته که در احکام فقهیه در بسیاری از
 حوادث در میانند با وجودی که باب قیاس استیلا در آن
 و اجتهاد را بر روی خود باز کرده بودند و بسیاری از احادیث
 باتفاق خاصه و عامه رجوع بحجرت امیر علیه السلام میکردند و بعد از
 حل مشکل شان میگفتند لولا علی لهلک عمر و در بسیاری از احادیث
 بعد از حل مشکل آن میگفتند نباشد روزی که عمر باشد یا
 ابواکس و نباشد قضیه حادثه بدون ابواکس و آنچه عرض شد

محل اتفاق خاصه و عامه است پس کسیکه معنی لغوی بعضی از آیات
 مذکور در بسیاری از مسائل فقیه یا فتح باب قواعد و موضوعه
 خارج نماید و نتواند حکم از آن کتاب خدا استخراج کند با وجود
 آنکه تیان لکل شیء را خوانده بودند بسی معلوم است که معانی بطنیه
 و معانی آیات متشابه را نمیدانستند و گمان میکردند که اهدی اند
 عامه بتواند انکار این مطلب کند و حال آنکه اهدی از ایشان
 ادعای عالم بودن ایشان را تمام قرآن کرده اند چه جای آنکه
 آن بوسیله در آیات ظاهره کلمه ناسخ مرت و منسوخ است
 و مجمل است و مفصل است مقدم و مؤخر و مخصوص بقومی دون
 قومی و مخصوص بشخصی دون شخصی و مخصوص بکلام دون حال
 و خطابانه چند است که خطاب بشخصی است و مراد بشخصی دیگر است
 و خطاب بقومی است و مراد قومی دیگرند و امثال این قبیل از
 آیات بدیهی اهل علم است که در قرآن بسیار است و عالم حکم قرآن
 بسی واضح است که باید عالم و دانایان بوضع آنها بشنود چرا که جاهل بوضع آنها

الکلی

آیات
 اگر حکمی کند عالم بغير ما انزل الله خواهد بود و عالم بغير ما انزل الله
 ظالم و فاسق و کافر است بنصوص صریح قرآن و اتفاق خاصه و عامه رؤ
 عامه دانایان و عالم بوضع آنها نموند و بسیاری از احکام را بطور استنباط
 باید از بعضی آیات استخراج کرد و آیات بطور صریح در آن احکام نیست که
 هر کس بتواند حکم را بداند چنانکه صریح قرآن است که میفرماید و لو ردو
 الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلهم الذین یستنبطون
 منهم و اتفاق خاصه و عامه رؤسای ایشان اهل استنباط احکام بودند
 چرا که اگر اهل استنباط بودند استنباط کرده بودند و در قضایای بسیار
 محتاج بودند بکار کردن ابرار المؤمنین علی السلام تا ایشان استنباط کنند
 احکام شک و حواشی قضایا را که چون حل مشکل ایشان نمیشد
 میباید قضیه را بواکنش و مبارزه هر کس را بواکنش و بگویند لولا علی
 لملک عمر و بگویند اقبلوا اقبلوا است بخیر کم و علی قلم و جمیع این
 مطالب اتفاق است در میان خاصه و عامه و احادیث از فضیلت
 اگر بر صدد فرودت نرسیده باشد از متواتر است که بگوید اهدی اند

عامه بخاری از اینها کرده و با اتفاق فریقین حضرت امیر علیه السلام
استنباط میکرد بطوری بیان میکرد که احدى نتوانست ایرادی بایشان
بگیرد و با اتفاق علماء و عقلاى اهل ادیان کتاب کفایت مشکلات
حوادث و مشکلات احکام حوادث را نمیکند بدون عالمی استنباط
کننده پس با اتفاق اهل ادیان و معقول و منقولشان این مطلب است
که کتاب بدون عالمی استنباط در آن کفایت نمیکند و اچار عالمی
استنباط ضرورت در میان مردم که احکام الهیه را از محترمانها
استنباط کند و حکم بآنها نازل کند و با اتفاق فریقین رؤسای ایشان
استنباط نتوانستند کرد باینکه قیاس و استیانت با بر روی
خود کشوده بودند و با اتفاق فریقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
اهل استنباط احکام الهیه از کتاب خدا بود و میکرد پس بود عالم
و حامل و عامل بقرآن و بما انزل الله فیہ و چون این اتفاق مطابق است
با معقول و منقول اهل جمیع ادیان و احدى یافت نمیشود که در نزد
علماء یا عقلا داخل شده باشد و انکار این مطلبی که عرض شد نوعاً
و الله بهد

داشته باشد پس معلوم میشود بطور قطع و یقین از برای طالبین بکتاب
خود در رسیدن بحقیق که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عالم و عاقل
و عامل بود که اگر بحقیق فرضی که صورت وقوع ندارد آنجا هم مانند باقی
رعیت از اهل استنباط نبود خود باید باقی باشد در آن حکام که
خداوند عالم جل شانہ کتابیله فایده نازل کرده چرا که احکام بسیاری از
قصایا و حوادث واقع را بطور استنباط در آن قرار داده خداوند صریحاً فرموده
لعل الذین یستنبطون فرهم مع ذلک استنباط کند و بعد از غیر
صلی الله علیه و آله و آله فریده و اگر بنای خداوند حکیم جل شانہ این بود که کتاب
بیافزاید نازل کند مطلقاً نازل نمیکند کتاب را از اول امر و اگر بنای او این
بود که مردم در امر خودشان خود را باشند در بگردانند در جمیع زمانها و احوال
خود سر قرار میداد و مطلقاً پیغمبری و کتابی غیر خدا پس چون دیدیم
که پیغمبران فرستاده کتابها را برای ایشان نازل کرد و استنباط خود سری نمیکرد
راضی نبوده و ما کان لهم الخیر و من امرهم را در همه زمانها
حکم حکم فرورده و چون دیدیم که آنرا زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله را از زمان خدا

و کتاب خود را با کلام خود در دستیم که مستطبی از برای استنباط احکام
ظاهره و باطنی قرار داده چنانکه در صریح کتاب او دیدیم که فرموده انما
استمدرو و لكل قوم هاد و استیم که بعد از وفات پیغمبر صلی
الله علیه و آله و آوی خلق در میان ایشان است چنانکه در احادیث بسیار است
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انما المتمدن و علی الهادی و استیم
که حضرت امیر علیه السلام و آوی خلق بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله که
او عالم و حامل و عامل بقرآن بود و دیگران بودند با اتفاق در تعیین پیغمبر
این مطلب با اتفاق اهل دیان در معقول و منقول شان مطابق باقیم
و استیم عاده العجاریه دورا در جمیع اعصار و تقریر و تصدیق دورا
در جمیع اعصار پس بهین قاعده العیه نبویه علیه و آله و استیم که ما دام
که کتاب خداوند عالم جل شانزه در میان مردم منتشر است و آوی مستطبی که
ظاهر و باطنی هرگاه است تا مردم با هم نزد خویشی و کثرت و در دست پیغمبر
صلی الله علیه و آله چنانکه خبر داده با اتفاق قاصد و عامر حدیثی است
فادک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی

در پیغمبر

لن یفترقا حتی یجودا علی الخوضی با سبب تعدیه با الفاظ مختلفه
و معنی واحد و بهین بیان هر یک از امامان خود علیهم السلام را در عصر ایشان
عالم و حامل و عامل بقرآن میدانیم و هر یک و آوی عالم از جانب خداوند
عالم جل شانزه میدانیم تا این زمان که امام دوازدهم صاحب الفرائض
و علی ابائنا العالمین الصادقین المعصومین المنتدین العادین صلوات
المصلین عالم صادق و آوی حامل عامل بکتاب الله در ظاهر و باطن
میدانیم محل الله فرجه و سهل مخبره جوهان اگر از روی عقل و تحقیق
شوی که اگر وجود حجت در میان عباد لازم است در حکمت خداوند عالم جل
شانزه از برای تعلیم احکام الهی و هدایت خلق پس چرا امام زمان بحال
فرجه در این زمان طولی غایب است و حدود العیه جاری نمیشود و حکام
العیه احدی بطورش خدا را و اذن نمیکند و اگر در اجرای حدود الله
و تعلیم احکام العیه وجود و بیان علما یا تابعین بهین قدر که صورت
و وقوع دارد کفایت میکند پس غری بر وجود حجت اصل یا غیبت او
و مقصدی شدن خود اجرای حدود و تعلیم احکام الهیه از مرتبیت

و فرقه در بیان حجت غایب از انظار خلق و حجت نیست بر خدا که در
 زمان غیبت وجود علمای دین کفایت خلق را کرده و بعد ایشان نیز
 کفایت میکند و در زمان موت حجت اصل هر که کتاب و ادب حجت اصل
 در میان خلق منتشر است اگر چه خود او مرده باشد چه که احتیاج خلق
 بقواعد و قوانین و احکام و ادب حجت است و احتیاجی بخود حجت
 با قطع نظر از شریعت او ندارند و شریعت که بان تمام چند در میان است
 و اما وجود خود حجت بدون شریعت ثمری ندارد و غیبت و موت
 او از برای رعیت یکسان است و تمام احتیاج خلق بوجود حجت نیز نیست
 اوست چون لازم است که شریعتی و ناموسی در میان خلق باشد یک
 صاحب شرعی و ناموسی کفایت رفع احتیاج این خلق نمیکند و آنکه بفر
 رسول خدا بود صلی الله علیه و آله پس آمد در میان خلق و مدتی است
 کرد تا آنکه شرع و ناموس الهی در میان خلق منتشر کرد و کتاب در میان
 گذارد که قرآن باشد با سایر احادیثی که در میان است که از رو
 بعد از موت او علمای اسلام از روی کتاب سنت او کفایت این

خلق را

خلق میکنند چنانکه علمای ایمان کفایت خلق را کرده بودند
 رجوع کردنشان بکتاب خدا و سنن ائمه مدی علیه السلام
 و اگر کسی گوید که چون علمای امت معصوم از عصیان و خطا و
 سهو و نسیان نیست کفایت این خلق را نمیکند چه که شاید از روی
 عصیان حکم بغیر ما انزل الله بکنند یا از روی خطا و سهو و نسیان
 حکم بغیر ما انزل الله کنند پس وجود حجتی لازم است معصوم از عصیان
 و سهو و نسیان تا حکم بکتاب ما انزل الله و احادیث ائمه علیهم السلام
 بهم رساند علمای اسلام و پیچیدگی ادعای عصمت از این کفایت
 ندارند و با اینکه ادعای عصمت را ندارند متفقند در اینکه باید
 سایر مردم را خدا کند پس اگر ایشان کفایت این خلق را کرده
 با عدم عصمت علمای اسلام با عدم عصمت کفایت کرده اند و اگر
 علمای اسلام کفایت نکرده اند بجهت عدم عصمتشان علمای ایمان
 هم کفایت نمیتوانند کرد بجهت عدم عصمتشان و محمل مطلب اینست
 که هر چه را اهل ایمان گفتند در غیبت حجت غایب از انظار

همان جواب است اهل اسلام میگویند بر رد قول اهل ایمان در موت
 حجت نیست پس اگر اهل ایمان بگویند که اقامه حجت در میان است
 چون از وضع الهی است و حکمت اقتضا کرده که اقامه حجت خود را
 بکنند و لکن اگر عقلی اتفاق کند بطغیان خود در عدم طاعت
 انقیاد امر او بطوریکه شری در حضور او است مگر اینکه بطغیان
 خود او را ازیت کنند تا آنکه او را بکشند حکمتی دیگر از خداوند
 عالم جل شاناه اقتضا کند که او غایب از انظار شود همان برای
 را اهل اسلام اقامه کنند در سبب موت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و اگر اهل ایمان بدان اقامه کنند که وجود حجت ضرورت در عالم
 مانند وجود آفتاب است لکن بسبب احتجاب از مردم هوای طغیان
 مردم است مانند احتجاب آفتاب در پس پرده های ابروهای
 مشکونه از بخارهای هوای زمینی و لکن مع ذلک آفتاب
 تربیت خود را از زمین و اهل زمین آن بر نهاده و در پس
 حجاب ابرو بخار خود مشغول است بخلاف آنکه اگر آفتاب مطلقا

نمود

نبود و گویا بر روی زمین باقی نبود پس پسینین اگر حجتی در پس پرده
 موجود باشد و بخار خود که تا موت است از حجاب خداوند عالم مشغول
 است و انتفاع مردم از او در غیبت او مانند انتفاع مملوئات زمینی است
 و از آفتاب در وقتیکه ابرو می پوشاند آنرا با آنکه بتواند جویند که لا
 تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء
 عند ربهم يؤذون و پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر چه مشغول
 هم نباشد حالت او حالت مقبولین فی سبیل الله است پس بعد
 موت خود مشغول است با امریکه اهل میگویند حجت غایب از مشغول
 و با آنکه بتواند بگویند که حجت مادامی که در میان مردم است مشغول
 با مردم پس چون وفات یافت چه کسر موت او را خداوند عالم
 بذات خود میکند و احتیاجی به پیغمبر ندارد چنانکه حضرت عیسی
 گفت کنت عليهم شهيدا ما دمت فيهم فلما توفيتني
 كنت عليهم اذيق عليهم پس اگر از این قبیل و سادس خطرات
 بخیال تو خطور کرد و توانستی باصل حق تحقیق مطالبی بی غرض

ایمان

از آن خطرات نجات یابد و نخواهی به ببالا خود را هلاک کنی قدری در آنچه
 میبسم و راهی پیش پای تو میگذارم فکر کن تا نجات یابی و اگر طالب
 نیستی ما را سستی نبویست فاخته لایفسد ما بخلو بر عرض میکنم هفت
 طالبان بخیر که آنچه از شما توقع دارم اینست که در آنچه عرض میکنم قدری
 فکر کنید و صدق و کذب آنرا نیز در میدان روی شعور اگر چه آنچه را که عرضی
 میکنم از کسی نشنیده باشید یا در کتاب ندیده باشید و محبت جانان و ان
 بخیالات سابقه که داشته شما را منع کند از قبول کردن حق و پیش از این
 چیزی از شما توقع ندارم و اگر این توقع را هم کسی نخواهد بعمل بیاورد
 باز خطه داریم ان احسنتم احسنتم لافسکم وان اساءتم
 فافها پس عرض میکنم که متذکر باشید که آنچه را که خداوند جل قدره انعام
 میکند بمخلوقات خود مخلوق است در ملک خود مانند ماکولات و
 مشروبات و طبوسات خدم و حشم و مکانها و زمانها و باغات
 و عمارات و اسب و محوسات مشاع و مدرکات آنها و علوم معلومها
 آنها و عقول و عقولات آنها که قول مختصر بقیه مفید همین است که آنچه

که بخلق

که بخلق انعام میکند نعمتی است مخلوقه در ملک چرا که ذات مقدس او معقول
 نیست که نعمت شود و بمخلوقه تعلق گیرد و مساوی ذات مقدس او مخلوق
 که همه را بهم و با هم و در هم و در هم و در برائی آفریده است حق
 اتمخلوق الخ مشله واجاه الطلب الخ مشکله بجهت ظاهر آنچه
 که شنیدی داخل در بدیهات او بود که محل انکار عاقلی نبود و با
 آن بجهت پایداری بود که اغلب خلق روزگار با شما چیزی از آن چیزی
 در سرگردان و حال بسیاری از خلق بوی نیران بجهت چیزی از این
 اصل اصیل است پس سعی کن که نه از کمزریان باشی و نه از انکار کنندگان
 و بدانند مراد خداوند عالم جل شان از مخلوقات نیست مگر انتفاع از آنها
 و احتیاج از مضرات و نفع و ضرر را اثر نافع و ضرر را فزیده و نه بکله
 تقصیر در این باب در برابر این گذشته گذشت اگر محتاج شدی
 برگرد و قدری در آنها تفکر کن پس چون این مطلب را یافتی اگر باقی
 متذکر باشی و مکان مکن مثل بسیاری از غافلان که چنین بکار میکنند
 که در سال بس و در سال بیست و در سال بیست و در سال بیست و در سال بیست

۴۴

و احکام مختص بفرع و نیز از نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد و
مسائل آنها پس تذکر باشد چنانکه در امثال این فروع کما امر الله تعالى
نفعها است در مخالفت آنها ضرر است همچنین در انقیاد از برای
شروع نفعها است در مخالفت ایشان اگر چه در دل باشد ضرر است
بلکه نفع انقیاد از برای ایشان به نهایت بیشتر است از نفع اعمال
این اعمال و امثال این اعمال یک از فروع انقیاد از برای ایشان
و ضرر عدم انقیاد ایشان اگر چه در قلب باشد و اگر چه از روی جهل
و غفلت باشد به نهایت بیشتر است از ضرر ترک این اعمال با نیت
که تارک این اعمال کافر نیست و عذر در جهنم نیست اگر چه عذر باشد و تا
انقیاد از روی انکار اگر چه در قلب باشد کافر است و عذر در جهنم
اگر چه عامل این اعمال باشد پس تذکر باشد و عاقل مبادی که وجود
ایشان در میان مردم اکبر بالائی و کوکرا عمری است که اثر آن از
جمیع صاحبان اثر بیشتر است قراطی از آن طبع میشود بر الوفاء و الوفاء
الوفاء الوفاء الوفاء غیر التهایه که جمیع غرایب را در خسته

و بدو

و روح و نفس بیرون میکنند و تألیف در میان اجزاء ترکیب
میکند و تکیه از برای تکیه میکنند و طبع هر یک از برای هر یک
استخرج میکنند و همه را در مجلس واحد می نشاند بطوری که هیچک
مراحم دیگری نباشند و عجب آنکه با عدم مراحم هر یک تمام
مجلس بوجود خود مخلوک کرده اند و هر یک مالک بالاستقلال تمام
مملکت شده و شریکی در مملکت از برای خود نمی بینند و با این حال
مخروج شده و نفی گرفته و هر یک جبر کس دیگری کرده و هر یک کس
سورت دیگری تا آنکه هر چه زیاده بوده از میان رفته و هر نقص
بوده تمام شده و تمام بر عهد کمال رسیده و مصافحه و معافه و
مصادقه در میان آمده و هر یک تقوی هر یک کرده تا آنکه تمام قوت
جمیع لشکر از برای هر یک حاصل المسلمون یک و واحد
پس دست واحد اگر بالا رفت همه اجزای آن صعود کرده و اگر پزیر
آمد همه بر اندر شده پس متحد شده و متحد گردیده و در جنبه
خود با تمام فائز شده پس از قیام و رکوع سجده کرده بمبدأ

خود بانه شده و وجود ایشان در میان نموده مگر فائدهای چند
 مأذون الرفعه که ذکر می بخرد سبدا و چیزی در آنجا بانه نموده
 که در شب چراغ عباد در آنها روشن و در روز آفتاب وجود او از آفتاب ایشان
 طلوع و از هر روز نور مخصوصی ساطع و از برای جمیع شایع در
 مجلس انس و مائوس و اسباب ذیل از همه مائوس و معروف و معروف
 بخامی هر یک که در فناء و وقوف ظهور در در ابقاء که لغای دائم
 بانه است و عده لاسر یک پس وجودشان نیست محرم و قبله الامان
 در هر مرتبه و مقام است جاهی هستند از برای عباد که روی بسوی
 ایشان است از اطراف بلاد و اما مندر میان احم که باید مقدم بدان
 ایشان را در هر حاجتی که دارند در دنیا و آخرت و مقصد کم
 بین بیدی طلبی و حاجتی فی الدنیا و الاخره عین
 الله الناطرة و اذن الله السامعه و ید الله
 الباسطه و وجه الله الباقي الذی به یتوجه
 الیه الاولیاء من اراد الله بذاکم و من و حده

من علم

قبل عنکم و من قصده فوجهکم از غیر ایشان را بی بسوی
 خداوند عالم نیست آنچه کان کان کنند است و الله چای است که کند
 شده تا که حق آن مساوی قوس غیر است باری حالت حل و در کمال
 برابر باب کمال معلوم است که پیش از این نمیتوان شرح و بطی و ادب
 متذکر شدی که حجت الهی با چنین باشد بانه عالم و اهل آن
 چنین کسی بر پاست که اگر آن در میان نباشد عالم را بر پاست و
 دلیل وجود او هستی عالم است چنانکه دلیل آفتاب روشنی روشن
 اگر چه در پس محجاب ابرها محجوب باشد چنانکه دلیل وجود آن وجود
 جمادات و نباتات و حیوانات اناسی است آیا نمی که اگر آفتاب
 نباشد هیچ جمادی بعمل نیاید و اگر آفتاب نباشد هیچ گیاهی نرود
 و چون گیاه نرود حیوان نمکون نشود و چون حیوان نمکون نشود
 انسان به عالم ظهور نیابد چنانکه می بینی که بدن انسان به جمادی است
 که در آن قوه نباتیه پیدا شده و قوای حیوانیه در آن ظاهر شده و بعد
 اینها نفس انسانی با خلق گرفته و فرمان فرما شده و اگر آفتاب

دور

نبود معقول بود که عالم انسان و عالم حیوان و عالم نبات و عالم
 جمادات برپا باشد و جاہل باشد و غافل باشد که بگوید جمادات
 و نباتات و حیوانات و اناسی محتاج بافتاب نیستند چرا که
 جمیع آنها مخلوق خداوند و محتاج بخدا و افتاب ضرورت دارند و اگر
 خدای متعال کثرتی و در عرصه اهل فکر در آن متذکر شود که جمادات
 و نباتات محتاج به گرمی و سردی باندازه معینی که اگر گرمی از
 اندازه زیاده شد وجود آنها و ترکیب آنها از هم میپاشد و اگر
 کم شد بحد کمال نرسد و همچنین سردی از این اندازه معین اگر زیاده
 شد یا کم شد ترکیب آنها ضایع و فاسد شود و خداوند عالم جل
 شأنه گرمی و سردی نیست که آنها را گرمی و سردی خود مستغنی از آن
 کند و معنی احتیاج آنها بخدا همین است که محتاجند که خدا گرمی و سردی
 خلق کند و آن دورا باندازه معینی بر جمادات و نباتات و در آن دور
 که آنها را موجود کند و بعد از آن حفظ نماید و جاہل و غافل باشد
 که بگوید و اعتقاد کنی که افتاب در هر سال قبل از این در عالم

طالع

طالع بود و عالم را گرم یا سرد کرد و گرمی و سردی آن را از این روز
 تا بحال و بعد از این به است و جمادات و نباتات هر سال
 بعد از طلوع آفتاب گرمی و سردی هر سال قبل بریت میشوند
 و این نمی بینی که افتاب اگر قدری از خطاطی پیدا کند رستخیز شود
 و همه گیاهها خشک شوند پس اگر آن در عالم نباشد همه جمادات
 و نباتات فاسد و فانی شوند و اعمق میباشی که بگوید مرا احتیاجی
 بعد از آب نیست چرا که من مخلوق خدایم و خدا رفیع تر است و تشنگی
 مرا میکند و بدانکه تو محتاجی بخداوند عالم جل شأنه که غذا و آب
 خلق کند و رفیع احتیاج تو را از آنها بکند و اعمق میباشی که بگوید
 غذا و آب که در هر سال قبل در دنیا بود و مردم آنها را خوردند
 و الحال چیزی از آنها باقی نمانده کفایت کرستنی تشنگی مرا میکند
 و متذکر باش که آنما محتاج بعدی و ذات خداوند عالم جل
 شأنه مدد تو نمیشود و تو را بعد و خود مدد میکند و مدد دای
 که نشسته اگر چه آنرا بگذرد کفایت حال حال تو را نمیکند و متذکر

باشد که مددای روحانی و علم و هدایت اسلام و ایمان تو
 مانند مددای جسمانی تو است در نزد خداوند عالم جل شایسته
 و نسبت او بلا نسبت روح و جسم سادی است مددای مدد و
 جسمانی را و نیز در همه مقامات مددای او موجودی
 از موجودات است که در هر مرتبه باید از آن مدد مستفید
 تا وجود تو سالم بماند و در هر مرتبه که مدد حاضر است عمل کنی
 و کان کنی که ذات خداوند عالم جل شایسته مدد ذاتی است
 یا مددای گذشته مدد تو است مدد خواهی ماند و تلف
 نخواهی شد و مفرد شو که جمعی بسیار و جمعی با شتاب و
 گذشته اتفاق کرده اند و باقی مانده اند حاشا که باقی مانده
 باشند همواره کانه هستند متحرک حیوانات چند نرگون
 ان هم الا کالانعام بل هم اضل و لئلا هم العاقلون
 ضالون عن الصراط المستقیم صراط الذین
 انعم الله علیهم هالکون یا کون اما یتحرک

ابن انعم

ابدانهم یا کلون کما تأکل الانعام و النار
 مشوی لهم فلا یغیرک قلب الذین کفروا
 فی البلاد متاع قلیل ثم ما ویهم جهنم لیبئس
 المهاد و الحق الذی لا یموت هو المستقیم
 لمدد الحاضر الموجود حی و جوده و حده لا
 من سواه و قد هلك من عداه و لقد زل
 لجهنم کثیر من الجن و الانس لهم قلوب لا
 یفقهون بها و لهم اذان لا یسمعون بها
 و لهم اعین لا یبصر بها و لئلا کالانعام
 بل هم اضل و لئلا هم العاقلون صم بکم عی فیهم
 لا یبصرون الحق و لا ینتطقون بالحق و لا
 یسمعون الحق و لا یقبلون فما تغنی الایات
 و الذین عن قوم لا یؤمنون انا لله و انا
 الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله

العلی العظیم باری حق مباحث و منه کبر باش که جمعی الهی
 هر یک در هر عصر خودشان آفتاب باشند عالم تاب که
 دائم استخوانند در عالم خودشان با شرف و تربیت
 تابعان خود و نادای ایشانند بر او خود و موصول ایشانند
 ببارگاه خود و یک سر موئی مسیحی در مأموریت خودند
 لایستخرون عن عبادته و یفعلون ما یؤمرون ما یدقم فی
 الله حق جهاده حتی اعلنتم دعوتهم و بینتم فرقتهم و اقمتم حد
 و احکمتهم عقد طاعتهم و سنتم سنتهم و انتم شرایع احکامهم
 حتی صرتم منه الی الرضا و سلمتم الی القضا و کسبکم ایمان بال
 این صفات نذر در از برای حج علیهم السلام ایمان نذر در ایشان
 شغل بجا هستند مادمی که در دنیا هستند اگر چه سوره
 سال در حبس نروند محبوس باشند ظاهر اکیما ان زار و انوار
 شبنامه شرق العالم و غیره رویم و ان نقصوا شیائی شرق
 الدنیا و غیرها آینه لهم و باید بهم انصرف فی شرقها و غربها

کیف

کیف نشاء و اراد و ابای سبب و اراد و ابای سبب
 الا ان نشاء الله ارادة الله فی تقدير اموره تهبط الیهم و فی
 بیوتهم القادر و الیهامیر و الورد ایا اب الخلق الیهم و حسابهم
 علیهم و لیس الخلق و لاشی فی مشیونهم محبوا به عنهم و انهم
 شمداء الخلق و ان کان الخلق محبوا به عنهم عمر حملان
 لم اعانهم و لا ناسین لذكرهم و لولا ذلک لا صطلت لهم
 اللذاه و احاطت بهم الا عداء فی الدنیا و الدنیا فیهم کل
 واحد منهم فی عصره راع الخلق سراعاه الله و غفره و انما
 لها انعام و شرط حفظ الانعام اطلاع الراعی و تفرق فیهم
 بحسب مصالحهم لا رویه الا انعام له لاجل مصالحهم پس بدانکه محبت
 خداوندی جل شانیه باید در میان عالم موجود باشد چرا که اند
 قطبی که عالم بر در آن دوران میکند و اوست غوث غلیم و غایت
 مستغنی از بی آدم اگر چه اجزای دایره نبینند نقطه وسط
 و لکن حرکت کردنشان بخود دلیل آنست که حرکت در میان است

بکرم حرکت المتحرکات و سکنت السواکن و عالم ایشان در وسط
 عالم است در هر زمان و فرقی نیست میان ایشان در علم حکمت
 و دلالت بهایت ابلاغ و اتصال اگر بعضی را مرتبتی بر بعضی
 باشد در نزد خودشان و عالم ایشان را در اخبار عالم غایب
 و جابرها تعبیر آورده اند و نه اینست که حضرت قائم عمل او فرموده باشد
 در آن عالم است لعل آناء کرام او علیهم السلام نرسند در آنجا
 نبود بلکه کل ایشان در آن عالم مشغول بکار خود بودند و یکی
 سوره نقش ایشان را اهل اینم دریافتند و میگردانیدند
 گاهی سوار بود و گاهی پیاده و گاهی متحرک بود و گاهی ساکن
 و گاهی در سفر بود و گاهی در حضر و گاهی متکلم بود و گاهی ساکت
 و گاهی خواب بود و گاهی بیدار و گاهی صیغ بود و گاهی بیمار
 و امثال این قبیل از احوال این ظهور جزا جسمانی عرضی بود
 و اما حال خود ایشان در عالم خودشان در مقام ابلاغ و اتصال
 مقام قطب اثره است که اجزای دایره حرکت آن متحرک و متسکین

ان کا کنی

آن ساکن و مقام روح حیوانه است در بدن که در حال واحد در
 سر و پا و راست و چپ حاضر است جمیع اجزای بدن حرکت آن
 متحرک و متسکین آن ساکن و هر حاره از خواص معنای آن جسم
 میکند پس اگر بدن فانی از اعراض باشد و غلطی از اخطا غریبه را
 مغلوب نموده باشد جمیع حرکات بسکونهای بدن مذهب روح
 و مرضی روح است که آنها را از روی اراده جاری در عضوی
 اعضا میکند و اگر غلطی غریب بر بدن غالب باشد بغض و زیاده
 حیات صفا نفخ زومی در آن غلط غریب شود از راه اندرون
 غلط یعنی مجاورت بدن و روح اصلی حیوانه که آنرا از کمون
 قوت گرفته و بظاهر آن سرایت میکند و چون در بدن اصل سکنت
 و مجاور با اجزای اصلی است تعدی میکند بغصب تصرف در اعضا
 اصلی میکند و با آنکه ماده سرسامی غلط غریب باشد پس زبان
 بدن اصل را حرکت میآورد و بدنان سیکوید و با فحشها و کفرها
 از زبان بدن اصل جاری میکند و با آنکه بدن اصل را حرکت

آورد و با پای آن برود بجا که نباید رفت و با دست آن نبرد کسی
 که باید و از دست کسی که نباید گشت و امثال این قبیل از
 اعمال که اقتضای خلط سرسامی از بدن اصلی ظاهر شود و با آنکه
 شخص بعضی در حال محض جسمانی عاقل عالمی بود که چون
 بنا خوشی سرسام گرفتار شد روح خلط سرسامی در بدن او این
 اعمال ناشسته را بعمل آورده و چون خوردن مسهل یا داره
 رفع آن خلط غریب شد و شخص صحیح شد و حیوانه اصل او در بدن
 اصل او مسلط شد همان شخص مسلم نوس عاقل عالم خواهد
 بود و بعلم و عدل ایمان و اسلام قیام خواهد نمود و عقلای
 عالم و صاحبان شرع و خداوند عالم جل شانہ علامت کنند
 آن شخص را که تودر حال ناخوشی سرسام فحش دای و فسق و فجور
 کردی و روزه و نماز آگهی و کافر شد و شارع مقدس خداوند
 عالم حدی از برای آن قرار دادند و در دنیا و آخرت از او
 مواخذہ کنند که چه آن خلط غریب از فضل بدن اصلی در روح

الان زنده

آن زنده شد و این فساد را کرد باری حال حبس الهی هم
 چنین است که تمام حرکات و سکونهای اهل عالم که اعضا و جوارح
 و اسباب در تحت بد قدرت او هستند از او است پس هر
 حرکتی که باعث ال شرع انور جاری شد آن حرکت نیکو است
 و هر چیزیکه مخالف شرع است منسوب بدینست اگر چه بواسطه
 او اخلاط غریبه اهل عالم زنده شده اند و اقتضای خود را
 جاری میکنند و بسبب این عمل خود گرفتار میشوند پس اگر آن غریب
 دنیاوی هستند در دنیا معذب خواهند شد و اگر برزخی
 هستند در برزخ و اگر اخروی هستند در آخرت معذب
 خواهند بود و آن بدینکه مظهر حیوانه اصلی است از برای
 محض خلطی که اقتضای آن معصیت باشد در آن یا تمیز شود
 بحفظ الله و عصمته از این است که آن بدن هم مانند سایر
 مراتب ایشان معصوم شده و این غریب و معصومین فاعل از اخلاط
 غریبه نیست مگر آنکه در بعضی شر و در بعضی کفر است از این است

که معانی بعضی بیشتر و بعضی کمتر شده و جمیع فسادهای عالم در
 همان مواد خفیه است که با بعضی موجب ناخوشی فرشته اند
 تا وقتی که خداوند عالم جل شانزه آنها را از عالم اصلی
 دفع کند خواهد کرد باری مقصود اصلی میان حال مجتبهای
 الهی است و در بعضی بیان نموده اند که مبادا کسی نقضی بقضی
 ثابت کند یا آنکه شاید کسی بخیر خود را نشان دهد در ضمنی
 میکند از آن فصل زیاد و معذورم بدو وجه یکی عدم جمال
 خودم و دویم طلال حال خوانندگان که سراغ ندارم و دردی
 که دواي آن این صفا باشد یا رخصی که این صفا مردم
 باشد و از برای تذکر خودم بهانی قدر انکسار میکند پس اگر
 احیاناً کسی یافت شد بیکان که طالب است با و عرض میکنم که
 تذکر باش که اگر خداوند عالم جل شانزه مجتبهای خود را کسیر
 وجودات ناقصه قرار نداده بود که چه کسر نقصان ایشان
 کند هیچ ناقصی کامل نمیشد چرا که چه کسر نقصان ناقصی

بعل

بدون اثر خود ناقص نمیدان کرد و جمیع اعمال ناقصین آثار
 ایشان است که موجب نخواهد شد این سلسله بر قدر در
 کوره آتش تیزی و از با جکشی که بجا آنکه در عاقبت تمام
 آن تو فال شود کمال بر آن نغیرید و در کمال آن اکسیری باید
 خارج از وجود آن که آنرا کامل کند که بتواند در عالم محمد شود
 و اعمال ناقصین بهین طور ایشان را نتواند صعود دهد و بجا
 عالیه رساند و اکسیر وجود مجتبهای الهی ایشان را بر منزل اصل
 میرساند پس باید در هر زمان محبتی از جانب خداوند حکیم جل
 در میان ناقصین باشد و اگر این اعمال فرغیه کفایت میکند
 در نجات ناقصین از هلاک بدیه ممکن بود که مطلقاً انبیاء را
 بجای معاشرت این خلق منکوس قرار ندهند و خداوند حکیم
 جل شانزه قادر بود که کتاب مفصل نوشته با قلم قدرت از برای
 مردم بطوریکه بتوانند بخوانند و بر زبانها که بتوانند بفهمند بدون
 رمز و اخلاق و اشکال از برای مردم از آسمان یا جایی دیگر

بفرستند و آنرا به سببی باشد مردم برساند و کیفیت نماز و نه
 و حج و جهاد و غس و زکوة و احکام مسائل آنها را در آن کتاب
 نقش کند نهایت هر قوی را بر زبان خطا کند که بفهمند و اهل
 عصری را بشری که مناسب صلاح ایشان است امر کند و اگر چنین
 کتاب در میان مردم بود البته اختلاف هم کمتر میکردند و بهتر میشدند
 و اگر کتب در همین میکرد از کجا میفهمیدند که این کتاب را به جانب
 که بمقتضای آن عمل کنند میگویم بهمان طور و لایله که فهمیدند
 که کتابهای پیچیدگان کتابهای از جانب اوست اگر این کتابها را
 بمجرات انبیا و علیهم السلام یافته اند که از جانب فداست آن خراج را
 بهر ای آن کتابها ممکن بود اظهار کردن و خداوند جل شان
 قادر بود که همراه خود آمدن کتاب بنده کند که این کتاب را در
 در دین اسلام از جانب فرستاد که چنین و چنان خواهد شد مانند آنکه از
 جانب فرستاد که بخوش موسی علیه السلام رسید که این الواح را از
 جانب فرستاد که فرو فرستادم بر دار و بر و لبوی قوم خود عمل

کنند

کن بمقتضای آن باری پس میزند که باشد که اگر وجود محبت در میان
 خلق ضروری نبود نباید انبیا و علیهم السلام مستعد در پی دنیا
 در میان مردم و همان آدم علیه السلام و آله و علیهم السلام کفایت
 میکرد که او کتاب را بیاورد و بدست مردم دهد که چون خوش میبرد
 و از میان برود مردم آن عمل کنند و متذکر باشند که اگر محبت
 خداوند عالم بعد از مردن باز گیر بود از برای ناقصان بهمان
 قدر که بقدر رطافت عمل کنند بکتاب که اگر نبودن وجود آدم
 علیه السلام و آله و علیهم السلام کفایت بایه اولاد او را میکرد و ضروری
 نبود که بعد از او نوع و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله
 علیه و آله بیایند پس میزند که چنانکه مردم از آلهای گذشته در زمان
 گذشته بر نشوند و از هواهای گذشته منتفع نشوند و در عمارت
 خراب شده در زمان گذشته نتوانند ساکن شوند و همچنین در سایر
 مایحتاج خود نتوانند اکتفا کنند باینکه یقوتی در دنیا بکافی
 بود و احوال نیت در جمیع صاحب شعور ان میدانند که مردی

بفرستند و آنرا به سببی باشد مردم برساند و کیفیت نماز و نه و حج و جهاد و غس و زکوة و احکام مسائل آنها را در آن کتاب نقش کند نهایت هر قوی را بر زبان خطا کند که بفهمند و اهل عصری را بشری که مناسب صلاح ایشان است امر کند و اگر چنین کتاب در میان مردم بود البته اختلاف هم کمتر میکردند و بهتر میشدند و اگر کتب در همین میکرد از کجا میفهمیدند که این کتاب را به جانب که بمقتضای آن عمل کنند میگویم بهمان طور و لایله که فهمیدند که کتابهای پیچیدگان کتابهای از جانب اوست اگر این کتابها را بمجرات انبیا و علیهم السلام یافته اند که از جانب فداست آن خراج را بهر ای آن کتابها ممکن بود اظهار کردن و خداوند جل شان قادر بود که همراه خود آمدن کتاب بنده کند که این کتاب را در در دین اسلام از جانب فرستاد که چنین و چنان خواهد شد مانند آنکه از جانب فرستاد که بخوش موسی علیه السلام رسید که این الواح را از جانب فرستاد که فرو فرستادم بر دار و بر و لبوی قوم خود عمل کن

که در زمان حال واقعه در حال آب غذای عالم میجویند
و محاسبان بسیار با محتاج عالم و اینکه در زمان گذشته کسری
بود و بر حسب ناقصه طرح شده باشد ناقصه زمان حال کامل
نشوند و کسری بالفعل ضرور دارند که آن کسیر در حال حساب
ناقصه باشد که بتواند برایشان طرح شود و اگر کسی گمان کند
که این شالعه با عمل مطابق نیست چرا که آنها و غذای زمان
گذشته فانی شده اند از این جهت بدل ما محمل بدنیهای زمان
حال نشوند و لکن مجتبهای الهی فانی شده اند نهایت فواید
و از این دنیا رنجی که کرده اند و در نزد پروردگار زنده و مژده
پس میتوانند امداد کنند ناقصین زمان حال را پس اگر چنین
گمان کردی سزاوارست فکر کن که سبب بوده که خداوند عالم
جل شانه پیغمبران متعدد فرستاد و سبب بود که چون پیغمبر
از دنیا رحلت فرمود وصی و خلیفه و جانشینی از برای خود
تعیین کرد و حال آنکه او میدانست که بعد از او کمال زنده است

و مردی است

و مردی است در نزد پروردنده خود پس بدان که مردم در دنیا
در زمان حال واقعه و جماعتی که از دنیا رحلت کرده اند در
عالم برزخ منزل دارند و مددای عالم برزخ بکار اهل این عالم
نیاید و اهل این عالم محاسبان بعددای این عالم پس اگر در خواب
دیدند که آب شام میدهند باز در حال بیداری نشسته اند و در آب
عالم مثال سیراب نشوند و اگر در خواب دیدند که غذا خورند
باز در بیداری محاسبان بعددای این عالم و از غذای خیالی سیر
نشوند و غذای این عالم با دیدارشان را سیر کنند پس بدانکه مجتبه
گذشته که در کمال کرده اند اگر چه در عالم زنده و مژده
در نزد پروردنده خود و لکن اهل این عالم نمیتوانند با آنها کشف
کنند و مدد از جنس خود میخواهند و مددای برزخی بکار اهل برزخ
نیاید و مددای این عالم بکار اهل این عالم نیاید و بعددای برزخ
توانند زیست کنند پس از این جهت در هر زمانه جمعی زنده نیز
دینا از برای اهل دنیا ضرور است پس از این جهت خداوند عالم ممکن

برزخ

در هر زمانه پیغمبر فرستاده برندگان دنیا و چون دور از دلی
و او بجز خود پیغمبری دیگر را بجای او قرار داد یا وصی و خلیفه و
جانشینی از برای او قرار داد زنده برندگان دنیا است
باشد از جانب خداوند جل شانزه در روی زمین بر اعمال
خلافی تا آنکه اگر بر اعمال چهره برآید و کند در ایشان او
کم کند و اگر چهره برآید کند در ایشان او زیاد کند و یک در آخر
وجود حجت اینست که عرض شد و معنی شد اینست که معانی
کند افعال و احوال و اعمال احوال مردم را که اگر زیاد
کنند او کم کند و اگر کم کنند او زیاد کند و یک در آخر
کرده اینست که هر چه که در میان ایشان و سایر بندگان
و این عالم نیست و از این است که خداوند جل شانزه از زبان پی
علیه السلام حکایت کرده که گفت و گفت علیهم شهید
مادست فیهم فلما توفیتنی كنت انت الرقیب علیهم معنی
شاهد بودم بر امت خود ما و میگردید میان ایشان بودم پس

چون

چون مرا از میان ایشان بروی تو داشت و دیگران برایشان
پس از این آیه تشریف معلوم شد بدو قیامت باشد که در میان
مردم باشد و چون از حال کردش بدی دیگر ضرورتی که
در میان مردم باشد و اگر کسی کان کند خداوند عالم جل شانزه
شاهدست او کان است عرض میکنم که او همین طور شاهدست
که همیشه هدی از جانب در میان خلقت و ذات تعالی
هرگز در میان خلقت و شهادت او غیر ذات مقدس او شهادت
پیغمبران و جمعی از شهادت است که در میان خلق ظاهر است
و حجت ظاهر در میان خلق باید زنده باشد و چون از حال کرد
عجیبی دیگر لازم است اینست عاده العجایبه در خلق که همیشه
شاهدی زنده برندگان و سایر بندگان در میان خلق باقی
میگذارد و او است بقیه الله در روی زمین که وجود او در روی
زمین بهتر است از برای مردم از جمیع نعمتهای الهی و از این است
که فرموده بقیه الله خیر لکم یعنی بقیه بهتر است از برای شما و از حال

و از حال اینج شهداء خبر داده در قرآن و محبت خود را بر تمام مردم
 تمام کرده در آنجا که فرموده وجاهدوا فی الله حق
 جهاده هوا جتینکم و ما جعل علیکم فی
 الدین من حرج ملة ابریکم ابراهیم هو سبطکم
 المسلمین من قبل و فی هذا لیكون الرسول
 شهیدا علیکم و تکتون شهداء علی الناس
 فاقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و اعصموا
 بالله هو مولیکم معکم المولى نعم النصیر
 یعنی جهاد کنید در خدا حق جهاد او را و برگزیده و انتخاب کرد
 شما را و قرار داد از برای شما و درین حرج و تنگی و دشواری
 و مراد از دین ملة پدر شما ابراهیم است او نامیده شما را سبط
 حقیقی من از ابراهیم زمان و در این زمان از برای اینکه رسول خدا
 شد بدین ملة بر شما و شما را بدین ملة بر مردم پس بر باد بارید
 نماز را و بدین ملة زکوة را و تمسک و محکم شوید که او است مولی

شمالی را

شما را پس خوب بجا لایه است از برای شما و خوب باری کنده است
 شما را پس از این ملة شریفه معلوم شد که شما را بر خلق از اولاد
 ابراهیم علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله است بدین ملة
 بر شما و شما را بدین ملة بر مردم پس بر باد بارید
 علیه و آله است بدین ملة بر شما و شما را بدین ملة بر مردم
 بر خلقند و مرشدی از ایشان ما و میکند در میان مردم بود
 شد بدین ملة بر مردم و چون از حال فرمود خداوند عالم جل شانه
 انکسبان بود و شد بدین ملة در میان مردم قرار داد تا آنکه
 یازدهم علیه السلام رحلت فرمود و شد بدین ملة بر مردم علیه و آله
 آباءه السلام بر باد شد در میان مردم و خداوند عالم جل شانه
 عمری طولانی با و عطا فرمود مانند عمر خضر و امثال و تارمان
 رجعت ایشان علیه السلام پس منی آیه شریفه بدان که همیشه
 زنده بر زندگانی دنیا در میان مردم ضرورت است بدین ملة
 که عیسی علیه السلام گفت که من شد بدین ملة بر ایشان ما و میکند در میان

شما را پس خوب بجا لایه است از برای شما و خوب باری کنده است
 شما را پس از این ملة شریفه معلوم شد که شما را بر خلق از اولاد
 ابراهیم علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله است بدین ملة
 بر شما و شما را بدین ملة بر مردم پس بر باد بارید
 علیه و آله است بدین ملة بر شما و شما را بدین ملة بر مردم

از جمله آیه شریفه بدان که همیشه
 زنده بر زندگانی دنیا در میان مردم ضرورت است بدین ملة
 که عیسی علیه السلام گفت که من شد بدین ملة بر ایشان ما و میکند در میان

ایشان بودم و چون مرا بر آنه نوشتن بمان برایشان خواند که حکایت
از اوست و گفت علیهم السلام ما در صفت فهم فلما اوفیتی
گفت الوقیب علیهم السلام از امثال و بیابان بیا و متذکر
باش که اهل مردمنی و مدینه می که ندارند هر روز زنده بزند کانه
از جانب خداوند عالم بر باطنش اگر چه پیش اهل درستی بوده
و از اینجه دنیا در حال کرده چرا که قرآن همیشه عالم و عامل و
عامل و مطلق زنده ضرور دارد و قرآن بدون عالم عامل حاصل
مطلق نیست و قرآن با عالم و عامل و مطلق با آن
حجت است چنانکه در احادیث خاصه و عامه که از اهل کواثر
تجاوز کرده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هر چه
نفس را در میان شما میگذارم ما دام که بان دو چیز نفس می کشد
هر که گمراه نخواهد شد و آن دو چیز نفس کشیدن است و عزت
و اهل بیت فرماید که این دو از یکدیگر جدا نیستند تا در
شود بر من از لب جوفی کوثر و چه بسیار واضح است که قرآن بدون

خداوند عالم و مطلق با آن حجت است

عالم عامل

عالم عامل حاصل مطلق حجت نیست چنانکه اهل ضلالت ادعا کردند
که حجت است و گفتند کتاب الله فنی و یکفینا چرا که اگر جماعتی باشند
که معنیهای قرآن را از اندیشه فاضلهای قرآن بدون معنیها حجت نیست و
با اتفاق خاصه و عامه رؤسای عامه عالم و دانا بتمام معنیهای
قرآن بودند و در احکام ظاهر حاد ثبات معطل بودند و میگویند
آن احکام را از قرآن استنباط کنند و چون جاهل معنیهای قرآن
بودند باب رأی و اجتهاد را بر روی خود متفق کردند و قوا
و قوانینی چند در میان آوردند تا احکام حوادث در آن
قواعد و قوانین استخراج کنند و با وجود فتح این باب باز در حوا
بسیاری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر میکردند و دست
برامان او میزدند و آن حلال مشکلات مشکل ایشان را برایشان
میفرمودند چنانکه این امر بر اهل حل عقد پوشیده نیست و نه انجمله
ایشان بان گذشت و بسی واضح است که جماعتی که بان اهل زنده اند
جانب خداوند عالم در میان مردم عامل معتقد جماعت شیعیه

شیعیان و غیر شیعیان هستند که در هر زمانه بش هدی زنده عالم و
 عامل به عامل باطن بقرآن معتقد پس ایشانند اهل حق و حق
 با ایشانست اهل سیر و دیان و ندای هب چون شاهی
 زنده بزند کانه دنیا ندارند از اهل باطنند چرا که ندارند حافظی
 که ایشانرا حفظ کند از هلاکت پس ملک خواهند شد بخلاف جمعی
 که حافظ و شاهی زنده از جانب خداوند عالم جل شانیه
 دارند که مهمل و بی صاحب و بی راعی نیستند همیشه در ظل حق
 و کفایت ایشان ساکنند و باطمینان و یقین در دین خود ثابت
 قند چنانکه آقا و سید و مولای ایشان بایشان خبر داده و فرموده
 افاغیر ما حلین لم امانکم و لولا ذلک لا صلحکم
 الا واد و احاطت بکم الا عداء و شهادت و زنده در میان
 مردم محل معرفت خداست محل طاعت اوست چنانکه در زیارت
 بسیار وارد شده که اسلام علیکم فرمودم فقد عرف الله و من
 جملهم فقد جعل الله و یحیی و در ریشه اسلام به محال معرفت

انکلی

و یحیی و در ریشه مرطاط علم فقد اطاع الله و از این قبیل آیات
 مطالب است بانقض قرآن که فرموده فاستغوا الله الوسیله و کسانیکه
 وسیله ندارند خدا را نمیشناسند و اطاعت او را نمیتوانند بکنند
 چرا که خداوند معرفت و سید را معرفت خود قرار داده و اطاعت او را
 اطاعت خود قرار داده چنانکه فرموده من طبع الرسول فقد طبع
 الله و وسیله خداوندی آیه الهیست در زمین تا بتواند اهل دین
 بآن وسیله متمسک شوند و کسانیکه وسیله ندارند محال توسل دارند
 و در هر عصری وسیله از جانب خداوند عالم جل شانیه در روی زمین
 باید باشد که معرفت او معرفت خدا و اطاعت او اطاعت خدا
 باشد چنانکه خداوند عالم جل شانیه در قرآن فرموده من هم ائمتنا
 فی آفاق و فی انفسهم حتی یبعثوا لهم انهم انما الحق یعنی زود باشد
 که بنمایانیم بایشان آیات خود را در آفاق عالم و در انفسهای
 ایشان تا آنکه ظاهر شود از برای ایشان که خدا حق است این آیات
 قرآنی همان آیه است که در دعای حبیب که میفرماید و آیا نکت

و مقاماتک التي لا تعطيل لهما في كل مكان يعرفك بهما عز و جلال
لا فرق بينك وبينهما الا انهم عبادك و خلقك فحقها و رتبتها بيدك
مد و ما منك و عودها اليك احضار و اشهاد و مناة و لزوم
محافظة و روادفهم ثلاث سماتك و از صلب حق ظهور ان لا اله
الا انت پس تذکر باش که عبارات این دعا عظیم الشان شرح
میکند آن آیات را که خداوند عالم جل شانہ در قرآن یاد کرده و فرموده
سزایم آیاتنا في الافاق و في انفسهم حتی بین لهم انه الحق پس
تذکر باش که معرفت این آیات معرفت خدای عز و جل و معرفت
خدای عز و جل معرفت این آیات است بطوری که صریحا در این دعا مذکور
یعرفک بهما عز و جلال یعنی شناسد تو را بان آیات هر کس شناسد
تو را پس معلوم شود که هر کس شناسد این خدا را شناسد حق چنانکه
صریحا در زیارت جامعه صغیره است که فرموده السلام من عرفهم
فقد عرف الله و من جعلهم فقد جعل الله یعنی سلام بر آن جماعتی است
که هر کس شناخت ایشان را پس تحقیق شناسخت خدای عز و جلال

و هر کس

و هر کس شناخت ایشان را پس تحقیق شناسخت خدای عز و جلال
عز و جل و تذکر باش که این آیات اگر خدا نماند بودند خداوند بسیار
بجهت شناختن منعم و مردم و تکلیف سزایم آیاتنا في الافاق و
انفسهم حتی بین لهم انه الحق و باید عبرت گیرند که بنا بر طلب
شناختن او هست در این دعا نیز تشریف میگوید می نمایم آیات خود
بایشان تا از عظمای هر دو شکار شود از برای ایشان که دوست حق و
معلوم است که اگر آن آیات در افق و انفس ظاهر نشده بود کسی
نمیدانست که دوست حق و هر کس اعراض کرد از آن آیات که او ظاهر
در میان مردم نماید آنکه دوست حق او را شناسد که چه اسم معنی
بزرگان جاری کرده باشد چنانکه خداوند عالم جل شانہ حال ایشان را
بیان کرده در قرآن و فرموده يقولون بالسنتم بالیس فی قلوبهم
و این آیات طوری هستند که فرقه میان ایشان و خداوند عالم
جل شانہ نیست که ممکنه ایشان بسیارند و خداوند عالم یک است
و بسیار نیست و آن یک خدای ایشان است و این بسیار عباد او هستند که برون

لا یستقون بالقول و هم با مره یملون ما یثون الا ان یثون
 و ما یثون الا ان یثون و جهة مخالفی در بیان ایشان و خدا
 ایشان نیست بهیچ وجهی که مخالف خصم ایشان و خداوند عاقبتی
 و خلاف کننده را جهت خود قرار نگیرد و خداوند عالم قادر بر مادی و
 رؤوف و رحیم مفرقه است از اینکه مخالفی را جهت خود قرار دهد یا بر
 مردم امر کند که اطاعت کنند ایشان و مفرقه است از اینکه در قرآن
 خود نازل کند لا تطع منهم اثما و کفر و لا تطع المکذبین و
 تطع من اعصا قبله عز و کرم و قرار نداده باشد جمعی را به
 کناه و بدون کفران و تکذیب و غفلت از یاد خدا و حال شکم
 در قرآن نازل کرده کونوا مع الصادقین و نازل کرده
 و ما ارسلناک من رسول الا لیطاع یعنی ما نفرستادیم رسولی
 مگر از آنکه اطاعت تو پسند کند و کسی که حجج الهی خواهی
 باشی با جانشینان ایشان نباید کاذب و کذب عاصی مخالف
 و عاصی کنی بکار و کفر و شتم و چون جهة خلاف در میان بود و امری را

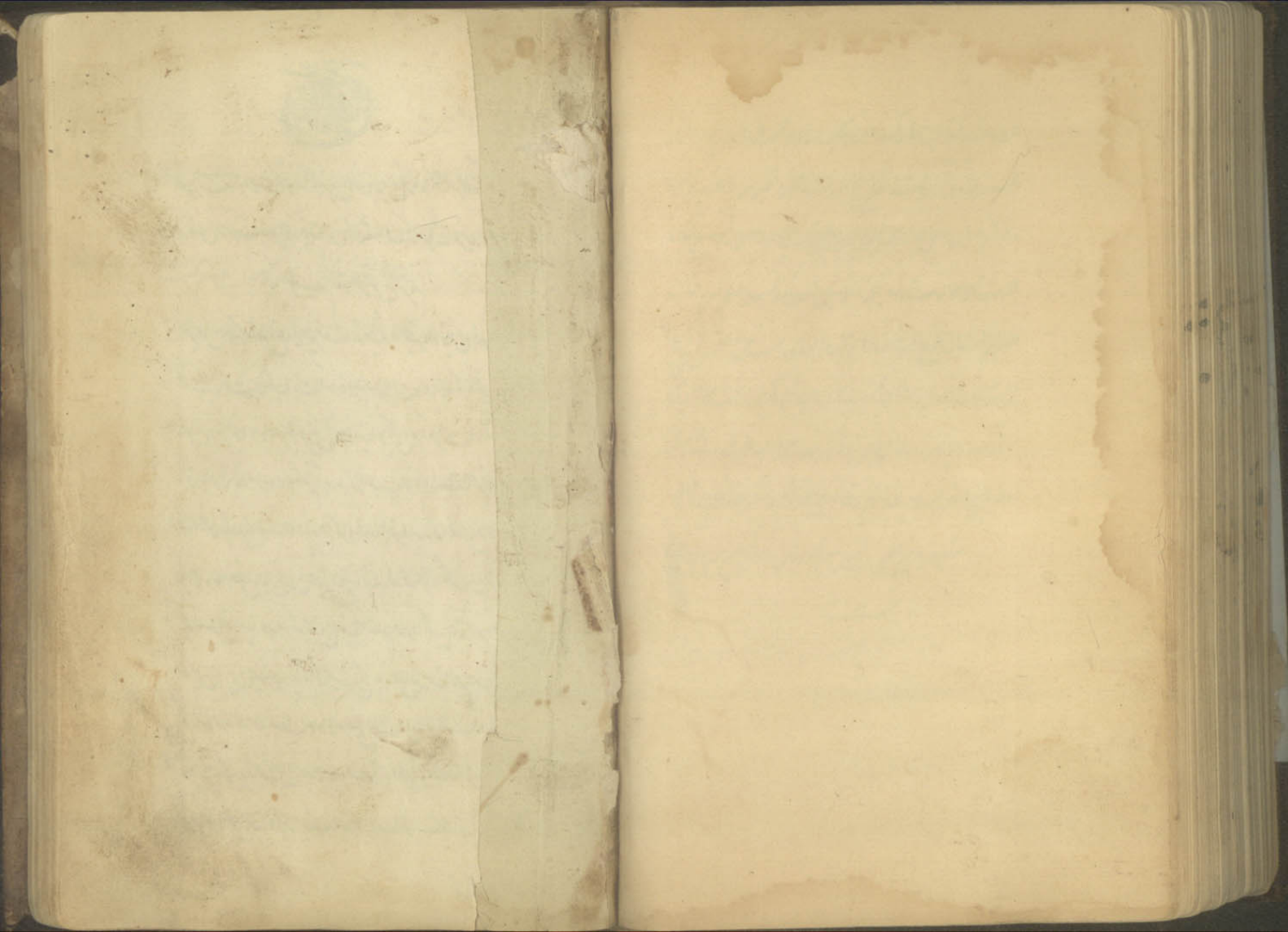
برای

امر خدا و نهی ایشان نهی خدا و قول ایشان قول خدا و فعل
 ایشان فعل خدا و جمیع منوبات ایشان جمیع منوبات خدا
 عز و جل خواهد بود و چه امری غیر از ایشان در میان خلق
 نیست از جانب خدا و نهی غیر از ایشان در میان نیست بجز
 قول از خدا و در میان خلق نیست مگر قول ایشان و فعلی از خدا در
 میان خلق نیست مگر فعل ایشان اگر قرآن در میان خلق ظاهر شد
 از زبان عجمیان پیغمبر بر صلی الله علیه و آله و اگر مفرقه از جانب
 خدا در میان خلق ظاهر شد از دست ایشان جاری شد در میان
 خلق پس پسند کرد ایشان که خداوند عالم جل شانه از بندگان خود
 آنچه را که خواسته تمام از محبتهای او و بواسطه ایشان خلق رسیده
 و از زبان ایشان با خلق حکم کرده و اگر جهة خلاف در میان ایشان خدا
 ایشان بود و جهت ایشان نیست و امر بود که کسی بیکه می دانستی
 که مخالفند با تو تو چه ایشان را فرستادی که مخالفت کند تو را و اگر خواهی
 که تو را مخالفت کنند بفرستاده مخالفی که زود بفرزد و بگوید جمعی از بعضی

که مخالفی را بکشند و اگر نمیدانستند که آن جماعت مخالفت نور را
 میکنند و جاهل بودی بر عواقب امور که خدای جاهل بر عواقب
 امور خدای بر حق نیست باری پس منکر باری که جمیع الاهی جمیع
 خلا با خدای خود را دارند و بجای بر خدای عالم جل شانه و از دست
 و جهت های او مطیع و متقار و بند بطوریکه امرش را مرا دست
 و نهی ایشان نمی آید دست و قول ایشان قول اوست و اطاعت
 ایشان اطاعت اوست و مخالفت ایشان مخالفت اوست و مشورت
 ایشان معرفت اوست و جهل ایشان جهل اوست و اخبار ایشان اخبار
 اوست و اقرار ایشان اقرار اوست و محبت ایشان محبت اوست و
 عداوت ایشان عداوت اوست و اهتمام ایشان اهتمام اوست
 و شناختن ایشان شناختن اوست و به اعتقاد ایشان به اعتقاد
 اوست و احوال ایشان احوال اوست و او را در او دارنده ایشان را راز
 او و قصد ایشان قصد او نیست چیزی دیگر آنکه بواسطه جهت های او
 باید خلق برسد و منکر با شمس و فراموشی کن که حق تعالی در میان

مردم شایسته ای است از جانب خداوند عالم جل شانه و چون
 از کمال کرد بجای دیگر باید در میان باشد هر کس چنین محبتی زنده
 باشد خداوند خود را می شناسد و هر کس می شناسد خداوند خود را می شناسد
 فالسلام علی من عرفهم فقد عرف الله
 و مرجع لهم فقد جهل الله و چنین طایفه که از دست
 اعتقادشان شیعه انجمنی عشری است که در این زمان امام
 عصر خود را علی الله فرجه شناخته اند و غیب او را مانع از ظهور
 او نمیدانند پس سید فیض را که خداوند را نیز خبر و او را شایسته تمام
 مطلب را در جزوه دوم از رساله دره بعون خداوند خواهم نوشت
 اگر خداوند عالم جل شانه بواسطه آیات خود
 خواسته باشد قد فرغت منها فی
 عصر یوم پنجشنبه شهر ذی قعد کرام
 حامد مصیباستغفر
 بانجام امید نوشتم کلام حضرت او که در خوشه بدستم جزایه عمل نمید

تمام شد کتاب مبارک دره جعفر در یوم جمعه غره شهر ربیع الثانی
در سنه ۱۲۹۰ و دولت نو پنج بر دست جعفر فقیر سرا یا تقصیر باب
اقدام نشان اقل عباد الله بر یوم جمعه مبارک مبارک عالمی به قسیمی بها
عزت و سعادت همراهی نتیجه اکوایین العظام فب معظم کرم خان
عظیم الشان فرج الله خان دام مجده العالی مستحق و متمسک از بر کار
ایشان و از سایر مطاعه کنندگان بیایم که در وقت مطالعات
مبارک این جعفر را به عای خیر یاد فرمایند و صلوات الله علی محمد و آل محمد
و لفظ میرزا و نعمه الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و مستغنیانهم و رضی
شیعتهم من الجحیم و انکس من الدنیا و الدنیا من الایام و الایام من الدنیا
تمت



صورت سؤالات آخوند ملازین العابدین که مانده از سرکار آقای آقا میرزا تقی
 روحی له العزاء و جواهری ایشان که بیان فرموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

بعضی مقدس عالی میرساند بنده حقیق ملازین العابدین که مانده از
 عتبات عالیات آمده ام بهمدان و عازم کرمانم و سبب آمدن
 من در اینجا دو امر بود یکی امر دنیا و یکی امر آخرت اما امر دنیا طلبی از
 آقایان بهمدان داشتم آمدم که طلب خود را بستانم توانستم باری
 از شما یک هسته عا دارم که دعای بفرمایید که اصلاح امر دنیای من
 بشود و شغلی یا دین حقیق بفرمایید که بچه طور یک امر دنیای خود را
 با صلاح بیاورم که محتاج نباشم مها کن اما امر آخرت بنده
 دین باین میوزیدم که مشایخ ما اعلی الله مقامهم همه از جانب خدا
 و رسولند و اطاعت و دوستی ایشان اطاعت و دوستی خداست
 و آنچه میگویند همه حق است و صدق و در این اوقات بعد از آقای
 مرحوم اعلی الله مقامه بنده حقیق جناب نواب مستطاب آقای حاجی

محمد زین

محمد زین خان سلمه الله و جناب نواب آقا محمد خان سلمه الله
 جناب شما و امثال شما همه را دوستم و چیزیکه سبب اختلاف دین
 و مذہب باشد از شما بآنخصوصه نفی شده ام که سبب عدم محبت
 من یکی از شما شود و لهذا امر شما را امر خدا و رسول و مشایخ اعلی الله
 مقامهم میدانم و این دین من است و مذہب من میدانم درست است
 این اعتقاد و یانه جواب اعتقاد شما صحیح است و تا حال نشنیده ام
 که احدی از علمای رفقای ما در دین و مذہب با دیگری خلافی
 داشته باشد که موجب قبول بعضی و رد بعضی باشد خداوند
 ما را حفظ کند از شر نفوس اماره سؤال آنا در باره متاعی
 که خود را نسبت بشما مایه بند متبع کردم چنان دیده ام که روزگار
 که ایمان فلک رفته با دهر یکی دینی جدا را نه جدا که چاره آن را
 بجز حضرت بقیة الله محمان ندارم که احدی بکند و هر یک از طرف
 میگوید در باره بعضی اثبات و در باره برخی نفی میکنند و راه تاویلی
 باز شد و با چارگان در دست آنها هستلا شدیم و هر چه میگویم

که خود این آقایان بر خلاف شما میگویند و اثبات و نفی صریح در حق
خود کرده اند و اختلاف با هم ندارند میگویند که شما عوام و فقیه
و حق آشکار است و شما با کورید اثبات امر خود را بصرحت میکنند
شما دیده بینا ندارید بعینه مثل آن مرید است که گفت آقا هر
شب بعرش میرود رفتند از آقای مرشد پرسیدند گفت
دروغ و تهمت است مرید گفت آقای مرشد که بخورد هر شب
بمعراج میرود و بنده حیرت چون بعضی نسبتها شنیده ام باینجه
بشما که زبان را یارای بیان آنها نیست چون در اینجا بنیاد است
شمار سیدم و در درس شما مدت پست روز است حاضر شده ام
از شما بجز تقوی و زهد و ورع و پرهیزکاری چیزی نیافتم و بفرماید
ام بمعروف و نهی از منکر و امر بدوستی آقایان میفرماید خدا
مراد بدوستی ثابت بدارد اما چون من بایست لایزال بروم بکران
و اهل کرمان خواهند از من پرسید که تو در آن صفحات بوده و
بهمدان رفیق و حرفهای مردم را شنیدی چرا سؤال از همدان

نکرده

نکرده و خبر تازه از همدان از برای ما نیارورده و علاوه بر آن نفس
دزد است و حرفهای آنانکه معاشرت میکنم کتب میکند و شیطان
در صد است و غافل از شیطان نباید باشیم لهذا چند سؤال
و نسبت که منتشر است در نزد عوام اینهاست امثال ما و روز
بروز در تراید است هر چند که قابل سؤال کردن نیست لکن بنده
حقیر بقدر فهم و شعور خودم تکلیف خود را چنین فهمیده ام که بعضی
سؤال کنم هر چند چنین میفهمم اگر چه خواهند گفت ای مرد که احمق
نادان با فهم این چه سوالات است که کرده جواب دهنده چه طور
جواب دهنده است که این احمق را جواب نوشته است ولیکن بر
من است تکلیف من و بر شماست تکلیف شما و اعلایان و نظم
نمیدانم عوام ضعیف و بیچاره ام جواب واضح عایانه خرفتم طالب علم عز
و نستعلیق گفتن چنان جواب باشد که احتیاجی بدرس خواندن نباشد
سؤال بر شما چیزی معلوم شد که آقا حاج محمد رحیم خان سلمه که افعی
کابیت کند یا نه و حال آنکه میگویند آقای مرحوم اعلی الله مقامه درو

شد تازه

ناپنج نص فرموده اند که از برای ایشان است فضل او نیز فرمودند
 که ایشان مثل پدر شماست و خطاب هم با ولادت و اولاد
 هم اولاد باطنی است در وعده و مشبه عین مشبه است در علم
 مشایخ ما اعلی الله مقامهم و کلام کلام حکیم است و مراد فرد کمال
 و علاوه بر اینها نوشتجات و تعلیقات و فرمایشات از انقادی مرحوم
 خود ایشان جمع کرده اند و با تبایع خود نموده اند که بعضی صریح
 و بین در امر ایشان است که از جمله آنها مشهور است که در زیارتی
 مرحوم اعلی الله مقامه در کرمان در مسجد جمیعت زیاده بود مردم گفتند
 که جمیعت زیاده است و بهر بجا محبت موفق نمی شوند آقا اعلی الله مقامه
 فرمودند محمد حیرم را بگویند که با من مسجد بساز مردم نماز کنند و از پیشانی
 این نص در این امر صریح و محکم است بانه یعنی ایشان باین فرمایش
 حجت و حامل علم آقا اعلی الله مقامه میباشند بانه و امری است غیر محکم
 جواب من از جناب ایشان ادعای نیابت مرحوم آقا اعلی الله
 مقامه را نشنیدم بلکه صریحاً این امر را از خود نفی فرمودند و اما در

پدر بودن ایشان از برای ما من خبر از حال سایر مردم ندارم اما از
 برای خود من ایشان پدرند و من بطبع و مناقذ ایشان نم و اگر قصور و
 تقصیری در حق ایشان بکنم تا بنیم سؤال علاوه بر این میگویند که
 خود ایشان اگر چه کاهی نفی میکنند از خود و لیکن این امر محکم نیست
 و امر محکم آن است که در مدان روزی بالای منبر تشریف بردند و موعظه
 بطبع فرمودند که همه اش بات در حق خود بود و از آنجمله فرمودند که در حمام
 کهنه کشف میروید و حمام دیگر نمیرید که حمامی و دلاک از ما میزنند و
 که بر بختند و دو قدم پیشتر در حمام میدان پاکیزه تر و حمامی و دلاک خوب
 و امثال این فرمایشات جواب جواب محکم همان بود که عرض کردم
 شما خودتان انشاء الله خدمت ایشان می رسید سؤال کنید
 اگر محکم غیر از این است از باب حق برادری مرا اجابا کنید تا اعانت
 کنم سؤال علاوه بر این هم نفی در باره غیر خود کرده اند باین طور که
 من کامل شناسم و اهدی را کامل نمی شناسم اگر کاملی پیدا شود اول
 من باید او را بشناسم بجهت آنکه کامل را می شناسد لا غیر جواب

حق است ایشان چنین فرمایش میفرمودند و لکن بعضی کلام ایشان
این نیست که من کلام ایشان است مومن خدا را می شناسد و خدا
نیت و پیغمبر و ائمه علیهم السلام را می شناسد و پیغمبر و ائمه نیت سوال
و علاوه بر اینها فرمودند در حق شما و آقای محمد خان که اگر کامل بودند
چرا این اقتدا کردند و حال آنکه بر من است که کامل نباید بفرمایم اقتدا
کنند جواب من ایشان را عادل است تمام و بایشان اقتدا کردم
و خود را کامل ندانستم و نمیدانم که نتوانم اقتدا بعاذل کنم من اقتدا
ببیر عدول هم میکنم سوال و علاوه بر اینها ملا جعفر اصفهانی
بآذن آقا زادگان از کرمان بهمدان آمده اند و دل عیال و اطفال
آقا را شکستند آقا حاج محمد رحیم خان ایشان را با و لعن کردند
و روزی در کربلای معلای در بالای منبر تشریف داشتند که ملا جعفر
و همه جمیعت بودند فرمودند خطاب ملا جعفر ای جگر لعین میترسی
همین عیب که داری ترا بس است و بنده که اینجا یعنی بهمدان آمده ام
اعتقاد آخوند ملا جعفر را مثل اعتقاد خودم که سابق ذکر کرده ام مطابق است

این حرفها از یکی است جواب خبر از کذا ایش کرمان ندارم و در کربلای
معلای چنین حرفه از ایشان نشنیده ام در باره ایشان و خود ایشان
حاضر ندیده پرسید که آیا نقیبی قابل است یا نیت و اگر نیت پس معلوم
که آقا هم در باره ایشان چیزی نفرموده اند و علاوه بر این خود شما
میرید بکرمان ایشان را الله از ایشان سوال کنید و تکلیف خود را عمل
کنید سوال و دیگر هم میگویند در این ایام قعیقه از جناب آقا
آقا حاج محمد رحیم خان از کاشان برای شما آمد و شما در مجلس قدری را
بلند خواندید و بعد بانه را بخواندید این چه کارهاست اگر بنشینید
که بخوانید چرا بعضی بلند خوانند و اگر ستری در این بود چرا بر پائین
نزدید و الله خودم بجای میکشم از این سوالات از یک نفر بچشمها
شده مثل نص حکم این حرفها را میزنند که قلوب را از شما بر بختند
که چنین فیهده ام عالم غیب خداست جواب جواب این حرفها
خودتان میدانید قلوب را از من بر بختند سهل است بانه کار ما نشان
ان شاء الله درست باشد سوال میگویند در کربلا در درس روزی

کسی سوال کرد و شما در زید و قائم بیان میکردید در جواب بان شخص
 گفتید که من در زید پدر رخته سخن میگویم و همچنین در راه چاهی شما پدر
 شد بنو کرکا از این قبیل سخن گفتید و در همان روزی در باره بنو
 فرمودید که در امر معالجه مریض خطا کرده که خورده است و وقت
 برکشتن از کربلا در بعضی از منازل بعضی از رفقا تخفی را زدند شما دیدید
 و تفسیر فرمودید و گفتید چرا گفته میکنند شما پدر از عمر هستید کاری
 میخواهید بکنید که اعدای یکنفر از شما را بانه گذارد ایا بزرگان این
 در این مواضع چنین حرفها زده اند یا نه و والله محض بصیرت است
 پنج کجی و عرض جواب طور و طرز بزرگان را علی یا یمنی نمیدانم
 و خود را بزرگ نمیدانم و اگر کسی بکنم توبه از آن را واجب میدانم
 و توبه میکنم زید پدر رخته را که محض مثل بیان کردم هنوز خدا او را
 بدینا نیاورده سهل است که پدرش سوخته باشد اما در عرض ماه
 عرض کردم ضرر شما از برای شیخ مرحوم اعلی الله مقامه از ضرر فرقی
 بدست است و از ضرر عمر بدتر است چرا که مردم چون شما را از تاجین

ایشان

ایشان میدانند خلاصه که از شما میپرسند آن را از دین و این
 مشایخ کمان میکنند و در میان مردم منتشر میکنند که دین
 ایشان نیست و باین سبب عداوت مشایخ را اعلی الله
 مقامهم در میان مردم منتشر میکنند و تاجین ایشان را در
 هر شهری و دیاری در سفر و حضراتیت خواهند کرد باری ثمره
 عرضهای من این حرفهاست که شنیده اید سوال و دیگر میکنند
 شما در راه که طار دوزی ناخوش شدید عیال خود را سوار بر خود
 کردید و شما در کجا و نه نشیند ایا جایز است زن را بر زن سوار کردن
 یا نه جواب در عرض راه باضطرار بجهت ناخوشی البته جایز است
 و اعدای از علی تا بحال حرام ندانسته و اگر گریه باشد رفع آن
 باضطرار میشود سوال بر شما در باره آقا محمد خان سلمه الله
 چیزی از نص و نوشته و مهر آقا اعلی الله مقامه معلوم شده چنانکه
 میگویند که جناب حاجی عبدالحکیم آمد مردم را دعوت بوی ایشان
 کرد که ایشان نص از آقای مرحوم دارند که بمهر و نوشته ایشان

و مقرریم که اگر کرمان برای بعضی در همدان بنویسد بعضی میگویند نوشته
جات کرمان رسید و نص هم جناب حاجی فرستاده است
و بعضی میگویند که هنوز نیامده است من هر چه جو یا شد نفهمیدم
بر شما چیزی معلوم شده یا نه جواب هنوز نص از آقای مرحوم
اعلی الله مقامه در باره ایشان ندیده ام و از خود ایشان و
سیراقایان استغفار کرده ام و جواب نه رسیده سؤال علاوه
بر این میگویند روزی غذای برای آقای مرحوم مهیا شد و
آرزو کردند که بهترین خلق خدا بسایند بایشان غذا بخورند و ناگاه
آقای محمد خان رسیدند جواب بعضی از همدانیها که در کرمانند
چنین چیزی نوشته بودند نه الله شما از این امر جو یا شده
خبر صحیح بدیدید سؤال و علاوه نیز میگویند روزی سؤال کرد
از آقای مرحوم که حاصل علم شما کیمت فرمودند آنکه بر سیرت ستم
اصرار کردند که کی قابل این کار است فرمودند آقای محمد خان
این ما خدش از کجاست خود ایشان فرمایش کرده اند یا بقول

عربها

عربها بقولون است جواب تحقیق این امر هم با شماست سؤال
و میگویند در این ایام نوشته تاج چندی رسید از کرمان از حضرت
که از همدان بکرمان فرستد که بر آنها یقین و محقق شده و میگویند که
نوشته های این بود که ایشان صریحا ادعا میکنند و میفرمایند که من
عالم هیچ علوم هستم و بر خود صحت کردم که هر کس هر سؤال کند در
هر علمی جواب او را در کتبم و دیگر هم نوشته بودند که جناب تظا
آقا شیخ علی از جم عریفه بکرمان بخدمت ایشان نوشته اند که
تا که امر خود را اظهار نمیرم تا چند جواب ارسال داشتند که اگر
ادعای نقابت است من نقیب نیستم و اما از علم از هر چه سؤال
کنید بلی ادعا دارم جواب بلی چنین چیزی را نوشته بودند امید
که چنین باشد که نهایت آرزوی مؤمن همین است و نهایت
خران شیطان و پیروان او است سؤال و دیگر میگویند که تعلیقا
که بشما می نویسند شما عشتما ندارند از آن جمله تعلیقه بلامحمد رضا
صحاف نوشته اند که حرمت میرزا را بداند بکجا میبری که نوکر قدیم است

و معنی میکنند که این معنی را یعنی بآن طور که سزاوار است نه بحد
افراط بلکه سزاوار بقدر ادنای خلق باشد از این تاویلات که
پدر باب عاجز است در معنی آن جواب در باب من این تاویل
تاویل خوب است من خود را داخل آدم نمیدانم که احترامی ضرور
داشته باشم و سزاوار امانت و الله بوده و ستم سوال دیگر
میگویند که شما میزنای نوشته اید در حق باطل در ایام مرحوم آقا
اعلی الله مقامه و چاب کردند وقتی باقی مرحوم رسید متغیر
شدند و فرمودند کتاب را که من ندیدم چرا باید چاب کنند
یا بنویسند و آقای مرحوم راضی باین عمل بودند جواب آقای
مرحوم اعلی الله مقامه اصرار زیاد میفرمودند که مطالب بنویسید
و من رسائل بسیاری در عهد ایشان نوشته بودم بعضی را هم
بنظر مبارک ایشان رسانیده بودم و لکن در باب کتاب نیز
شد پد چیزی فرموده باشند در میزان چیزی بغیر از ضروریات
دین و مذہب که از جمیع دلیلهای که خدا آفریده محکم تر است

در کرمان هم

در کرمان هم گویا نسخ آن باشد اگر بخواهید مطالعه فرمایید شوال
و دیگر نیز میگویند آقای مرحوم از آقای حاجی محمد رحیم خان شنود
بنود بدل در باطن از ایشان بخش داشتند جواب چنین چیزی
تا بحال نشنیده بودم بلکه بعکس در مقامات بسیار امور عظمی
و نماز را در شهر بایشان تحویل میفرمودند و خود بکنکرت شریف می
بردند و تعریف و توصیف ایشان را در کتابها و مجلسها فرموده
سوال و دیگر میگویند درباره شما کسیکه اجازه فقاهت از
فقیهی ندارد چرا باید مردم را امر کند بعمل کردن بکتب جامع
و هدایه العوام آیا اجازه شرط فقاهت است یا نه اجازه فقاهت
کسی را فقیه میکند و لکن عوام با اجازه عالمی ستم عالم غیر ستم را
تصدیق میکنند و در نزد اهل حق واضح است که احکام الهیه را
کسی خیر ندارد مگر پیغمبر و صلی الله علیه و آله و پیغمبر صلی الله علیه و آله
پسیده آن حکام را مگر در نزد ائمه طاهرين عليهم السلام آن حکام
در امثال این زمانها بکلفین نمیرسد مگر بوطیه روایت را و این

پس هر کس هر یک از روایان را راست گوید انت تصدیق
 میکند او را در روایت و چون من آقا علی الله مقامه را راستگو
 میدانم در روایت عرض کردم که بکتب جامع و هدایه اعوام
 عمل کنند چه اگر یقین داشتیم که ایشان از خودشان چیزی
 در آن دو کتب ننوشته اند و آنچه نوشته اند همه روایت است
 و در واقع تقلید از امام می است عجل الله فرجه و ایشان را
 و تصدیق ایشان نشده که تقلید نیست باشد سوال و نیز در
 باره شما میگویند که شما بجز یک مبدء و معاد چیزی نمیدانید و
 امام روز اول اینها را فهمیده ایم تا کی اینها را میگویند بگذارید
 که مردم بروند صاحب خود را پیدا کنند دوره علم گذشته چیزی
 دیگر میخواهند جواب دین و مذہب بغیر از مبدء و معاد و برازخ
 و منتهیات چیزی نیست و مرحوم آقا علی الله مقامه و سایر شیخ
 اعلی الله مقامهم کاری و درسی بغیر از این نداشته اند و دوره علم
 هرگز تمام نخواهد شد و عمل بدون علم معنی ندارد و علاوه بر این

بگردن

بگردن کسی نگزیده ام مردم بروند بهر جائیکه میخواهند سوال دیگر
 میگویند در باره شما که خداوند عالم بتقریر انتم علیه السلام امراقای
 محمد خان را آشکار کرد بنظر که شما را ناخوش کرد و تقریر و بیان
 شما را مضحک کرد و ناخوشی بسیار که زیاده از مرض است شما بستانا
 کرده یعنی ناخوشی یا ناخوایا دو چار شما نموده و امر شما را باطل کرده و امر
 آقای محمد خان را آشکار و بگوید اکاشم غ رالعه اینها نموده و تقریر
 امام غیر از این چیست بطلان طل و اظهار حق است و از این جهت
 این حضرات بکرمان رفتند جواب مکرر من ادعای داشتیم که ناخوش
 نمی شوم که چون ناخوش شدم ابطال امر من شد مگر امراقای آقا
 محمد خان حفظ الله من طوارق احد ثانی خدا من بود و امر من
 و امر ایشان مکرر نقیض یکدیگرند که چون یکی فاسد شد دیگری تپ
 نشود باری همین قدر بداند بدون تاویلهای باطل که امری در
 میان من و غیر مردم نیست مطلقا که چون یکی فاسد شود موجب
 اثبات دیگر باشد و بداند بدون تاویلی که ابداد دعای کائنات

خود را نکرده ام و نخواهم کرد پس بجز قصور و تقصیر و اقرار بکنایه خود مطلع
و منقاد بودن از حال و بعد از این ان شاء الله دعا می‌دارم
و ناخوشی هم غیب نیست رتبه هستی شیطان بهیض و فضا
و اگر گفتند مایل خوب دارم عجب نیست و چون بدتر است از مایل خوب
و یقولون انه لم یخون و ما هو الا ذکر للعالمین سؤال آیا قوت نفس
دلیل بر کمال است یعنی حجت بر خلق چنانکه بگوید نفس ماضع
پیش کسی نشد مگر قایم و محوم و الا ان پیش هر کس خاضع و فاضع
شود او حاصل علم اقامت و الا فلا جواب این دلیلها خوب است
از برای همانها که میگویند در حضور حضرت تجاد علیه السلام باریها
و لهو و لعبها کرده اند با قوه نفسی که داشتند و در مصیبت معروف
بودند و همچنین سیرائمه علیهم السلام نسبت به خلیفین ایشان و
برعکس این امر اهل باطل در نزد اکابر خود خاضع و فاضع بودند و سزا
میگویند حجت سابق که از دنیا رفت باید حکام همه مغرول باشند
در محراب و منبر و درس و موعظه را باید به بندند تا تحت لایق توان

امر خود را اظهار دهد تا بلی بعضی بر این عقیده بودند و هستند و نمیدانم
که بعد از وفات که ام از حج چنین امری واقع شد و بعد از آنکه
حدیث باین عقیده تمسک شدند بلی اگر کسی ادعای امری داشته
باشد و اهل آن امر نباشد حرام است که ادعا کنند اینک نماز
کنند و روزه بگیرند و مسجد نزود و درس بنویسند که **توکل الاولی الامر**
و این حرف را از برای من اگر میگویند که بعضی سابق و بعضی لاحق
بچنگ این قبیل مردم گرفتار بوده و ستم و کاش یکی از اهل حقین
جان مرا بخیرید و مرا از دست این مردم نجات میداد سزاوارتند
اهل ظاهر هم و حرف را عوامانه عرض میکنم در باره شما میگویند که
آقای مرحوم در باره بدی شما نفس فرموده اند در وصیت نامه
خود و آن این است که میفرمایند که بر شما با و با طاعت عالم عامل
کامل اگر چه بطبیعی مراحل باشد و راضی شوید که بر جهالت باشید
و متابعت نکنید کسی را که علم مایه دنیا و دنیا پروری کرده باشد
و بر خود بسته باشد و مرا در عالم علم بخود بسته لغو ذی باله شما کنید

و دلیل بر این قول فرمایش آقا محمد خان است وقتی در باره
شما فرموده اند کس را بقیعة بحسبہ الطمان ماء مجاز کر نویسم
شرح آن چند شود مشنوی بهتاد من کاغذ شود جواب من بجا
از این حرفها و نقصها ندارم آنچه در وصیت نامه است تحت
دایره آقایی آقا محمد خان فرموده اند حق است و ک نیک اینها را
میدانند بتکلیف خودش ن عمل کنند و ک نیک نمیدانند
خبر کنند من ریسما بگردن کسی نمیتوانم کرد سوال بسب
بخش آقا میرزا محمود شیرازی صیت و بعضی از رفقا در باره او
بدینگونه چه کرده و حال آنکه نهایت اخلاص بهمدان آمده بود
جواب جناب آقا میرزا محمود آمدند بهمدان و از من بعضی چیزها
خواستند و عرض کردم من اهل این عملها و ادعای نیستم و بعد از
مایوس شدن رفتند طامتی بر او نیت امثال او بسیارند
سوال بسب صیت که میرزا کمال در خوانه میرزا نادری بپوشته
و در خانه شما نیامده است و شما ملک حال او نمیکشید آخر پیر مرحوم

آقای

آقای آقا محمد احمد است و این را بجهت این سوال کردم که اگر کمال
رفتم برادر او آقا میرزا یوسف از من چگونگی را پرسد جواب بگویم
و اسلام علیک و رحمة الله و بركة الله در این ایام اراده فتن دارم
استدعا دارم که جواب بکند بشود با خود ببرم انشاء الله یا کوسم
خواهید فرمود جواب بسب اینست که بیش از مرافعه با یکی از
اقارب خود داشتند و من عهد کرده ام با خدا ای خود که مرافعه
نکنم و بیش از هم این معنی را میدانستند و راضی بجا که در نزد
شخصی که فرموده اید شدند مرا نه تسلطی بر این و نه بر آن بود سوال
سوال دیگر که عده بود فراموش کردم اما ان عرض میکنم در این
ایام میرزا ان حق صیت که او را بگیریم که شک و شبهه در آن
نباشد و مسلمی کل باشد تا آن را داشته باشیم و گمراه نویسیم
بیشتر اجر کم علی الله جواب میرزا ان ضرورت است اسلام و ایمان
بطوریکه نوع آنها را در رساله میرزا ان نوشته ام و ان همان
رساله است که حضرات گفته اند چه نوشته ام بآن رجوع کنید

و بداند که ضروریات قائم مقام جمیع مجتہات است خداست در ردی
 زمین و نتیجه جمیع انبیا و اولیای علم است و نتیجه جمیع بیانات
 ایشان است و معنی تحقیق هر آیه و حدیثی با آنها باید فهمید
 شود و محکم ترین جمیع محکات است و محبت خدای سبحان است
 بر عالم و جاهل بر عالمی خلاف یکی از آنها کند باطل و کافرت
 اگر چه بعلوم با غرور و محی الدین باشد و صاحب هر علم و عمل باشد
 و صاحب خوارق عادات باشد و بان و مطیع عالمی
 با بصیرت می تواند کرد و جمیع صاحبان بدعوتها اگر چه آنها
 ملا و متراض و حیل و باز باشند بشرط مجاهده در دین خداوند
 عالم قلی باشند و تمام مجاهدین است که تخص در هر درجه و رتبه
 که واقع است غرض و عرض خود را از خود دور کنند تحصیل علوم
 و ریاضت شاقه و این امر از برای هر کسی ممکن است و از این
 هر کسی براد واجب است مجاهده و خداوند جل شانه حتم کرده که
 او را هدایت کند چنانکه نص آیه شریفه است سؤال شنیده ام

که آقای

که آقای مرحوم باین مضمون فرمایش کرده اند کسیکه حاصل علم است
 راه نمیدهد بخود مگر خالصان را صحیح است یا نه جواب این مطلب
 بهتر از من می تواند تحقیق کند سؤال شنیده ام که آقای آقا
 حاجی محمد رحیم خان نقل کرده اند که آقای مرحوم وقتی در مجلس فرمودند
 که من میخواهم که حاصل علم خود را ب مردم بشناسم تا مردم بعد از من
 گمراه نشوند بعد فکر فرمودند و گفتند کاری که مشایخ نموده اند من
 هم نمیکند آیا چنین روایتی شما از ایشان شنیده اید یا نه جواب این
 مطلب را هم شما بهتر می توانید در آنجا تحقیق کنید و امید است که ما را
 هم اخبار کنید سؤال شما که در درس بعضی از منافق میخواهند بگویند
 اینجا نیایند بالاسری که اینجا نمی آید هر که اینجا می آید شیخی است چه سبب
 آنها را منافق میخواهند اگر بجهت این است که آنها محبت آقا را گدازان
 را دارند و هر که محبت آقا را دکان را دارد منافق است چرا خود را
 بجهت آقا را دکان میفرماید و اگر سبب دیگر دارد که بان سبب
 آنها منافقند آن سبب صییت و چراغ نقاب آنها بدینگونه چهره در

جواب آنها که چنین بخی می کنند گفته ام که یقیناً شما یک حرف میزنید
که آنها هم حرف میزنند میگویند ما چه حرف زده ایم که باید عرو
ابا بکر و عثمان باشیم و بجا کنی بگویند جواب عرض میشود کاهی
در مجلس لاؤ کاهی باؤ و کاهی ک نیکه یکی از اقا زادگان بد
میگویند بهمانه آنکه متمک بان دیگری هستند حاضر میشوند
شاهد صدق این عرض همان سوالات خود شماست که خودتان
از بعضی شنیده اید که آقای مرحوم اعلی الله تعالی بخش از اقا
آقا زاده بزرگ داشته اند و بعضی بگویند بدلیل آنکه ایشان
پدر جمیع اولادند چنانکه خود شما از من سوال کرده اید پس بعضی
از اینها را من می شناسم و بطور عموم بد بایست میگویم اما
اینکه آنها عمر و عثمان و ابا بکر ندانم و الله از این قبیل القاب
خبر ندارم و شما خودتان چند روز قبل از این در مجلس درس بودید
قبل از اینکه از من سوال کنید دیدید که چه قدر اصرار کردم که
بعیوب خودتان بپردازید و ترک بیاحاشا کنید و عیب

سری

جواب

جواب مردم خودش عیب بزرگ است

بسم الله الرحمن الرحیم
چون جناب آخوند ملازمین العابدین کو بهمانه کرمانه مراجعت از
کر بلا کرده بود در همان بعضی حرفها شنیده بود و بهمانه راپرسید
و جواب برای او نوشتند و از آنجمله آنها این بود که حاجتفر صفت
به اذن اقا زادگان از کرمان بیرون آمده و دل عیال اطفال آقا
شکسته و سر کار آقا حاجی محمد رحیم خان سلمه الله او را لعن
کرده اند و در کر بلا در سبزه باو بد گفته اند در جواب آنچه خبر داشتند
نوشتند بودند و فرمایش کرده که از خودش پرسیدند عرض میکنم
که بعد از اینکه خاک عالم بر سر باشد و آقای مرحوم اعلی الله تعالی
از دنیا رحلت فرمودند و غش مطهر را دارد و لیکر کردند و اب
آقای محمد خان دام مجده مرا طلبیدند و فرمایش کردند که بیانشین
ایجا قرائت کن و در آنجا آن وقت مرحوم آقا میرزا ابوطالب
و مرحوم آقا میرزا محمد علی و جناب آقا علی نوذن ایجا بودند من عرض

کردم که اگر چه منتهای ارزوی من بودن در این آستان است
 لکن چون این خاک بر سر ما شده دیگر دل بجای بند نمی شود باین
 جهت چون عجب باری در کار من نیست شاید خواستم بروم چنان
 از این جهت مشکلم است که اینجا بنشینم اوقت بگذارم و بروم
 خوب نباشد فرمودند حال این چنین هر وقت خواستی برو برو
 ابا و استناهی داشتم فرمودند که کسی پای ترا بسته است هر وقت
 خواستی بروی برو کسی جلوی تو را نمیگیرد باری بآن حالت بآن
 دل پرورد آنجا نشستم تا اینکه از شدت غم دانه و ده و بعضی بیا
 دیگر ناخوش شدم با وجودیکه آنجا رفقا نهایت مهربانی را داشتند
 و دنیای حقیر هم معذور بود در نهایت عزت هم بودم لکن در نهایت
 دلتنگی بودم چندی گذشت کاغذی از اخوی آمد که والده فوت
 شده حال او یکریا یک دیدن بکنیم بنا داشتم لکن از باب عجزی
 که در تنه در سفر داشتم شکلم بود از پنهان میکشتم از قضا آن
 روز ما آقا سید جواد آمد بکرمان و صحبت بسیاری از همدان داشت

و گفت

و گفت آمده ام فلان را ببرم همدان بهانه بدستم آمد تا آن اوقات
 که میخواستم از کرمان مراجعت کند چون در آن اوقات زمره رفیقین
 کاهی در لنگر پیش بعضی میکردم دیدم چنان تماشایی و با بابت
 داشتند که گویا خلاف شرعی میخواهم بکنم یا میخواهم از دین بیرون
 روم من هم بروز ندادم و آدم بشهر وقتی که خدمت سرکار آقا
 حاجی محمد رحیم خان سلمه الله شرف شدم فرمودند ارا ده همدان
 داری عرض کردم چنانکه میخواهم بروم دیدن از اخوی بکنم فرمود
 همدان هم خواهی رفت عرض کردم دور نیست فرمودند میخواستم
 که همراه لغش باشی عرض کردم حالا که مرخص می شوم فرمودند بر میگردد
 عرض کردم تا خدا چه خواهد دیگر فرمایشی نفرمودند و این حکایت
 در مدرسه کناره خلوت پیش از درس بود و جمعی هم حاضر بودند
 و حالایادم بنیت آنها را که حاضر بودند که شهادت از آنها طلب
 کنم و دست آقا را بوسیدم و مرخص شدم و تا زمره همراه آقا سید
 جواد بودم خواستم بروم با صفهان به طوری بود ما را بکنند قیام برد

و از جندق با آخوند ملا علی بطهران آمدم و در طهران نائب الزیاده
 پیدا شد که بروم بعبات و غنیمت شدم و آمدم از راه همدان
 روانه عتبات شدم و بعد از مراجعت در همدان ماندم
 چون اخوی را هم در طهران دیده بودم اینجا هم دیدم در سر کوشی
 هست و رفقا هستند ماندم و مشغول شدم اما بکس لعن
 که گفتند سرکار آقا قایم حاجی محمد رحیم خان حقیر را لعن کرده اند
 من مستحق جمیع ملامتها سوای کفر هستم لکن بجز از دو نفر که آنها
 صاحب غرض شناخته بودم دیگر از احدی نشنیدم که فرمایشی
 کرده باشند و اما در بالای سبزه هم در کربلا نسبت بحقیق فرمایشی
 کرده اند من که خودم یاد نمی آید چنین چیزی و از آنکه
 کربلا بوده اند از هر که پرسیدم چنین چیزی یادداشت مع
 ذلک اقرار بحقیق خود نسبت برفقا خصوص نسبت با قایم
 دارم و امید عفو هم دارم امید که از نظر رحمت مرا نیندازند و السلام
 و دیگر ذکر میکنند که آقا قایم حاجی محمد رحیم خان سید الله در

کربلا

کربلا در بالای سبزه فرمایش کرده اند که نقیبی معینی قائل شده بقتی
 خدا و جمیع انبیاء و اولیاء و جمیع قسمه که عظیم است که نقیبی معینی
 نموده ام تا حال و من باین عشق مسکوره کو چکترم از این که
 دخل و تصرف در این امور عظیمه نمایم اقرار بوجود نقیب در دنیا
 دارم و لکن اشخاص آنها را نه مکلف بشناختن شخص و نه قابل
 آن هستم که خود را بمن بشناسند این امر تاب و رت
 الابرار باب باری اگر چه نسبت میدهند که آقا چنین فرمایشی در
 کربلا در باره حقیر فرموده اند لکن نه من یاد دارم است نه کسی دیگر
 نسبتی است بجنب اجل اکرم آقا زاده دام مجده الحال داده
 شده من نمیدانم حرره جعفر بن کریم الله قاضی الاصفهانی
 ز غره شهر جمادی الثانیه سنه ۱۲۹۲ (هجری)

صورت سؤالات آقا میرزا کریم از کرمان و جوابهای او

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين وصلى الله وسلم على محمد وآله الطيبين
الطاهرين ورحمته المخلصين ولعمري الله على أعدائهم اجمعين وبعد
چنين كويد بنده خاک محمد باقر بن محمد جعفر غفا الله عن جرائمها
كه در اين اوان محنت اقرآن تقيه از كرمان از بعضي از اخوان
رسيد كه شنیده بودند بعضي نسبتها را باين حقيقه از بعضي مردم
و در صد دسؤال برآمده كه آيا آن نسبتها صدق است يا كذب
پس سؤالات ايشان را عنوان مينمايم و در توفيق هر يك جوابها
عرض ميكنم سؤوال اول بتواتر ميگويند كه در كربلاي معلی مشرفها
استلام جنازه مرحومه را آورده بودند كه سر كار نماز را و را كنند فرمود
بوديد زير دو پايه عقب جنازه را چيزي بگذازند كه بطور ثواب شود چي
سبب را پارسیده بودند فرموده بوديد عمل قاي مرحوم هم براي
بوده اين عمل كچه سبب وسندش باقاي مرحوم اعلی الله تعالی چه

جهت

جهت مفصل مرقوم فرمايد تا آسوده شويم جواب در زمانيكه در نكر
بوديم چند دفعه اتفاق افتاد كه من حاضر بودم در وقتي كه اقاي
مرحوم اعلی الله تعالی مقام ميخواستند نماز كنند بر جنازه چنين ميگردند
كه ميت مثل طوطي باشد منم بدون رجوع بجامع و هدايه احوام
علم براي اين بود كه هر جا اتفاق ميافتد كه نماز ميتي كنم چنين ميگويم
چون خود اين عمل را مشاهده كرده بودم از اقاي مرحوم اعلی الله تعالی
ويقين داشتم كه عمل ايشان حجت است و ميدانستم كه يقيناً از خدا
چنين فهميده اند و گمان اين بود كه اين عمل را هم بر فقاهت مشاهده كرده اند
و مستحق كل شده تا آن روز كه در كربلاي معلی را كضم و كردم بعد
قال قال شد معلوم شد كه همين عمل را نديده بودند يا غافل
بوده اند يا آنكه شيد در اواخر اين عمل را نميكرده اند انوقت به حج
كرديم بجامع و ديديم كه عبادت جامع هم همان طور بود كه ميت را
در حال نماز مثل طوطي بگذازند بعد شخصي از رفقا گفت كه اين مسئله را
يك وقتي كسي از اقاي مرحوم اعلی الله تعالی مقام پرسيد جواب

فرمودند که مراد از توحید این است که سر بطرف راست قبل باشد
و یا بطرف چپ قبله باز رجوع بجای که دریم از جای رتبه از جای رتبه
جامع معلوم شد که میت را در قبر هم حتم نیست که روی او را بجای
قبله کنند بلکه مستحب مؤکدی است پس جماعت دو عمل با عبارت
جامع من هم بعد از آن بنای عمل را بطور متعارف مردم گذارم
که قال قالی در میان نباشد و سلام سؤال از قبل سر کا نقل
میکنند که فرموده اید سئل دینیّه را از توحید تا ارشادش
از کتاب و سنت پیرون می آورم و هر کس با من باشد که
خواهد شد اگر فرمایش سر کا راست بفهمم اگر نیست بدانم جواب
اما فقره اول چنین نخی را یاد می نیت که گفته باشم و لکن از چنین
و سئل توحید را تا ارشادش می توانم از کتاب و سنت
پیرون آورم و این مسئله اختصاصی بحقیق ندارد و هر کس در امر
دین اصولاً و فروغاً چیزی بگوید باید از کتاب و سنت باشد
و هر کس غیر از این کند بیجا کرده اما فقره دوم را بعضی از رفقا

بعد از

بعد از مرحوم آقا علی الله معارضه عرض کردم چون خطابه داشتند
خویشتم رفع خطراب ایشان را بکنم عرض کردم که حجت خداوند عالم
جل شانه همیشه بالغ و واضح بوده و بعد از این هم بالغ و واضح خواهد
بود خطراب بناید کرد و چنانچه حجت های سابقه را بدو انضطراب
شناختم و تصدیق کردیم بهمان طور حجت های لاحقه را بحون الله
خواهیم شناخت و تصدیق خواهیم کرد آن شاء الله و تفصیل این
مسئله را در ضمن سئوالات بعد عرض خواهیم کرد سؤال سیم مذکور
می شود که در راه که بر ملا معنی سر کا بخش مطهر آقای بزرگوار مرحوم
با غمتنا میگردید سبب چه بوده جواب اگر مراد از غمتنا
این است که خدمات که لایق ایشان بوده با انجام نرسیده ام
حق است و والله العظیم که در حال حیات ایشان و بعد از موت
و در عرض راه و در کر بلا معنی و الآن و بعد از این خدمات لایقه
ایشان را با انجام نرسیده ام و میدانم که نمیتوانم با انجام
نرسیده ام از خدمات ایشان گذشته که یک خدمت از خدمات

ایشان را والله العظیم در خدمت ایشان وائمه طهرین وعباده
الزمان صلی الله علیه و آله و خداوند عالم جل شانه در جمیع موطن
مقر و معتزتم که با بنجام نرسایند ام اگر ایشان از من عفو کنند
از کرم خود ایشان است و اگر مرا بکیرند از روی استحقاق بعد
و اگر مرا در بختنای بختنای قلبی است پناه میبرم بخدا
از این بختنای و بختنای بایشان را بعد از معرفت ایشان
اگر بگویم حقاً دم حدیث میترسم که ضعف و معاندین و حش
کنند بر این زنده ام و بر این میبیرم و بر این مبعوث می شوم و
مخو می شوم ان شاء الله تعالی و کار مغتری را حواله بخود ایشان
میکنم و استلام سوال چهارم مذکور میشود که در رجعت از کربلا
ابتداء زبان تکفیر میرزا محمد خان سلطان کشته اید و حال
آنکه ایشان مسلم و شیعه و ثنوی هستند صدق است یا کذب جفا
اقامیرزا یوسف را هم میگویند بعد از تکفیر ایشان طلبکار ایشان را
نشان داده اید بر ایشان بطوریکه هر چه داشتند بقیمت از این

برده اند

برده اند و ایشان را بدو لا علاج خیال خود را را کرده از وطن
خود فرار نموده تفصیل را مرقوم فرمایند تا معلوم شود جواب
اما فقره تکفیر جناب مستطاب آقا میرزا یوسف و سرکار میرزا
محمد خان سلطان افرات و اما اینکه طلبکاران را نشان داده ام
اگر چنین کاری را من کرده باشم خود دانم و خدای خود و اگر
راضی بچنین چیزی بوده یا بعد از این باشم باز رجوع من بخدا
و خدا داناست و انانی بر آنچه در قلب من است و ادوات
قاد بر هر چه خواهد بکند و خواهد کرد آنچه خواهد و تفصیل حال ایشان را
نمی نویسم بجهت آنکه صاحبی بجز آنکه شقاق و نفاق در میان پاد
شودند و ایشان آنچه با من کردند اگر امایشان نصیب همین
باشد که با من کرده اند من و الله از سر ایشان گذشته و در دل
نذارم که بدی بایشان برسد نفوذ بالله و اگر من بدی بایشان
کرده ام و نمیگویم که نکرده ام و خدا میداند که من در حق جمیع رفقا
قاصر و مختصرم و امید عفو از همه آنها دارم و اگر عفو نکنند میبم

میدانم که صد مرتبه خواهم خورد و دیگر امر با خداست و شفاعت روز
 قیامت آن الله و آن الله را چون سؤال کنم میگوید حیدر را
 بر پدر و حیدر را بر پسر حلال دانسته اید و فتوی داده اید
 و فرموده اید فتوای آقای مرحوم هم بر این بوده و حال آنکه
 هیچیک از علما قائل این قول نیستند شخصی هم بفتوای هرگاه
 این عمل را کرده صدق است یا کذب اگر صدق است دلیلش را
 بفرمایند والا تفصیل را مرقوم فرمایند تا معلوم شود جواب آن فقره
 اول نه حیدر پدر را بر پسر حلال میدانم و نه حیدر پسر را بر پدر نه خود
 و نه معقوده آن فقره دوم که گفته اند شخصی عمل کرده در اینجا ما هم
 همین جهت بنا داشته شد و گفتند جناب مستطاب قاضی را یوسف
 باین فتوی عمل کرده و کیفیت این بود که در میان ورثه مرحوم آقا
 عبدالحمد خانه زادی بود و آن خانه را در اصفه خوانده بودند از برادر
 پسر آقا میرزا یوسف بوقتی بمن گفتند که این میغیر را بمن بخوانند
 و من و کس نکرده ام کسی را که بخواند عرض کردم مرحوم آقا عبدالحمد

این

این کار را کرده اند گفت نه گفت پس که صیغه خوانده گفت نمیدانم
 گفت شما امضای او را میکنند حالا باینه گفتند امضا نمیکند گفت پس
 این صیغه باطل است بجهت آنکه غیر از پدر و جد کسی نمیتواند از
 برای پسر زن بگیرد بعد جناب آقا میرزا یوسف را ایشان قرار
 گرفت که خودش آن بان خانه را در پنج گنبد کند که من صیغه را
 جاری کنم و چون خانه را در محل نزاع بود آقا میرزا یوسف ادعا میکرد
 که مال ورثه است و الله ایشان ادعا میکرد که مخصوص من است
 چون چنین بود من عرض کردم من نمیکند من رجوع باین امر ندارم
 خود و ایند خودش آن رفتند و نمیدانم باکی صیغه خوانند و پنج
 کردند بعد از سفر که بلا حضرات را ایشان برای آن قرار گرفت و بنده
 این سند را بمن که آقا میرزا یوسف که بغیر مدخوله پسر پنج کرده
 بفتوای من بوده این است و قیام و استلام سؤال ششم میگوید
 رفقای همدان و آن سمت غلبت آن سرکار را کامل و راجع ایشان
 اعلی الله مقامهم میدانند و هر کس از شیخیه تقدیق آنها را کند در صد

اذیت و تکفیر و قتل او برمی آیند و بزرگوارم که عرض میکنند من هم
 میکنید و آنها را منع نمیفرمایند بلکه ضمن از حرکات آنها را ضی
 ستید صدق است یا کذب تفصیل را مرقوم فرمایند معلوم
 شود جواب عرض میشود که من عالم بحیثیت من و خود را کامل و بیاج
 مشایخ اعلی الله مقامهم نمیدانم و احدی را هم سراغ ندارم که مرا
 کامل و راجع مشایخ بداند و در صد اذیت و تکفیر و قتل یکدیگر شریک
 ایشان نیست برآید چنین سخنان را کسی بمن بگفت و جرات
 نمیکند که بگوید چرا که من در مجالس بسیار و محافل و شمارانگاه
 محال خود را اظهار کرده ام و اصرار نموده ام و چیزی که محل شک و شبهه
 باشد باقی نگذاشته ام و همین کار که در همین جامی نویسم باز فرم
 اینجا و سایر جاها و گمان خواهند دید پس بدانند که والله من هرگز
 ادعای کاملیت و مانند مشایخ اعلی الله مقامهم بودن را نکرده ام
 و نخواهم کرد ان شاء الله بلکه من خود را قابل نمیدانم که در سلک
 سایر علمای رفقا محبوب کنم چه جای آنکه در سلک مشایخ خود را

محبوب

محبوب دارم اگر کسی غرض ندارد که این است اقرار من و عقاید من
 و کسی که غرض دارد در جوع او باشد او ندانم اصل شانه و استلام
 سؤال بفرم میگویند سرکارهای بخش عرض میدهند و این از
 سیرت علمائیت صدق است یا کذب مرقوم فرمایند معلوم شود
 جواب نوعا بدانند که بهیچ وجه ادعای عصمت ندارم و احدی از علمای
 ادعای این مقام را نکرده و غیر معصوم معلوم است که نوعا عصمت
 کار است و غیر معصوم هر دو دارد و خطا دارد و نسیان دارد و عیسان
 دارد و احدی از علمائیت که تجویز کرده باشد بخش عرض را
 یا سایر کلمات را البته غیر معصوم لغزشی دارد و معلوم است که
 سیرت علمای و اقیان بر تقوی و پرهیزکاری است و سیرت ایشان
 بهیچیک از معاصی نیست گاهی که لغزش داشته باشند آن
 لغزش سیرت و عبادت ایشان نیست و آن لغزش لمحت است
 که خداوند در قرآن استثنا فرموده در آنجا که میفرماید الذین یحبون
 کتابنا لا نعلم و الفواحش الا اللّٰم و لم یأدر بسیار از اخبار بهین صحاب

گاه که بغیر فرموده اند بطوریکه بر شمع اخبار مخفی نیست یا سراج دایم
 احدی از غیر معصومین علیهم السلام را که ثبوت و غضب و عفت و
 سهو و نسیان و خطا داشته باشند و اینها فلت است و علمها
 که از برای غیر معصومین است و شخص غیر معصوم اگر ادعا کند که این
 فلت است از برای او نیست بجا است محض است و عفت محض
 بلکه در بعضی از اخبار هست که کسیکه فلت از او ظاهر شده او را
 منافق نامیده اند چنانچه بر متبعین مخفی نیست و بر عاقلان پوشیده
 نیست و لکن در دین مردم را نمی توان بست میگویند هر چه
 میخواهند بخود بالله من شرو نفسا و من شرت کل ذی شرت و استقام
 سؤال هشتم میگویند والدۀ ماجده خود را زده اید و پهلوی
 ایشان را شکسته اید و این از عادت عمل نیست صدق است
 یا کذب در صورت صدق سببش صحت تفضیل را مرقوم فرمایند
 تا معلوم شود جواب در سلب باقی عرض کردم که غیر معصوم نمیتواند
 ادعا کند که من غضب ندارم و یقوتی نزاعی در میان بود و کمال

خانه

خانه با والدۀ نزاع داشتند و آنچه کردم ایشان را از صرافت بیندازم
 آرام نمیکرفتند گاه آید در دستم بود میخواستم بیایم از دست
 غضب آن کاسته انداختم آن کاسته خود پرده در اطاق و پرده
 او نیز آن بود و اتفاق والدۀ پشت آن پرده ایستاده بود و آن
 کاسته از پشت پرده یک محضی از محضی والدۀ گرفت والدۀ
 هم داد بسیاری کرد و لکن جانی از او عیب نکرد این وقایع اتفاق
 افتاد و از این قبیل چیزها اتفاق می افتد و ب آنکه واقعه خیری
 بجای بخورد و بشکند یا آنکه ب بخورد ب کسی و او بمیرد موسی علیه السلام
 لکدی زدن آن شخص معروف و آن شخص مرد و خداوند ابراز گرفت
 آن را بموسی و موسی غضب کرد و الواح را از دست خود داشت
 و ریش هرون را گرفت و کشید و حال آنکه هرون تقصیری نداشت
 و اینها سزا عصمت موسی نشد و هر کس غضبی از او ظاهر نشود دلیل
 نفاق اوست و دلیل حقاقت اوست باری زبان بدگوار نمی
 توان بست نمیدانم چرا این حکایت در این زمان با عصب

من شد و حال انگیزان حکایت هفت هشت سال قبل از این تفیق
افتاد و در عرض این مدت برادی نبود و حال ابراد شد عبرت
بگیرید که از این جور ایرادات احدى بر احدى نگرفته کم توک الاول
للاخر نمیدانم بعد از این چه خواهد شد اعاذنا الله من شرورنا
ومن شر کل ذي شر سواء ائتم میگویند سرکار مدعی قطبیت
هستید و معرفین و مخالفین خود را از نتیجه بدیدار صدق
دلیل و برهان را بفرمایند تا هم تصدیق کنیم و الا تفصیل را مرقوم
فرمایند تا معلوم شود جواب در سوالات قبل عرض کردم من
هرگز خود را در عدد علمی رفقا نتیجه حب نکرده ام و نمیکشم
چه جای مقام قطبیت که اقطاب واقعی این ادعا را نکرده اند و ام
سوال بهم میگویند حکم بغیر ما انزل الله نفوذ بالله از سرکار کای
سر نیز صدق است یا کذب مرقوم فرمایند تا معلوم شود
جواب مدتی است در همان در مجلس عام و خاص حرف زده ام
و استفتا از حضرات بالا سرتیه یا بجبت امتحان یا بجهت حاجت

شده

شده و جواب نوشته ام و ایرادات معاندین دین بمین را
با انواع دلیلهما در چندین رساله نوشته ام و همه در دست مردم
واحدی از معاندین نتوانسته ایرادی بگیرد و حکم بغیر ما انزل الله
اثبات کند محض افتراءست عرض کردم زبان مردم را نمی توان
بست میگویند چیزی را که معاندین نتوانسته اند بگویند کم توک الاول
للاخر سوال باز هم میگویند سرکار فرموده اید که در حیات
آقای مرحوم از وجود آن بزرگوار لذت می بردم و خط می کردم
و من نمی که برایم شکل می شد در خواب خدمت شیخ مرحوم
اعلی الله مقامه میرسیدم و عرض می کردم یا خود جواب میفرمودند
یا بر جوی میفرمودند باقی مرحوم اعلی الله مقامه تفصیل را مرقوم
فرمایند تا معلوم شود جواب الحمد لله رب العالمین که نگفتند که
من گفته ام که در حیات آقای مرحوم اعلی الله مقامه از وجود
ایشان خط نمی کردم و لذت نمی بردم و الا از ایشان می توانست
از این سمت حرکت کند و گویند این قدر را هم گفتند از برای بکیه

خود

بعد نتیجه بدی بگیرند و الا نمیگفتند من چنین چیزی نگفتم ام و حالت
 من چنین نبوده بلی بگو قتی پیش از آنکه بخدمت آقای مرحوم اعلی الله
 مقامه مشرف شوم در خواب خدمت شیخ مرحوم اعلی الله مقامه
 رسیدم و از سبلی چند سوال کردم و جواب فرمودند که من
 نفهمیدم وقتی هم که بیدار شدم نفهمیدم تا اینکه بخدمت آقای
 مرحوم اعلی الله مقامه رسیدم و بحسب اتفاق یک روزی همان مثل
 خواب مرا بیان فرمودند و بیان فرمودند که من الوقت آنچه را
 در خواب دیده بودم نفهمیدم و این خواب را نقل کرده بودم دیگر
 این تفصیلی که شما نوشته اید صورت وقوع ندارد سوال و از آنم
 بفرمایند که در ملک عالم ظاهر از جانب امام عصر عجل الله فرجه یون
 هذا پس از شیخ کبار هست یا نیست اگر نیست که بنیان علم
 شیخ مرحوم کیخته خواهد شد و حال آنکه محکمت فرمایشات
 مشایخ بر اثبات این مطلب است و اگر هست لازمه صفاتش که
 کمتر از آن نمیتواند چیست مستدعی هستیم این فقره را مفصل بطور محکم

بدون

بدون متن بهات مرقوم فرمایند که خیلی ضرور است جواب از
 مجلس علی که اتفاق است که در میان اهل جمیع ادیان آسمانی چه
 جای اهل اسلام و ایمان بر این است که از برای خداوند امری
 و نبی در میان خلق بر خلق هست و بدیهی است که جمیع مردم
 علم نیستند و جمیع هم جهال نیستند پس علم باید بداند امری
 خدا را و عمل کنند و بگویند از برای جلالین ببلغی که آنها بفهمند
 و حجت خداوند همیشه باید بالغ و واضح باشد و معقول نیست که
 خداوند عالم حجت خود را ابلاغ نکند و مع ذلک امتثال امری
 که در نزد او است خواسته باشد و امری را بر کسی واضح نکند و
 مجمل بگذارد و آنگاه از خلق بخواهد که چرا امری را که من مجمل گذاردم
 شما واضح نفهمیدید و از هیچ عقلی چنین امری سر نمیزند چه جای
 خداوند علیم حکیم غنی پس هر چه را از خلق خواسته ابلاغ فرموده
 و واضح کرده و هر چه را نخواسته نرسانیده و هر چه را مجمل خواسته
 نخواسته واضح باشد و نباید خلق از پی وضوح آن بروند و آنچه را

که مطلقا بیان نکرده مطلقا از پان برود چنانکه آنچه را ظاهر و واضح
کرده نباید انکار کنند و بطور حصر عقلی اگر عاقلی فکر کند و فریب
داوول شیطان را نخورنی باید که امورات نوعا از سه قسم
خارج نیست چه در اصول دین چه در فروع آن یا معلوم است یا
مجهول است یا مشکوک و مظنون و معقول نیست خداوند عالم
حکیم عادل بخواجه از خلق که چرا مجهولات شما معلوم نیست و معلو
شما مجهول نیست و مشکوکات و مظنونات شما معلوم و مجهول
نیست و جمیع این حالات حالات قهریه است که ان نمیتواند
که معلوم خود را مجهول کند و مجهول خود را معلوم و مشکوک و مظنون
خود را معلوم و مجهول کند و لا یكلف الله نفسا الا ما اناها و لا
یکلف الله نفسا الا وسعها و این ادله ادله است محکم که هیچ تشکی
در او نیست و از ضروریات اهل جمیع ادیان آسمان است مخصوص اهل
اسلام و ایمان و از همین مطلب خداوند در قرآن بیان فرموده که
منه ايات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین

فی

فی قلوبهم زینغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء
تاویل و ما یعلم تاویل الا الله و الا یسخرن فی العلم و در همین مطلب
پیغمبر صلی الله علیه و آله بیان کرده و فرموده ام یمن دشمن قیاس
و ام یمن غیبه فیحجب و شبهات بین ذلك من اقم فی
الشبهات فی المصلکات و سر این مطلب در جمیع مراتب و مقامات
ساریست چه در اصول چه در فروع و چه در خود اشخاص و چه در اقوال
و احوالات این پس محکمت همیشه معلومات است و ان معلومات
ضروریات دین و مذہب است که بانها باید بنحید هر حق و باطلی را
و هر حکم و متشابهی را و علم بان ضروریات مخصوص علم نیست
و امری است عام در میان اهل حل و عقد خواه عالم باشند یا عامی
و اگر امری بود مخصوص علم و سایر اهل حل و عقد خبر از ان ندانند
نمیدانستند تمیز دهند علم حقیقی را از عالم باطلی پس بان ضروریات
عامه که مشترک است در میان علم و سایر اهل حل و عقد باید اهل حل
عقد تمیز دهند اشخاص را پس هر کس که مطابق است اقوال و افعال

وقع

و اعمال او با ضروریات باید حق دانند و هر کس مخالفت باید باطل
 دانند اگر چه مخالفت او در یک جزء از جزئیات باشد مثل آنکه
 فرض کنند شخصی عالم باشد بجمیع علوم و عامل باشد بجمیع اعمال
 شرعی بطوریکه هیچ نقضی در اقوال و افعال او نباشد اینها که
 سهل است چنین فرض کنند که بغیر از امور طهارتیه در امور باطنیه
 هم تصرف داشته باشد و اخبار بغیب کند و از سایر مردم خبر
 دهد و تصرف در بعضی موارد بکند و خارق عادات اظهار کند
 و مع ذلک بگوید که مسح را اشتاکف باید کشید نه روی پاها
 حل و عقد باید بدانند که این شخص با وجود همه این فرضها که شد
 شخصی است مبدع در دین و کافر است و محلد در آتش جهنم اگر چه
 اهل حل و عقد نتوانند بسایه و مایه علم و عمل و کردار و رفتار او برسند
 و لکن این امر محال است نه از بسیاری از مردم نیست و گویا این
 مردم مطلقا معنی اسلام و ایمان و دین و مذہبی نفهمیده اند و همین
 که کسی را صاحب علمی و عملی دیدند با و میگردند اگر چه در بسیاری

بسیار

از اعمال

از اعمال مخالف ضرورت دین و مذہب عمل کند چنانچه یسیند که
 معروف شده که ناقص میزان کامل نیست و کامل میزان ناقص
 است پس اگر کامل شراب خورد ناقص نباید بر او ایراد کرد چرا
 که او بهتر میداند و ناقص نمیداند و همچنین در سایر مخالفت
 ضروریات و غفلت از این معنی که ضروریات را خداوند عالم
 جل شانہ مخصوص کاملین نموده که ناقصین از او به خبر باشند پس
 ناقص اگر چه ناقص است همین که دید کامل شراب خورد و شراب را
 حلال دانست باید او را تکفیر کند و اگر او را تکفیر نکرد خود کافر خواهد
 شد و علم او در این ضروریات مانند علم همان کامل است و کامل
 بیشتر از ناقص نمیداند آن علم را و کاملی که از جانب خداست حلال
 خدا را حرام نمیکند و حرام خدا را حلال نمیکند پس ناقص نباید بگوید
 من چه میدانم حلال چیست و حرام چیست کامل هر چه را که گفت
 حلال است حلال است و هر چه را که گفت حرام است حرام است حلال را
 که ناقص بداند حلال است از ضروریات دین و مذہب نیست و حرامی

مشا

که ناقص نداند حرام است از ضروریات دین و مذہب نیست و چنانکه
 که ناقص میداند که حلال است یا حرام است و از دین و مذہب است
 یا نیست همان داخل ضروریات است و باید ناقص بآن متمسک
 شود و تخلف از آن نکند و گمراه نشود و مغرور نشود بکمال شخص کمالی
 که خلاف آن را میکند پس اگر ضروریات را کسی گرفت آن هرگز
 گمراه نخواهد شد و آن ضروریات قائم مقام خداوند عالم هستند
 و قائم مقام پیغمبران و اوصیای ایشان علیهم السلام است و در
 میان خواص و عوام و کاتبین و ناقصین در جمیع عصرها و در جمیع جاها
 بوده و خواهد بود که یک سر و مو تخلف از آنها نمی توان کرد و هر کس
 نجات یافته در هر عصری و در هر مکان بمقتضای همین ضروریات
 نجات یافته و هر کس گمراه شده تخلف یکی از این ضروریات کرده
 عبرت بگیرد که پیغمبران و ضروریات انبیای سابق احتجاج میکردند
 چنانکه خداوند در حکایت عیسی میفرماید یا بنی اسرائیل انی رسول الله
 الیکم مصدقا لما بین یدتک من التوریه و همچنین باز عبرت بگیرد که

پیغمبر

پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله با آنکه سبجات جمیع انبیاء سلف از دست
 او جاری شد و علاوه خارق عادت چند اظهار فرمودند که از این ظاهر
 نشد بود مع ذلک کما دلیل حقیقت یا حقیقت خود از برای ضروریات
 انبیاء سلف قرار داده و احتجاج میکند و میگوید و هذا کتاب
 مبادک مصدق الذی بین یدیه و میگوید قل ما کنتم بدعا
 من الرسل و میگوید تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم و باز در قرآن
 میفرماید قالوا یا قریظنا اتنا سمعنا کتابنا من بعد موسى مصدقا
 لما بین یدیه و باز در قرآن فرموده یا ایها الذین امنوا الکتاب
 امنوا بما نزلنا مصدقا لما معکم پس در هر عصری بقدر اقامه حجت
 خداوند از برای ناقصین چنین کاتبینی در میان خلق قرار داده که
 مطابق است اقوال و اعمال ایشان بآن ضروریات و نیز در دست ناقصین
 چنانکه در اخبار متواتره رسیده است ان لنا فی کل خلف عدولا
 ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل
 الجاهلین و این عدول عدو نیستند که در ظاهر عادل باشند و در

باطن فاسق چو که ائمه عظیم السلام شدت بر عدالت ایشان
داده اند و از صفات ایشان یکی اینست که باید عالم باشند و
راههای شبهات را بدانند تا بتوانند نفی کنند از دین توحید
غالین و انتقال بطلین و تاویل جاهلین را بطوریکه طالبین حق که
ما قصد بضمند بجهیدن بضرورتی که در دست خودشان است که
این شخص را شکوت اگر چه یک طالب حق نیستند انکار او را
کنند چنانکه انکار هر نبی و وصی و ججی را در هر عصری از اعضاء
فرقه از فرق کردند و حال آنکه حجت خداوند عالم تمام بود و امر او
واضح و هویدا و این مطلب و ضلی بقاب و نجابت کلیه ندارد
تفصیل حال با اقای مرحوم اعلی الله مقامه در ارشاد العوام
بیان فرموده اند و بقدریکه ضرور بوده باقیه مانده اند که
کسی دیگر خود را بر نعمت میندازد و بیایند بکنند بان کتاب
رجوع بفرمایند و ببینند که چه قدر اصرار فرموده اند و ابرام نموده
باید و برهان که معرفت نقبا و نجبای کلیه معرفتی است نوعی که

در دنیا

در دنیا چنین اشخاص هستند بصوریات دین و مذاهب بطور
که در آن کتاب مبارک است و معرفت شخص آنها لازم نیست
بطوریکه در آن کتاب مبارک است و ضرورت نیست که من
عرض کنم پس یک نیک در میان خلق باید ظاهر باشند و تکلیف
مردم را بر مردم برسانند و ضلی بان جماعت ندارند که در پرده
غیبند و مردم بمعرفت آنها جاها پس است و الله در دین
خود حکم باشد و همیشه حکمت را امام خود قرار دهد و بداند
شیطان مضطرب باشد بدان کید الشیطان کان ضعیفا
و کید او اوین از بیت عنکبوت است چرا که بیت عنکبوت یک
جوهری دارد و کید شیطان هیچ اصل ندارد و مضطربین را
مضطرب میکند من تخرم در تخریم تخرین واضطراب مضطربین
که آیا در کدام مسند از سبیل دین و مذاهب تخریند آیا در هر
که خدا اظهار کرده مضطربند که چرا اظهار کرده یا در امری که اظهار
کرده مضطربند که چرا اظهار کرده یا در شکوکات و مظنونات

معتبرند که چرا شکوک و مظنون است پس این عاقل ترین
 آنچه را که خدا اظهار کرده میگردانند بطور اطمینان بدون اضطراب
 و آنچه را که اظهار نکرده طالب آن نیست بدون اضطراب
 و آنچه را که شکوک و مظنون قرار داده میگذارد مشکوک و
 مظنون باشد بدون اضطراب پس هیچ اضطراب ضرورت نیست
 در هیچ امری از امرهای الهی پس میدانیم خدا را داریم مالک
 ملک است و میدانیم که جتهای چند فرستاده که بعضی از آنها
 بشما صم شناسیم و بعضی را شناسیم و اسمهای آنها را نام
 نمیدانیم و اضطراب نداریم در اسمهای آنها که نمیدانیم و میدانیم
 که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله آمد و از دنیا رحلت فرمود
 و یحیی یا زده خلیفه او آمدند و در صحت فرمودند و خلیفه دوازدهم
 عجل الله فرجه زنده است و در دنیا است و اضطراب نداریم که
 آیا در جاست و بچه بخوشی شک میکند و میدانیم که از برای او
 شیعیان کامل است و ایشان هم مثل او غائبند و ایشان را

بشما صم

بشما صم نمی شناسیم چنانکه خود امام علیه السلام را شناسید نباید
 بشناسیم و اضطراب نداریم و اما عدو که باید در میان باشند
 همیشه بوده اند و همیشه خواهند بود پس اضطراب در کجاست
 بی طبیعت حیوان بداد و لهمای شیطان فریب بخورد دست
 پای او است میشود و لا محاله میگذرد طبیعت خودش این است
 که چون کرب را دید دست او است میشود و از حرکت می افتد
 تا آنکه کرب را دور میبرد و اگر ساعت بود خوش میگرد کرد
 نمی توانست صید کند یک وقتی در منزل نایب التطنه در
 بغداد نشسته بودیم صدای قاقال اطفال عرب بلند شد
 پرسیدم این چه غوغاست گفتند نگاه کن و بین نگاه کرد
 دیدم مرغانی چند را که در هوا در بندی می پرند و این اطفال
 داد میزنند دیدم که مرغی افتاد در میان شط اطفال و او را گرفتند
 بعینه داد و لهمای شیطان مثل دادهای اطفال عرب است و
 طبیعت ضعیف همان طبیعت حیوانات است که هیچ رویه و فکر

پای

ندارند که بکار برند که در هوا بلند پرواز میکنند و آن اطفال متولد
بمانند و نمی توانند راه را حسی کنند باری آنچه معلوم است
و از ضروریات دین و مذهب است بگریز و راه روید بدون
اضطراب و آنچه نیست ترک کنند بدون اضطراب و آنچه غیب
و مجهول است بگذارید غائب و مجهول باشد بدون اضطراب
و آنچه مشکوک و مظنون است بگذارید مشکوک و مظنون باشد
بدون اضطراب و اگر کسی بماند که باین باید هیچ جا بی
نظم نکند و هیچ سالی از علمی سؤال نکند و بر حال خود باقی باشد
پس عرض میکنم و باز رویه و فکر خود را بکار برید و بدو دلهمای
شیطان مغرور شوید و مضطرب نگزیدید بعد از آنکه خداوند شخص
عالی مدینه را بقواعد ضروریات که در دست ناقصین است
بناقصین شناساند و آن شخص گفت بایشان که از برای شما
مسئله چند اتفاق می افتد و شما نمی دانید احکام آن مسائل را
و باید بیایند از من یاد گیرید آنوقت ایشان بملأ عالم شده اند
و میدانند

و میدانند که نمیدانند و میدانند که باید بروند و یاد گیرند و باز
آن قاعده که عرض کردم خواهی یافت که در همه جا جاری است
پس در میان علمی رفقا فکر کنید که آیا خلاف است یا
نیست و خود را بدست مریدان ندانید که چه عقاید
دارند و چه میگویند هر کسی به واسطه وسوسه خودش چیزی میگوید
و اظهار حقایق می کند به دلیل و برهان و آن نیست همان
داد و دلهمای شیطان که عرض کردم پس از خود علم سؤال
کنید که آیا تو با عالمی دیگر در ضروریات دین و مذهب مخالفی
داری یا نداری اگر گفت دارم که آن ضروریات در دست
خود شماست آن شخص را ضروریات بسنجید هر کدام مطابق
ضروریات میگویند حقه و هر کدام مخالف میگویند باطل و اگر
گفت ما در ضروریات دین و مذهب خلاف نداریم جان شما
فارغ بهر کدام دلتان بخواهد رجوع کنید و مسائل نظریه را از
ایشان پرسید و بقول ایشان عمل کنید اگر چه در نظریات

مخالفت با یکدیگر داشته باشند و نظریات از عهد ائمه طاهرين
 سلام الله عليهم اجمعين تا حال بعد از اين محل اختلاف بوده است
 و خواهد بود و ضروریات در جمیع قرون و اعصار محل اتفاق بوده
 و هست و خواهد بود و آنها در دست شماست هر حق و باطل را بآن
 بسنجید هرگز گمراه نخواهید شد بکمال و قوه خداوند عالم و چیزی که
 در ناقصین شرط است اگر طالب حق باشند این است که غرض
 و مرض را پیش خود نکنند و واقعاً بخواهند حق و باطل بفهمند
 پس هر ناقصی که در خود یافت که غرض و مرض ندارد و طالب
 فهم حق و باطل باشد البته خداوند عالم او را هدایت خواهد کرد
 و محال است در حکمت خداوند عالم صلی الله علیه و آله که او را هدایت
 نکند چنانکه فرموده و الذین جاهدوا فینا لنهتدینهم سبیلنا
 و باز تترجم نماید که معنی جاهده این نیست که کسی خود را ببرد و بخواهد
 بزند و ریاضات چند بشد که خدا او را هدایت کند بلکه این مجاهدت
 که معروف در میان علما و صوفیه هست همین تأسیب گراهی

بیدنی

بیدنی ایشان شده و همینها داو و لهامی شیطان است که
 بگذارد ایشان هدایت یا بند براسهای خدا عبرت بگیرد که این
 می آید در میان مردم و مردم جاهل و غافل بودند و هیچ ریاضتی
 نکرشیده بودند و انبیا علیهم السلام با صراحت تمام جهت ایشان را
 رفع میکردند و غفلت ایشان را بیدار میکردند و میگرداند و ایشان
 هدایت میفرمودند پس هر یک که غرض و مرض نداشته اند اینها
 می آید و در هر یک که غرض و مرض داشته اند میگرداند پس
 همیشه بدانید که با مرداضحی باید اقرار کرد و بدانید که هر کس اینکار
 امر و اضحی را کرد کافر میشود و امری که شوکت و مطون است
 باید بکمال خود باشد از این است که میفرمایند که
 جصلوا و قتلوا و لم یجدوا له یكفورا و ابس و شکوکات
 و مطنومات و مجهولات فریب میدهند که چون جاهل باشد کسی
 یا طاعت پس کافری و چون ایشان را باین حالت داشتند
 منفر و کسل میکند و ناپوس و ناپید میکند و خود ناپوسی و ناپیدی

مجهول

یک کفر بزرگ است که شیطان حیل کرده و بدو دل خود را ظاهر
 ظاهر کرده که تو چون جاهل و شک و طغیان پس کافری پس این
 شایسته همیشه مشق کنی که حکمت را از دست ندی و از
 پادشاهات که آنها مشکوکات و مظنونان و هوام و پروها
 و اعتقادات اشخاص بسیاری از اهل غرض و مرض است نروید
 تا بجای یابید ان شاء الله سؤال سیزدهم بفرماید علم سرکار
 منبع و انبؤش از منبع و انبؤ علم مشایخ اعلی الله مقامهم است
 یا نیست و اگر هست همین علم کفایت اهل این زمان را میکند
 و بهین سبب خدا حجت بر اهل این زمان خواهد کرد یا نیست و
 خدا هم حجتش تمام نیست سرکار را بروج مطهر مشایخ بکار قسم
 میدهم بطور محکم بدون متشبهات مرقوم فرماید تا تکلیف
 خود را بدانیم جواب علم من قابل این نیست که کسی سؤال
 کند که منبعی دارد یا ندارد و اگر چهار کلمه الفی با ن یاد گرفته ام
 معلوم است از برکت وجود مشایخ بوده است و اما حجت خدا

بآنچه

بآنچه من راه می برم تمام میشود یا نه اگر امر منحصربن بود و شما بقدر
 اصرار میفرمودید جاداشت و لکن شما قطع نظر از من نمیکند و
 سایر علمای رفقا هستند و علمشان کفایت میکند اگر چه همه
 روایت از مشایخ باشد چنانکه در زمان حضور امام علیه السلام
 سؤال کردند از ایشان که بعد از غیبت امام عصر ما با چه کنیم
 فرمودند که آنچه در دست دارید نگاه دارید و منتظر باشید تا او
 ظهور کند سؤال چهاردهم التماس دعا از سرکار داریم که خداوند
 عواقب امور ما را بیکسر گرداند و بر ولایت دوستان خود و برکت
 از دشمنان خود زنده بدارد و بکیراند و محشور فرماید که در حضور
 مشایخ کرام روسیاه نباشیم و بقباله تقوی قلوبنا بعد از
 هدایتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
 یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلوبنا علی هدایتک
 اللهم لا تجعلنا من المعادين ولا تخرجنا من حد التقصیر
 جواب ان شاء الله دعا کو هستم و التماس دعا از شما دارم و در

احادیث وارد است که در زمان غیبت امام علیه السلام بخوانید این
 دعا یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی
 دینک و یحیی اللہم عر فی فضل فانک ان لم تعرف فی فضل
 لم اعرف بنیک اللہم عر فی بنیک فانک ان لم تعرف فی بنیک
 لم اعرف ججتک اللہم عر فی ججتک فانک ان لم تعرف فی ججتک
 ضللت عن دینی مداومت کنید و همیشه متذکر باشید و
 توقع من از شما این است که اگر کسی را تفیق و تمیز کند و در باره
 من هر بدی که بخوابد بگوید شما معترض او مشوید اگر همه تراعیها بر سر
 همین است ما مصالح کردیم اوقات خود و دیگران را غنیمت کنید
 در مباحثه با مردم هر کس هر چه هست است اگر کسی جوهری دارد از
 انکار مردم جوهر از دست او خواهد رفت و اگر کسی جوهر ندارد باقی
 مردم جوهر دار خواهند شد و استلام علیکم در حقه الله و برکاته و صلی الله علی
 محمد و آله و لغت الله علی اعدائهم اجمعین تمام شد در روز جمعه شهر محادی الثبات
 من شهر ۱۲۹۲ هـ عاذا مصیبا مستغفرا

سوالات

سوالات جناب قاسم محمد رشتی در بیان ارشاد و جوابات
 بسم الله الرحمن الرحیم
 عرض میشود که تعلیق شریفه زیارت کردم و بر مضمون آن
 اطلاع حاصل شد خداوند عالم جل شانه همه مؤمنین را از
 فتنهای بد و سوء قضا حفظ فرماید اما اینکه فرموده بودید که
 یونس پنداشته نیست که مردم مکلفند و اصل تکلیف فرج
 بوجود مکلف بکسر است و این مکلف و داعی و داعی باشد
 نیست که منحصر است در تلافی سرکار قای مرحوم اعلی الله
 مقامه و رفع فخله اعلام عرض میکنم اگر چه مقصود شما را میدانم
 که از مطلب حق تغییر آورده اید و لکن تغییر تقیری است که اگر کسی
 بآن برخورد می تواند ایراد بگیرد و شما میدانید که مردم روزگار
 در صد و گرفتار ایراد هستند و در شریعت هم در بسیاری از
 مواضع احکام را بر حسب الفاظ جاری میفرمودند و ایراد آنها
 موجب تطویل است و شما هم انشاء الله محتاج بآن نیستید

پس عرض میکنم که الفاظ را رعایت کنید و اکتفا نکنید در شوق
جاست خود بمقصود یک در نزد خود دارید که شرعا و عرفا مذموم است
پس مخلوقات جمیعاً مکلفند مربوط است و مکلف بیکدیگر خواهند
صحیح است و لکن مکلف خداوند عالم جل شانه است و خدا
لا شریک له و اسماء توقیفیه هستند و هر اسمی را از برای کسی
و هر چیزی بنا بر یک گفت خدا بر صفت و صفت بر صفت بناید استعمال نمود
چرا که موجب مفاسد بسیار است و مراجع لایست و شمارا
است ره کافیت در کتاب و سنت این اسم و صفت مخصوص
خداوند جل شانه است و خدا لا شریک له و همچنین اسم داعی
بوی خداوند مخصوص پیغمبر است صلی الله علیه و آله و در صفت
آن بزرگوار است که میفرماید و داعیا الیه باذنه و سراجا
منیرا و همچنین اسم داعی مخصوص ائمه طاهرين است سلام الله
علیهم و داعیکم الذی استرعاہ الله اغنمہ هو اعلم بمضا
لح غنمہ در شان ایشان و از صفات مخصوصه بایشان است

اگر چه

اگر چه در لغت هر کس هر کس تکلیفی کند مکلف است و هر کس
داعی بخواند و دعوت کند داعی است و هر شبانه داعی است پس
در مقام استدلال بفرماید مردم مکلفند و امر و نهی خداوند
مکلف جل شانه در نزد خدا است و وحی کرده ان امر و نهی
مکرم بوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و چون امر ما و نهی ما و پیش از آن
بود که همه مردم بتوانند حفظ کنند آنها را آنها را و دیعه گذارد
در نزد ائمه طاهرين سلام الله علیهم اجمعین پس ایشانند مبط
وحی و بس و باقی مردم جمعا، مورین و مکلفین اند نهایت بعضی
با بقدر و حکمت و روایات و بعضی لاحقه و اخذ از سابق
باقی مکلف است که بر بند و لاحق مکلف است که اخذ کند
از او مثل آنکه باقی عالم است و لاحق متعلم و این امر بهین نطق
بوده در حضور ائمه طاهرين سلام الله علیهم تا حال بعد از این و
در هر طبقه هر لاحق باقی خواهد شد از برای لاحق دیگر و در هر طبقه
خداوند عالم جل شانه تا عهد کنید و از علم بر تعلیم عهد نخواهد گرفت

از جهل تعلم چنانکه در اخبار بسیار وارد شده و اگر فکری و تدبیری
 بکار برید خواهید فهمید که غیر از این معقول نیست و در هر طبقه
 از طبقات ابتدا از خداوند عالم است جلالت پس اولی
 فرستد رسول صلی الله علیه و آله را و با هر او ابرام و دلیل و برهان
 و معجزات و عوارق عادات اثبات میکند رسالت خود را و
 پس از اثبات رسالت امر دینی میکند و بعد از اثبات رسالت
 مردم مکلف میشوند و قبل از بعثت معقول نیست که مکلف بشوند
 بتصدیق کسی که هنوز نیامده و شناخته اند او را پس اول باید او
 بشناسند و بعد اینها بشناسند و یحیی است امر امت
 و یحیی است امر حکایت و روایت و در هر مرتبه و در هر طبقه بدتر
 کنید که آیا معقول است که شخصی که باید اول ابتدا با دعای خود
 کذب کند شود و ادعا کند و مردم را بکشد که او است مدعی
 بلی ممکن است که ادعا کند یا انکار کند در مقام تقیه و در مقام
 تقیه هم کسی که خبر از تقیه او ندارد مکلف نیست پس پیش خود

جمع

جمع کنید و بوسه شیطانی و داو و لهامی با اصل او خود را حفظ
 نکنید تا نجات یابید ان شاء الله و مقام تقیه در هر طبقه باید معلوم
 شود و لامی که اگر معلوم نشود معقول نیست که مکلفین بجهنم ادعا
 مدعی را پس هر ادعای که معلوم نشده و باز نماند که معلوم نشده
 معقول نیست که مکلفین مکلف باشند که معلوم کنند پس چه
 اضطراب است در ادعای معلوم و چه اضطراب است در غیر معلوم
 و چه عتناء است در ادعای مدعی با دلیل و برهان قل لها قوا
 بولها انکم ان کتم صادقین و چه عتناء است در ادعای شهادتی
 دیگر در شأن شخصی دیگر بدون دلیل و برهان پس در جمیع طبقات
 شخص مدعی بدلیل و برهان ملوک میکند اگر چه جمیع مردم بدلیل
 و برهان بر خلاف او بروند و همین اختیارات مردم بدلیل و برهان
 دامها و داو و لهامی و سوسهای شیطانی است که جمعی را با آنها
 ربوده و میر باید و جمیع فرق باطله بهین داو و لهامی مغرور شده و
 باطل شده اند و همیشه ملحق با دلیل و برهان بر حق ثابت مانده اند

پس اگر بنای تبترونه کرد دلیل برمان شد مگر بشید
 فکر کنید که آیانی اهل حق در کدام عصر بر غیر روایت و حکایت
 بوده از زمان حج سلام الله علیه گرفته تا زمان غیبت و بعد از آن
 و در کدام عصر بوده که روایت بنودند و احکام را از برای تکلیفین
 روایت میزدند و در کدام زمان بود که اهل حق اگر حکمی را از راوی
 خاصی گرفتند نتوانند حکمی را از راوی دیگری بگیرند و کدام عصر
 بود که جماعتی از اهل حق که اخذ کردند از مثل زراره اخذ کنندگان
 از مثل ابوبصیر را فاسق و کافر خود باله دانستند و ایشان دو
 فرقه شد پس چنانکه اخذین از زراره و ابوبصیر دو فرقه بنودند
 همه شیعه اثنا عشری بودند همچنین در هر عصری که مردم از علی
 متعده که همه را و بیان اخبار و افعال آثار جتهای خدا علیهم السلام
 اخذ کردند و اخذ کنند فرقههای متعدده خواهند بود و طبیعت
 این مردم این است که یا حیدری باشند یا نعمتی و اینها دشمن
 آنها و آنها دشمن اینها شهادت اگر از ایشانید یا بخشی با شهادت

و اگر

و اگر از ایشان نیستید چرا بعمل ایشان مضطرب می شوید متعبدین
 چند که در ضروریات دین و مذاهب متفقند همه یک فرقه
 هستند اگر چه در نظریات بعضی علم باشند و اگر چه در اعمال
 بعضی از بد و اذرع و اقلی باشند نمیدانم با این جماعت حیدری
 و نعمتی چه باید کرد که با اصرار هر چه تا متر میخوانند شق عصای
 مؤمنین کنند و اگر کسی بماند که در میان جماعت محصور
 لایق لایقی و نجیبی است و لا محاله هر کس شخصی را نقیب و نجیب
 دانست باید از سبیرین تبری کند عرض میکنم که در آنکه نقیب و
 نجیبی در دنیا است در میان جماعت معروفه و غیر معروفه شک
 نیست و لکن فکر کنید که فال باید گرفت و قرعه باید انداخت
 تا معلوم شود پس چرا امام عصر علی الله فرجه را افعال و قرعه نمیتوانند
 بشناسند چرا رجوع بارت نمیکند که بدانند نقیب و نجیب
 نقابت و نجابت در زمان غیبت نمیتوانند بروز کنند یا
 عبرت نیکیرید که شیخ ما علی الله مقامهم با آن تسلط در علوم که

این

میدانید و نمیدانید و با آن زهد و ورع و تقوی که میدانید نمیدانید
و با قدرت بر سیاست و ریاست عاقلانه امر بمعروف و نهی از
منکر می توانستند بکنند و والله مکرر شنیدم که آقای مرحوم
اعلی الله مقامه میفرمودند من جرأت نمیکنم که یک کبری را در
این دولت امر بمعروف کنم که موافق احکام جزیه عمل کند چه جا
سیرین و از فتوای جمیع مشایخ است اعلی الله مقامه که اقامه
حدود در زمان غیبت جایز نیست پس کی ریاستی کردند و سیاست
بکار بردند که مکلفین از ریاست و سیاست با علم و عمل ببردند
که ایشان رئیس و سائس اند و اما اینکه فرموده اید و درین
تلامذه ایشان امر مختصر است برای بنده لبر کار علما و سرکار
آقای آقا محمد خان اطال الله بقا نکما و انما برنا نما عرض میکنم
که ان شاء الله از عرضهای گذشته امید دارم که عرض محکم بدو
تشابه مرا تاویل نکنید پس قول محکم من این است که من نشین
آقای مرحوم اعلی الله مقامه نیستم و بخاطر من چنین خطره خطور

و بعد از آن

و بعد از این قول محکم اگر تاویل کردید قول مرا خود دانید و خدا
خود و مہمهای جواب ادب باشید پس مرا از دست جانشینان
پروان کنید و بیایه پردازید و در آنها هم خود بتکلیف خود
دانا ترید خود دانید و خدای خود و بایه عبارات سوال چون
استنباط بود و محل تاملی که شمارا بود تردید در میان من خود
از میان پروان کردم که شما بدون تامل در حق نقض خود را در
جائهای دیگر و اشخاص دیگر قرار بدید و عبارات شما را عذر
مکرم چرا که در ضمن آنها فادی از برای شما و غیر شما مترتب بود
و جواب از آنها داده شد چنانکه بر خود شما پوشیده نیست
و تتمه آنکه باید عرض شود این است که مشایخ اعلی الله مقامه
ادعای خود را مانند سبزه چمن پوشیده نداشتند و سید مرحوم
اعلی الله مقامه علانیه میفرمودند که علم شیخ اعلی الله مقامه در نزد
من است و همچنین آقای مرحوم اعلی الله مقامه علانیه میفرمودند
که علم سید اعلی الله مقامه در نزد من است چیزی را که پنهان

فرقہ

بید اقل العباد والراغبین

ابراہیم ابن عباس رضی اللہ عنہما

[illegible]

این کتاب

این کتاب در از قرض شاه ملک و ملایر بهیم



دکتر
[Signature]

تاریخ ۱۳۱۶/۱۲/۱۵
[Signature]

